

نام سعادت که از زمانی که سلطان ابن ملیانی را فرمانروایی مراکش داده بود ابن غلام را به او بخشیده بود. سعادت مردی جاهل و گول و کودن بود. سلطان را عادت آن بود که خواجگان به میان اهل حرم می فرستاد و آنان نیز بی هیچ مانعی به نزد محارم او می رفتند. تا آن‌گاه که یکی از این غلامان موسوم به العز متهم شد که با یکی از اهل حرم برضد سلطان توطئه می کرده است و سلطان او را بدین اتهام کشت. از آن پس سلطان نسبت به بسیاری از غلامان و خواجه سرایان خویش بدگمان شد و جمعی از خواجگان را در بند کشید که در آن میان عنبر کبیر رئیس غلامان بود. سلطان دیگر غلامان را به حرم راه نداد. خواجه سرایانی که به زندان نیفتاده بودند بر جان خود بترسیدند. و سعادت را در نفس شیطانی این خیال قوت گرفت که سلطان را بکشد. سعادت آهنگ سلطان کرد که در یکی از حجره‌های قصر خویش بود. سعادت اجازت خواست، چون داخل شد، سلطان را دید که به حنا خضاب کرده به پشت خوابیده است سعادت بیدرنگ خود را بر روی او انداخت و شکمش را بردرید و امعایش را بیرید و بگریخت. متعلقات سلطان از پی او رفتند شبانگاه در ناحیه تاساله یافتندش. او را گرفته به قصر آوردند غلامان و دیگر حواشی او را کشتند. سلطان تا پایان روز با مرگ دست به گریبان بود عاقبت در روز چهارشنبه هفتم ذوالقعدة سال ۷۰۶ درگذشت و در همانجا که بود به خاکش سپردند و چون اوضاع آرامش یافت او را در شاله به مقبره نیاکانش بردند و در کنار آنان به خاک سپردند. والبقاء لله.

خبر از فرمانروایی ابو ثابت [عامر بن ابی عامر] و کشتن او دیگر نامزدان حکومت را و حوادث همراه آن

امیر ابو عامر فرزند سلطان ابو یعقوب و ولیعهد او بود. چون مطرود شد و در بلاد بنی سعید در سرزمین غماره و ریف به سال ۶۹۸ بمرد، دو پسرش عامر و سلیمان در کفالت جدشان ابو یعقوب در آمدند. این دو جای پدر را در دل نیای خویش گرفتند. عامر، ابو سعید کنیه داشت.

امیر ابو ثابت عامر از حیث شهامت و اقدام و جرئت شاهین قوم خود بود و خویشاوندان مادریش در قبیله بنی ورتاجن بودند. چون پدرش سلطان ابو یعقوب درگذشت آنان او را به بیعت دعوت کردند و با او بیعت نمودند امیر ابو یحیی بن یعقوب

عم پدرش را اتفاقاً گذار به آن مجمع افتاد او را نیز به اطاعت وادار کردند. امیر ابویحیی اگر کسانی را به گرد خود داشت که با او مساعدت می‌کردند از ابوثابت به این امر نزدیکتر بود. حاشیه سلطان و وزیران او به هنگام مرگ او در البلدالجدید بودند، با پسرش امیر ابوسالم بیعت کردند. با این وضعی نزدیک بود که در بنی مرین شکاف افتد و کار به کینه توزی کشد. امیر ابوثابت در حال نزد امیر ابوزیان و ابوحمو پسران عثمان بن یغمراسن به تلمسان کس فرستاد و به آنان پیشنهاد کرد که اگر به آلات نبرد یاریش دهند دست از محاصره بردارد. برای عقد این قرار داد ابوحمو حاضر شد و تأییدش نمود. بیشتر بنی مرین و اهل حل و عقد به امیر ابوثابت عامرگرایش داشتند، تنها سپاهیان و حاشیه و خواص و وزرا با ابوسالم بیعت کرده بودند. ابوسالم در البلدالجدید بود. اینان اشارت کردند که به جنگ بیرون آید. او نیز بیرون آمد و سپاه خود تعبیه داد. قدری بهت زده درنگ کرد و از نبرد امتناع نمود و وعده داد که فردا جنگ را آغاز خواهد کرد. آن‌گاه به قصر بازگردید و یارانش را نومید برجای نهاد. آنان نیز به امیر ابوثابت - که بر فراز کوهی مشرف بر آنان ایستاده بود و می‌نگریست - پناه بردند چون ابوسالم به درون قصر رفت یارانش جملگی به نزد ابوثابت شتافتند و چون همه سپاهیان و قبایل در کنار ابوثابت قرار گرفتند، به البلدالجدید روی نهاد و برفت تا بر در شهر بایستاد. ابوثابت عمامه‌ای بر سر بسته بود. وزیر یخلف بن عمران الفودودی از شهر بیرون آمد، به امر ابویحیی او را از اسب فروکشیدند و در برابر او به ضرب نیزه کشتند. یخلف بن عمران، تازه به وزارت رسیده بود. سلطان در ماه شعبان سال ۷۰۶ پیش از مرگ خویش او را وزارت داده بود.

ابوسالم به جانب مغرب گریخت. جمعی از عشیره او از فرزندان رحوبن عبدالله بن عبدالحق عباس و عیسی و علی پسران برادرشان جمال‌الدین بن موسی همراه او بودند. امیر ابوثابت با قلیلی از لشکرش از پی ایشان برانند و در بندرومه به آنان رسیدند. همه را گرفتند. به فرمان سلطان ابوثابت، ابوسالم و جمال‌الدین را کشتند و باقی را زنده گذاشتند. امیر ابوثابت فرمان داد دروازه البلدالجدید را آتش زنند تا سپاه به درون رود. در این حال رئیس سراها سلطانی عبدالله بن ابی مدین کاتب از فراز بارو آشکار شد. سلطان را گفت که ابوسالم فرار کرده و مردم شهر به اتفاق سر بر خط فرمان او دارند. می‌خواست با ابوثابت بمسالمت رفتار کند که شب هنگام بود و بیم آن می‌رفت که

لشکریان خانه‌های مردم در شب غارت کنند و به مردم آسیب رسانند از این رو فاجعه را تا بامداد به تعویق انداخت. سلطان نیز مهلت داد. امیر ابویحیی او را فرمان داد که ابوالحجاج بن اشقیلوله را دربند کشد. زیرا از قدیم در میان ایشان دشمنی بود. سپس فرمان داد که او را بکشد و سرش را بفرستد و ابوالحجاج کشته شد. سلطان آن شب گفت تا آتش افروزند و او در روشنی آتش شب را بر پشت اسب به روز آورد. بامداد به قصر داخل شد و پیکر سلطان را پس از آنکه بر آن نماز خواندند به خالک سپردند. چون امیر ابویحیی مورد توجه همگان بود، سلطان بر او حسد برد و با بزرگان و خویشاوندان خویش چون عبدالحق بن عثمان بن امیر ابو معرف محمد بن عبدالحق و وزیری که در حضرت بودند، چون ابراهیم بن عبد الجلیل و نکاسی و ابراهیم بن عیسی یرنیانی و جز آن دو از خواص در باب او مشورت کرد. به قتل او رأی دادند و از او سخنانی نقل کردند که حاکی از آن بود که مترصد است تا حکومت را فراچنگ آورد و برای این منظور کسانی را به گرد خویش جمع می‌کند.

روز سوم بیعت، امیر ابویحیی سوار شده به قصر رفت. سلطان ابوثابت دست او را گرفت و به حرم برد تا در مرگ برادر او را تسلیت گویند. سپس به میان خواص خود رفت. سلطان از او عقب افتاد. با عبدالحق بن عثمان قرار گذاشته بود که او را بگیرد و ببرند. سلطان نزد ایشان رفت، ابویحیی را بسته دربند دید. فرمان قتلش داد و عبدالحق مهلتش نداد. وزیر او عیسی بن موسی القودودی را نیز به او ملحق کردند. خبر هلاکت این گروه پراکنده شد. خویشاوندان ترسیدند. یعیش بن یعقوب برادر سلطان و پسرش عثمان که از نام مادرش «قَضِیب» نسبت داشت و مسعود بن ابی مالک و عباس بن رحوبن عبدالحق گریختند و به عثمان بن ابی العلاء که در غماره بود پیوستند و میدان برای ابوثابت از کسانی که نامزد فرمانروایی بودند خالی شد. سلطان بر قلمرو قوم خود ایمن از شر و منازعین به فرمانروایی پرداخت.

چون کار به پایان آمد و ارکان ملک مستحکم گردید وعده‌ای را که به فرزندان عثمان بن یغمراسن داده بود برآورده ساخت و از محاصره ایشان دست برداشت و از بلاد مغرب اوسط که از آن بنی یغمراسن بود و اعمال بنی توجین و مغراوه به سود ایشان به یک سو شد. آن‌گاه رهسپار مغرب گردید زیرا عثمان بن ابی العلاء بن عبد الله بن عبدالحق در سبته خروج کرده بود و در همان زمان که سلطان ابویعقوب دیده از جهان فرو بست به

نام خود خطبه خوانده بود و به بلاد غماره رفته بود و بر قصر کتامة غلبه یافته بود. چون سلطان ابوثابت راهی مغرب شد امور مردم مدینه‌الجدید - در باب حرکت ایشان هم به مغرب - به وزیر خود ابراهیم بن عبدالجلیل واگذار کرد زیرا شهر در این هنگام آباد و پر از مردم شده بود و همه خزاین و آلات و اموال بود. وزیر نیز سیاستی نیکو در پیش گرفت و برای آنها مدت و زمان معین کرد و آنان دسته دسته حرکت کردند و رفتند و شهر را بی سکنه رها نمودند.

فرزندان عثمان بن یغمراسن پس از رفتن بنی مرین به مغرب آن را ویران کردند و همه آثار و بناهای آن برکنندند. سلطان ابوثابت، حسن بن عامر بن عبدالله را با سپاهی از لشکری و غیر لشکری به جنگ ابن ابی العلاء فرستاد و چندی در مدینه‌الجدیده با آنکه آن را به فرزندان عثمان بن یغمراسن واگذار کرده بود - چون ثغر بلاد شرقی بود، درنگ کرد تا ساز و برگ لازم برسد و در آغاز ذوالقعدة حرکت کرد و در آغاز سال ۷۰۷ وارد فاس شد. والله اعلم.

خبر از شورش یوسف بن محمد بن ابی عیاد در مراکش و غلبه سلطان ابوثابت عامر بر او

چون سلطان ابوثابت از لشکرگاه خود در تلمسان رهسپار مغرب گردید پیشاپیش، یکی از خویشاوندان خود را به نام حسن بن عامر بن عبدالله بن سلطان ابویوسف با لشکری بسیج کرد و به جنگ عثمان بن ابی العلاء فرستاد. بلاد مراکش و نواحی آن را به پسر عم دیگرش یوسف بن محمد بن ابی عیاد بن عبدالحق داد و فرمان داد که در احوال آن حدود نیکو نظر کند. او نیز برفت و به مراکش داخل شد. چندی بعد در سرش هوای شورش افتاد و والی مراکش را کشت و جمعی را اسب و سلاح داد و عصیان آشکار کرد. آنگاه والی شهر را دستگیر نمود و زیر تازیانه بکشت و دعوی فرمانروایی کرد. این واقعه در ماه جمادی الاولی سال ۷۰۷ اتفاق افتاد.

سلطان ابوثابت تازه به فاس وارد شده بود که این خبر به او رسید. وزیر خود یوسف بن عیسی بن السعود الجشمی و یعقوب بن اصناک را با پنج هزار سپاهی به جنگ یوسف بن محمد بن ابی عیاد فرستاد و خود با سپاهی دیگر از پی او روان شد. یوسف بن محمد بن ابی عیاد به جنگ بیرون آمد و از وادی ام‌الرابع گذشت ولی سپاه او در برابر

سپاه وزیر شکست خورد و او خود به اغمات گریخت. وزیر از پی او رفت. یوسف به کوهستان هسکوره شد و موسی بن ابی سعید الصبیحی از اغمات به او پیوست. بدین گونه که خود را از باروی شهر فرو افکنده بود. وزیر یوسف بن محمد بن ابی عیاد به مراکش درآمد، سپس از شهر بیرون آمده در پی او رفت و چون به او رسید میانشان نبردی درگرفت و از دو سو جمعی به قتل رسیدند. وزیر به هسکوره رفت. سلطان ابو ثابت در نیمه رجب سال ۷۰۷ وارد مراکش شد و فرمان داد افراد قبیلۀ اوربه^۱ را که در این فتنه دست داشته بودند بکشند و همه را کشتند. چون یوسف بن ابی عیاد به جبال هسکوره رفت بر مخلوف بن هبو فرود آمد و خواست که او را در پناه گیرد ولی او نخواست با سلطان مخالفت ورزد و او را پناه دهد. از این رو دستگیرش کرد و با هشت تن از یارانش که عامل اصلی این فتنه بودند، به مراکش فرستاد. همه را پس از آن که تازیانه زدند در یک جا کشتند. سر یوسف را به فاس فرستادند و بر باروی آن نصب کردند. سپس همه کسانی را که به نحوی در این شورش دست داشته بودند در اغمات یا مراکش گرفتند و کشتند. سلطان در خلال این احوال بر وزیر خود ابراهیم بن عبدالجلیل خشم گرفت و او را بند بر نهاد و دو تن از فرزندان دولین - از بنی ونکاسن - را نیز به زندان کرد و حسن بن دولین را از آن میان بکشت و باقی را عفو کرد. آنگاه در اواسط شعبان لشکر به جنگ سکسیوی و استیلا بر اطراف مراکش برد. سکسیوی از در اطاعت درآمد و هدیه ای گران تقدیم داشت. سلطان فرمانبرداری و خدمت او را پذیرفت. آنگاه سردار خود یعقوب بن اصناک را بسیج کرد که به بلاد سوس رود. آنان از برابر او گریخته به ریگستان رفتند. و اثرشان منقطع شد و به لشکرگاه سلطان بازگردید. سلطان با سپاه خود به مراکش بازگشت و در غزۀ ماه رمضان به شهر درآمد. و پس از آنکه جماعتی از شیوخ بنی ورا را کشت رهسپار فاس گردید و راه خود بر بلاد صنهاجه افکند و در بلاد تامسنا پیش راند. عرب های چشم از قبایل خلط و سفیان و بنی جابر و عاصم با او دیدار کردند. سلطان در مصاحبت آنان به انفی رفت و شصت تن از مشایخ ایشان را بگرفت و بیست تن از کسانی را که خبر داده بودند که در راهها افساد کرده اند بکشت و در اواخر رمضان به رباط داخل شد و در آنجا جماعتی از اعراب را که به فتنه گری پرداخته بودند بکشت. در اواسط شوال به جنگ قبایل ریاح ساکنان از غار و هبط رفت و به سبب کینه ای که به

۱. در نسخه های B و C: آورده

آنان داشت دست به انتقامجویی زد و جماعتی را بکشت و جماعتی را اسیر کرد و به فاس روان شد. در اواسط ذوالقعدة به شهر داخل گردید. در آنجا خبر یافت که عبدالحق بن عثمان منهزم شده و رومیان خلقی از سپاه او کشته‌اند و نیز از هلاکت عبدالواحد الفودودی از رجال دولت خود آگاه شد و دانست که کار عثمان بن ابی‌العلا در حوالی اعمات بالا گرفته است. پس برای جنگ با او تصمیم گرفت. والله اعلم.

خبر از نبرد سلطان ابو‌ثابت برای دفع عثمان بن ابی‌العلا در بلاد هبط و هلاکت او در طنجه بعد از ظهورش

چون رئیس ابوسعید فرج بن اسماعیل بن یوسف بن نصر، در سال ۷۰۵ سبته را تصرف کرد، به نام پسر عم خود المخلوع محمد بن محمد الفقیه بن محمد بن محمد الشیخ بن یوسف بن نصر دعوت نمود، و ما از آن یاد کردیم. رئیس جنگجویان مجاهد، عثمان بن ابی‌العلا بن ادیس بن عبدالله بن عبدالحق از بزرگان این خاندان و نامزد فرمانروایی را با خود از آب گذرانید و به مائقه برد که مقر فرمانروایی او بود. رئیس ابوسعید از این رو عثمان بن ابی‌العلا را به نزد خود برده بود که در مغرب اختلاف پدید آورد و دولت را سرگرم فتنه‌ای کند و سبته را در امان نگهدارد و دیگر کس را فرصت آن نباشد که سلطان و قومه را به تصرف آن تحریض نماید. چون دولتش بالیده شد عثمان بن ابی‌العلا به پایمردی امداد و یآوری ایشان طمع در ملک مغرب نمود و بدین هوا از سبته بیرون آمد. بعد از او عمر فرزند عمش رحوبن عبدالله ریاست غازیان بافت. عثمان بن ابی‌العلا در بلاد غماره دعوی پادشاهی کرد و قبایل غماره هم دعوت او اجابت کردند. عثمان در دژ علوان که یکی از استوارترین دژهای ایشان است استقرار یافت و همه با او بیعت کردند که تا پای جان دست از یاریش برندارند.

سپس به اصیلا و العرایش رفت و آنجا را بگرفت. این اخبار به سلطان متوفی ابویعقوب می‌رسید ولی چون کار او را حقیر می‌شمرد اقدامی جدی نمی‌کرد. تا آن‌گاه که فرزند خود ابوسالم را با سپاهی به سبته فرستاد. ابوسالم روزی چند دست به پیکار زد ولی بازگردید. سلطان ابویعقوب بعد از او برادرش یعیش بن یعقوب را فرستاد و او را در طنجه فرود آورد و سپاه مجهز کرد و طنجه را ثغر او قرار داد. عثمان بن ابی‌العلا به جنگ آمد و یعیش نخست از طنجه باز پس نشست و به قصر رفت. عثمان از پی به قصر رفت

ولی ساکنان قصر سواره و پیاده و تیراندازان همراه با یعیش بیرون آمدند و به وادی ورا رسیدند و پسی از نبردی منهزم شده به شهر بازگردیدند. عمر^۱ بن یاسین بمرد. عثمان یک روز در برابر قصر به پیکار پرداخت و روز بعد به قصر داخل شد و این قضایا مقارن مرگ سلطان ابویوسف یعقوب بود. یعیش بن یعقوب از بیم ابوثابت بگریخت و به عثمان بن ابی العلاء پیوست.

چندی کار او در آن نواحی استقامت و رونقی یافت. و سلطان ابوثابت از آن هنگام که به مغرب آمده بود سرگرم شورش یوسف بن محمد بن ابی عیاد در مراکش بود، از این رو به عثمان نمی پرداخت و چون از آن کار فراغت یافت، عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از رجال خاندان مرینی را به جای عم خود یعیش بن یعقوب، به جنگ عثمان بن ابی العلاء فرستاد. عبدالحق در حرکت آمد و عثمان به مقابله شد. این واقعه در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۷۰۷ بود. عبدالحق منهزم شد و در این پیکار جمعی از رومیان کشته شدند و عبدالواحد الفودودی از رجال دربار سلطان که نامزد وزارت بود نیز کشته شد. عثمان به قصر کتامة شد و جنگ در پیوست و بر حوالی و اطراف آن مستولی گردید. در پی این حادثه سلطان از جنگ مراکش بازگشت. در آنجا ریشه فتنه و نفاق را برکنده بود. پس عزم حرکت به بلاد غماره نمود تا رسم دعوت ابن ابی العلاء را براندازد که ناحیه مغرب را به خطر افکنده بود. سلطان می خواست او را به عقب براند و سبته را از دست ابن الاحمر به در آورد زیرا سبته پایگاهی شده بود برای کسانی از خویشاوندان و بزرگان خاندان که قصد خروج داشتند و از سوی دیگر کسانی که به قصد جهاد فی سبیل الله به آن سوی دریا می رفتند از سبته حرکت می کردند.

سلطان ابوثابت در اواسط ماه ذوالحجه سال ۷۰۷ از فاس در جنبش آمد. چون به قصر کتامة رسید، سه روز در آنجا درنگ کرد تا لشکریان برسیدند و عرض لشکر پایان گرفت. عثمان بن ابی العلاء از برابر او بگریخت و سلطان از پی او روان شد و به دژ علودان فرود آمد و آنجا را به جنگ بستد و بیش از چهار صد نفر را بکشت. سپس به شهر دمنه رفت آنجا را نیز بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت زیرا مردم این بلاد به فرمان ابن ابی العلاء در آمده بودند و او را در گرفتن و غارت کردن قصر یاری کرده بودند. سلطان پس از این فتوحات به طنجه رفت و در آغاز سال ۷۰۸ به طنجه داخل شد. ابن ابی العلاء و

۱. در نسخه C: محمد

یاران در سبته تحصن گرفتند. سلطان لشکر به سبته برد و آن نواحی همه تاراج کرد پس فرمان داد شهر تیطاوین را برای نزول سپاهیانش پی افکندند و سبته را زیر سنگ‌های منجنیق گرفت. بزرگترین فقیه مجلس خود ابویحیی بن ابی‌الصبر را به نزدشان فرستاد تا آنان را وادار که شهر را تسلیم کنند. در خلال این احوال سلطان ابو‌ثابت بیمار شد و پس از چند روز در هشتم ماه صفر سال ۷۰۸ بمرد. او را در بیرون شهر طنجه به خاک سپردند. پس از چند روز جسد او را به شاله بردند و در کنار پدرانش به خاک سپردند. رحمة‌الله علیهم اجمعین.

خبر از دولت سلطان ابوالریع سلیمان بن ابی‌عامر و حوادث ایام او چون سلطان ابو‌ثابت به هلاکت رسید عم او علی بن سلطان ابویعقوب که به نام مادرش رزیکه شهرت داشت متصدی امر حکومت شد. ولی بزرگان بنی مرین که اهل حل و عقد امور بودند نزد ابوالریع برادر سلطان متوفی رفتند و با او بیعت کردند. ابوالریع عم خود علی بن رزیکه را گرفت و در طنجه زندانی کرد و او در زندان بمرد. سلطان ابوالریع دست عطا بر مردم بگشود سپس رهسپار فاس شد. عثمان بن ابی‌العلا با لشکری گران از پی او برفت و در حالی که با اندکی از لشکریانش شب را آسوده بودند، بر ایشان شیخون زد. آنان از خواب برجستند و بر اسب‌ها سوار شده گریختند. در بیرون شهر علودان نبرد در گرفت، شکست در سپاه عثمان افتاد. پسرانش دستگیر شدند و بسیاری از لشکرش اسیر و کشته شدند. و این پیروزی بزرگی بود. ابویحیی بن ابی‌الصبر به اندلس رفت و در آنجا پیمان صلح بست. ابن‌الاحمر برای جنگ با سلطان ابو‌ثابت آمده بود چون به جزیره‌الخضرا رسید از مرگ سلطان خبر یافت. از گذشتن از آب بازایستاد ولی ابن ابی‌الصبر برای استحکام مبانی دوستانه بگذشت. عثمان بن ابی‌العلا هم با جمعی از خویشاوندان به اندلس رفت و به غرناطه شد. سلطان شتابان به پایتخت خود بازگردید و در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۸ به فاس داخل شد و کارها استقامت گرفت. و با صاحب تلمسان [ابوحمو] موسی بن عثمان بن یغمراسن عقد صلح بست. سلطان با دلی آسوده در پایتخت خویش ماند. ایام او همه سکون و آرامش و شادمانی بود. هم در ایام او بهای کالاها از حد معتاد بسی گرانتر شد. چنان‌که بهای خانه در فاس به هزار دینار زر رسید. مردم در بنای خانه و کاخ به رقابت برخاستند و کاخ‌های رفیع با سنگ مرمر بیفراشتند و

آنها را به انواع منقش و مزین ساختند و جامه‌های ابریشمین پوشیدند و بر اسبان راهوار سوار شدند و غذاهای خوب خوردند و خود را به زیورهای زر و سیم بیاراستند بسا آبادانی‌ها شد. سلطان نیز در سرای خویش بر تخت فرمانروایی آرمیده بود و این حال بیود تا جهان را بدرود گفت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله.

خبر از کشته شدن عبدالله بن ابی مدین

ابومدین^۱ شعیب بن مخلوف از بنی ابوعثمان از قبایل کنامه مجاور قصر کبیر بود مردی دیندار بود و به دینداری مشتهر. چون بنی مرین لشکر به مغرب بردند و اراضی آن در نوردیدند و بر ضواحی آن مستولی شدند، نیکانشان به نیکان گراییدند و فاجرانشان به فاجران. بنی عبدالحق نیز ابوشعیب را برگزید و او را امام نماز خود ساختند. از آن میان یعقوب بن عبدالحق به مصاحبت او مشتاقتر از دیگران بود و وابسته‌تر از دیگران به او. این امر سبب شد که در دستگاه دولت منزلتی تمام یابد و فرزندان و خویشاوندان و اطرافیان او نیز صاحب ارج و مقام گردند. از آن میان فرزندان او عبدالله و محمد معروف به الحاج و برادرش ابوالقاسم در فضای چنین عزت و اعتباری در قصر کنامه پرورش یافتند. چون یعقوب بن عبدالحق بمرد، یوسف بن یعقوب ایشان را به خدمت خود برگزید و به کارهای خصوصی خویش برگماشت و همچنان در ارتقای درجت ایشان سعی داشت تا آن‌گاه که پدرشان ابومدین شعیب به سال ۶۹۷ بمرد. در این هنگام عبدالله بن ابی مدین در نزد سلطان مقامی شامخ یافته بود و بر ذوره عزت برآمده به وزارت رسیده بود و سلطان را با او دوستی و اخلاص بود و در خدمت او از مزیتی بهره‌مند.

نگارش علامت سلطان بر رسائل بر دست او بود و اوامری که از او صادر می‌شد به دست او نفاذ می‌یافت. حساب خراج و رسیدگی به اعمال عمال نیز به او واگذار شده بود و بست و گشاد کارها همه به فرمان او بود. همچنین سلطان او را در خلوت‌ها محرم اسرار خویش کرده بود و هرچه در سینه نهان می‌داشت با او در میان می‌نهاد. اشراف، خواص و بزرگان قبیله و خویشاوندان و فرزندان سلطان همیشه بر آستان او مقیم بودند تا چه فرماید. عبدالله بن ابی مدین برادر خود محمد را به جمع آوری خراج مصامده در

۱. در متن: ابوشعیب

مراکش برگماشته بود و ابوالقاسم برادر دیگرشان در فاس بود. عبدالله در نهایت رفاه و جاه می‌زیست. بسا گرسنگان که سیر می‌کرد و بسا برهنگان که می‌پوشانید و بر سیل هدایا و تحف اموال بسیار بر او گرد آمده بود. و این حال بیود تا سلطان ابویعقوب یوسف بمرد. بعضی گویند که او را به سعایت ملیانی در خون او دست بود. چون ابوثابت به امارت رسید بر مقام و مرتبت او بیفزود و چون ابوالربیع فرمانروایی یافت در حق او آنچه بود که اسلاف او بودند. بنی رقاصه یهودی چون سرکوب شدند عبدالله بن ابی مدین در قتل و تاراج آنها به سبب آنکه زمام امر و نهی به دست او بود شرکت داشت. بعضی می‌گویند که خود در این سعایت دست داشته است و او بود که خلیفه کوچک یکی از این خاندان را - چنانکه گفتیم - بر جای نهاد و از سر خورش درگذشت. چون زمام دولت به دست ابوالربیع قرار گرفت خلیفه کوچک را در سرای خود به برخی کارها برگماشت؛ خلیفه کوچک خادمان درگاه سلطان را بفریفت و خود را به سلطان رسانید. همه همش آن بود که در کار عبدالله بن ابی مدین سعایت کند و از او انتقام بگیرد. و سلطان ابوالربیع را تلقین می‌کرد که با همه حزم و احتیاطی که اطرافیانش به کار می‌دارند از مکر او در امان نیست و خلیفه کوچک این معنی را از سخن دیگران دریافته بود. پس سلطان را گفت که عبدالله بن ابی مدینه با دخترش سروسری دارد و با این سخنان سلطان را به خشم می‌آورد و عاقبت به هدف خویش رسید و عبدالله بن ابی مدین به هنگامی که به سرای سلطان می‌رفت به دست سردار رومی کشته شد. بدین گونه که از پشت سر او را با نیزه بزد چون به رو درافتاد سر از تنش جدا کرد و سر را در برابر سلطان افکند. در این حال وزیر، سلیمان بن یرزیکن داخل شد چون سر عبدالله را در مقابل سلطان دید نزدیک بود از شدت حسرت و اندوه بیهوش شود زیرا دولت بنی مرین مردی درخور را از دست داده بود و سلطان را از مکر آن یهودی آگاه کرد و گفت که عبدالله بن ابی مدین نامه‌ای به سلطان نوشته که اینک در نزد اوست و در آن از هر اتهامی بیزاری جسته و سوگند خورده. سلطان از خواب غفلت بیدار شد و به مکر یهودی پی برد و از کرده خویش پشیمان گردید. در حال خلیفه بن رقاصه را با همه خویشاوندان و بستگان یهودی‌اش که در دستگاه او خدمت می‌کردند بگرفت و بکشت تا عبرت دیگران شوند.

والله اعلم.

خبر از شورش مردم سبته بر اندلسیان و بازگردانیدن ایشان به اطاعت سلطان ابوالربیع

چون سلطان ابوالربیع از جنگ سبته بعد از طرد عثمان بن ابی العلاء بازگردید و عثمان بن ابی العلاء از آنجا با یاران و خویشان - چنانکه گفتیم - به اندلس رفت. خبر آوردند که مردم سبته از فرمانروایی اندلسیان بر ایشان و سوء معاملت ایشان ملول شده‌اند و بعضی از یاران سلطان که در شهر بودند در انگیزش مردم دست داشتند سلطان پرورده و بر کشیده خود تاشفین بن یعقوب الوطاسی برادر وزیر خود را با سپاهی گران از بنی مرین و دیگر طبقات سپاه به سبته روان کرد و فرمان داد که برود و جنگ آغاز کند و خود نیز شتابان از پی برفت. چون مردم شهر چنان دیدند رجال گرد آمدند و شعار خود آشکار کردند و بر عمال و سرداران ابن الاحمر بشوریدند و پادگانی را که در آنجا نهاده بود از شهر بیرون کردند. لشکر سلطان شهر را بگرفت و در دهم ماه صفر سال ۷۰۹ تاشفین بن یعقوب به قصبه آن داخل شد و خبر به سلطان ابوالربیع دادند. سلطان بنی مرین شادمان شد که فتوحی عظیم نصیب او شده بود. فرمانروای قصبه ابوزکریا یحیی بن ملیله و فرمانده ناوگان ابوالحسن بن کماشه و فرمانده سپاه سبته که از بزرگان بود یعنی عمر بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را در بند کشید. عمر بن رحو را فرمانروای اندلس به جای عمش عثمان بن ابی العلاء هنگامی که از دریا گذشته و به جهاد رفته بود در آنجا گماشته بود. این پیروزی را به سلطان خبر داد بزرگان و اعیان از مشایخ سبته و اهل شورا به نزد او آمدند خبر به ابن الاحمر رسید. بیمناک شد و از تجاوز سلطان و سپاه مغرب که به ساحل رسیده بودند بترسید. طاعیه که در این ایام در جزیره الخضرا فرود آمده بود با گردن نهادن به صلح از آنجا بیرون آمد. البته این تسلیم به صلح به سبب آن بود که در اثر محاصره به جزیره الخضرا رنج بسیار رسیده بود و دشمن به جبل الفتح آمده و بر او و کشورش غلبه یافته بود. یکی از زعمای دولتش معروف به آلفونسو منهزم شده بود. ابویحیی بن عبدالله بن ابی العلاء فرمانده لشکر مالقه او را منهزم ساخته بود.

پس از تصرف جبل الفتح او را دیده بود که در بلاد به گردش پرداخته است مسیحیان به هزیمت شدند و بسختی آنان را کشتار کردند. فتح جبل الفتح در نظر مسلمانان بزرگ آمد. سلطان ابوالجیوش رسولان خود بفرستاد که خواستار صلح و دوستی بودند و تا سلطان را به جهاد با دشمنان ترغیب کند از جزیره الخضرا و رنده و دژهای آن دست

برداشت و تسلیم سلطان نمود. سلطان از او پذیرفت و آن سان که مقبول او بود پیمان صلح منعقد شد و خواهر خود را به او داد و برای یاری او در امر جهاد اموال و اسبان و اشتران راهوار فرستاد. این مددها به وسیله عثمان بن عیسی الیرنیانی برسد و میان آنان روابط صلح و دوستی برقرار بود تا آن زمان که سلطان از دنیا برفت و البقاء لله وحده.

خبر از بیعت عبدالحق بن عثمان به تمایل وزیر و مشایخ و پیروزی سلطان ابوالربیع بر آنان سپس هلاکت او

رسولان ابن الاحمر در خلال این مصالحه و مکاتبه پی در پی به درگاه سلطان می آمدند. در یکی از هیئت‌ها یکی از توانگران ایشان بود که به گناهان کبیره تجاهر می کرد. از جمله معلوم شد که شراب می خورد و بدان مداومت می روزد. سلطان از آغاز ماه جمادی الاول سال ۷۰۹ ابوغالب المغیلی قاضی فاس را عزل کرده بود و امر قضا و اجرای احکام به عهده شیخ صاحب فتوا ابوالحسن ملقب به الصغیر وا گذاشته بود. ابن شیخ در نهی از منکر سختگیر بود چنان که گاه دچار وسواس زهد عجمان می شد و حدود را بیش از حد متعارف اهل شریعت در شهرهای دیگر اجرا می کرد. روزی این رسول را مست به نزد او آوردند. عدول نیز حاضر شدند و دهانش را بوییدند و به شرابخواری او شهادت دادند و حکم خدا درباره او اجرا گردید. این امر سبب فتنه ای بزرگ شد. رسول که او را حدزده بودند راه بر وزیر، رحوبن یعقوب الوطاسی که با مرکب خود از سرای سلطان می آمد بگرفت و جامه از تن دردمند برداشت و جای تازیانه‌ها را به او نشان داد. و او را از چنین معامله ای با رسولان بر حذر داشت. وزیر به خشم آمد و اطرافیان خود را بفرستاد تا قاضی را در بدترین حال بند برنهند و ریش کشان بیاورند. آنان از پی قاضی رفتند و قاضی بگریخت و به مسجد جامع رفت و مسلمانان را ندا در داد. عوام به خروش آمدند و شهر دچار هرج و مرج گردید. خبر به سلطان رسید برای فرونشاندن غوغا به تلافی پرداخت. فرمان داد که سرهنگان وزیر را بیاوردند و گردن ایشان بزد تا عبرت دیگران گردد. وزیر این اقدام سلطان را اهانت پنداشت و کینه آن در دل گرفت و با حسن بن علی بن ابی الطلاق از فرزندان عسکرین محمد شیخ بنی مرین مرد صاحب رای در شور ایشان و نیز با سردار رومی گونثالث^۱ فرمانده مطلق لشکر در نهان به گفتگو پرداخت. اینان را با وزیر

۱. در متن: غضاله

خصوصیتی بود و او را بر سلطانش برتری می دادند. وزیر اینان را به بیعت با عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق بزرگ خویشاوندان و شیر مرد اعیان دولت و خلع اطاعت سلطان دعوت کرد. اجابتش کردند و کارشان با موفقیت به پایان آمد سپس در دهم جمادی سال ۷۱۰ خروج کردند و در خارج بلدالجدید در جایی به نام مکه گرد آمدند و نافرمانی آشکار ساختند و آلات و لوازم خویش فراهم آوردند و با سلطان برگزیده خود عبدالحق در برابر چشمان همگان بیعت کردند و در سبو که مرز بلاد عسکر بود لشکرگاه برپا کردند. سبو در مرز بلاد عسکر و در روبه روی بندوره از دژها و پناهگاه های حسن بن علی زعیم این شورش بود. روز دیگر از آنجا بیرون آمده به تازی رفتند. سلطان در طلب ایشان بیرون آمد و در سبو لشکرگاه برپای ساخت و روزی چند برای عرض لشکر درنگ کرد و نقایص برطرف نمود. آن قوم رباط تازی را گرفتند و نزد موسی بن عثمان بن یغمراسن سلطان بنی عبدالواد رسول فرستادند و او را به یاری خویش فراخواندند و از او خواستند که دست به دستشان زند و به سپاه و اموال یاری رساند و این امر موافق طبع او بود که همواره می خواست در میان دشمنانش اختلاف افتد. ولی به سبب پیمان صلحی که با سلطان در آغاز دولتش بسته بود در این کار درنگ کرد. دیگر آن که می خواست بنگرد که این شورش به کجا می انجامد. سلطان ابوالریع، یوسف بن عیسی الجشمی و عمر بن موسی الفودودی را با لشکری عظیم از بنی مرین روانه داشت و خود از پی ایشان پای در رکاب آورد شورشیان از تازی بیرون آمده به تلمسان رفتند تا از آنجا یاری جویند یا به او پناه برند. سلطان ابوالریع از موسی بن عثمان بن یغمراسن که در یاری ایشان درنگ کرده بود سپاس گفت و این درنگ را نشان مخالفت با ایشان دانست زیرا نهایت یاری رسانی او این بود که تازی را به تصرف آنها گذاشته بود. شورشیان چون از یاری موسی بن عثمان بن یغمراسن مأیوس شدند، پراکنده گشتند. عبدالحق بن عثمان و رحوبن یعقوب به اندلس رفتند رحو در اندلس ماند تا به دست فرزندان ابوالعلا کشته شد و حسن بن علی به مکان قبلی خود در مجلس سلطان - پس از گرفتن امان - بازگردید. چون حسن بن علی وارد تازی شد ریشه فساد برکند و اثر نفاق محو نمود و از اطرافیان و طرفداران شورشیان جمعی را بکشت و اسیر کرد. سلطان ابوالریع در اثنای این احوال بیمار شد چند شب بعد از بیماری اش درگذشت و در پایان جمادی الاخر سال ۷۱۰ بمرد او را در صحن مسجد جامع تازی به خاک سپردند و با سلطان ابوسعید

عثمان بن یعقوب بیعت به عمل آمد و ما ان شاء الله از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از دولت سلطان ابوسعید عثمان دوم بن یعقوب و حوادث همراه با آن چون سلطان ابوالریع سلیمان بن ابی عامر بمرد، عمش عثمان بن سلطان ابویعقوب معروف به نام مادرش - ابن قضیب^۱ به دعوی برخاست پس از پاسی از شب وزرا و مشایخ در قصر جمع شدند و در باب امارت و شیخ خویشاوندان و بزرگترین نامزدان جانشین عثمان بن یعقوب بن عبدالحق به مشورت پرداختند. خواهر عثمان بن یعقوب که عریبه نام داشت آنان را وعده‌های جمیل داد و بر ایشان اموالی گسیل داشت. پس به جانشینی عثمان بن یعقوب بن عبدالحق که ابوسعید لقب داشت رای دادند. در این اثنا عثمان بن یعقوب بیامد، با او بیعت کردند و نامه به نواحی مملکت فرستادند که با او بیعت کنند. سلطان جدید، ابوسعید پسر خود امیر ابوالحسن بن عثمان را به فاس فرستاد او در عُرّه ماه رجب سال ۷۱۰ به شهر درآمد و به قصر داخل شد و بر اموال و ذخایری که در آنجا بود چنگ انداخت. سلطان صبح همان شب، در بیرون شهر تازی مراسم گرفتن بیعت به عمل آورد. بنی مرین و دیگر زناته و قبایل عرب و سپاهیان و حواشی و موالی و پروردگان و علما و صلحا و نقبای مردم و رؤسای ایشان و خاصه و عامه با سلطان بیعت کردند سلطان به کار ملک پرداخت و مردم را عطا داد و در کار دواوین نگریست و به عرایض و شکایت مردم گوش داد و از باج و خراج‌ها فروکاست و زندانیان را آزاد کرد و آنچه به نام رباع از مردم فاس می‌گرفتند، لغو نمود. در بیستم ماه رجب به فاس پایتخت خویش بازگردید. از اطراف بلاد مغرب رسولانی برای تهنیت بیامدند. در ماه ذوالقعدة به رباط الفتح رفت تا به تفقد احوال پردازد و در امور رعایا نظر کند و برای جهاد آماده شود و ناوگانی را که بدان نیاز هست مهیا گرداند. چون مراسم عید اضحی به جای آورد به فاس پایتخت خود بازگردید. سپس در سال ۷۱۱ برادر خود امیر ابوالبقا یعیش را امارت ثغور اندلس یعنی شهرهای جزیره الخضر و رنده و دژهای متعلق به آن را داد. در سال ۷۱۳ به مراکش رفت که در آنجا اختلالانی پدید آمده بود و عدی بن هنوی هسکوری اطاعت نقض کرده عصیان آشکار کرده بود. سلطان ابوسعید آن شهرها محاصره کرد و دژ را به جنگ بستد و عدی بن هنورا دست بسته به حضرت آورد و در زندان زیرزمینی

۱. ب: قضینت

حبس نمود. سپس به غزو تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابوسعید عثمان به تلمسان و این نخستین حرکت او به تلمسان بود

چون عبدالحق بن عثمان بر سلطان ابوالربیع خروج کرد و به یاری حسن بن علی بن ابی الطلاق بزرگ بنی عسکر بر تازی مستولی شد و رسولان نشان نزد ابوحمو موسی بن عثمان سلطان بنی عبدالواد آمد و شد گرفتند بنی مرین را کینه دیرینه بجنید. چون عصیانگران به سلطان ابوحمو پناه بردند و او نیز پناهشان داد، آتش کینه بنی مرین شعله ور شد و سلطان ابوسعید که به فرمانروایی رسید دشمنی با بنی عبدالواد بر دل های بنی مرین استیلا یافته بود. چون کار سلطان استحکام یافت و اطراف مراکش را زیر سلطه خویش درآورد و بر بلاد اندلس عمال خود برگماشت و از امور مغرب فراغت جست عزم جنگ تلمسان نمود و در سال ۷۱۴ بدان صوب حرکت کرد. چون به وادی ملویه رسید پسران خود ابوالحسن و ابوعلی را با دو لشکر عظیم در دو جناح روانه ساخت و خود در ساقه حرکت کرد و با این تعبیه به بلاد بنی عبدالواد در آمد و در نواحی آن دست به تاراج زد و هر نعمت که بود از میان برد و در وجده جنگ آغاز کرد جنگی سخت. مردم وجده نیک به دفاع پرداختند سپس به تلمسان راند و در ملعب جایی در بیرون شهر فرود آمد. ابوحمو موسی بن عثمان در پس بارو شد و سلطان ابوسعید بر چند دژ با رعایای آنها غلبه یافت. سپس بر ضواحی مستولی گردید و هر چه بود برکند و بسوخت. آن گاه به جبال بنی یزناسن رفت و دژهای آن بگشود و خون ها ریخت و بار دیگر به وجده رسید. برادرش یعیش بن یعقوب نیز با سپاه خود با او بود. سلطان ابوسعید به او بدگمان شده بود. یعیش به تلمسان گریخت و بر ابوحمو فرود آمد. سلطان با همان تعبیه به تازی بازگشت و در آنجا درنگ کرد. پسر خود امیر ابوعلی را به فاس فرستاد. بعدها این امیرزاده بر پدر خروج کرد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش امیر ابوعلی [بن ابی سعید عثمان] و حوادثی که میان او و پدرش سلطان ابوسعید بود

سلطان ابوسعید را دو پسر بود. پسر بزرگ از مادری حبشی بود به نام علی [که ابوالحسن کنیه داشت] و دیگر از مملوکی از اسیران به نام عمر [که کنیه اش ابوعلی بود] پسر کوچک را از آن دیگر بیشتر دوست می داشت. چون سلطان بر مغرب استیلا یافت او را به ولایتعهدی خویش برگزید. عمر در این هنگام جوان بود و هنوز موی شاربش نرسیده بود. برای او القاب امارت، وضع کرد و جلسا و خواص و کتاب معین کرد و فرمانش داد که بر سر نامه هایش علامت نگارد و وزارت او به ابراهیم بن عیسی یرنیانی از پروردگان و برکشیدگان دولت خود داد.

چون برادر او ابوالحسن علی دید که پدرشان را به برادر خردتر علاقه و دلبستگی افزونتر است از آنجا که فرزندی مطیع و سر به راه بود به برادر گروید و در زمره یاران او درآمد. امیر ابوعلی عمر را حال به این منوال بود و ملوک اطراف برای او نامه و پیام می فرستادند، او نیز بر ایشان نامه و پیام می فرستاد و برای یکدیگر هدایا روان می داشتند. امیر ابوعلی عمر، افزون بر اینها لشکرها به اطراف گسیل می داشت و نام هر که را که می خواست در دفتر ثبت می کرد یا از آن محو می نمود. ابوعلی به سرحد خود کامگی رسیده بود. چون سلطان ابوسعید به نبرد تلمسان رفت و در سال ۷۱۴ در تازی فرود آمد. دو پسر خود ابوعلی و ابوالحسن را به فاس فرستاد. چون امیر ابوعلی به فاس داخل شد او را در دل هوای فرمانروایی مطلق پدید آمد و بر آن شد که پدر را بگیرد و خلع کند. برخی از توطئه گران نیز او را به دستگیری پدر ترعیب می کردند ولی او از این کار ابا کرد. اما خلاف اشکار ساخت و به نام خود خطبه خواند. مردی که سلطان امورشان را به او سپرده بود از او اطاعت کردند و در بیرون بلدالجدید لشکرگاه برپای ساختند و مهیای غزو با سلطان شدند. ابوعلی در عین تردید از تازی بیرون آمد.

امیر ابوعلی در کار وزیر خود به شک افتاد زیرا خبر یافته بود که با سلطان ابوسعید پدرش مکاتبه دارد پس برای دستگیری او عمر بن یخلف الفودودی را بفرستاد، وزیر بفراسه دریافت و او را بگرفت و نزد ابوسعید رفت. سلطان او را به خشنودی بپذیرفت و برای رویارویی با پسر در حرکت آمد. دو سپاه در قرمده میان فاس و تازی مصاف دادند صفوف سپاه سلطان درهم ریخت و منهزم شد. سلطان که دستش زخمی سخت

خورده بود و توانش را از دست داده بود با باقی بقایای لشکر شکسته‌اش خود را به تازی رسانید.

پسر دیگرش امیر ابوالحسن علی پس از رنج بسیار از برادر ببرید و نزد پدر آمد تا حق او ادا کند و سلطان را به پیروزی و عاقبتی نیک وعده داد. امیر ابوعلی با سپاه خود به تازی آمد. جمعی از خواص کوشیدند تا میان او و سلطان عقد دوستی بندند. بدین گونه که سلطان به تازی و اطراف آن اکتفا کند. این پیمان منعقد شد و بزرگان ملک از مشایخ عرب و زنانه و بزرگان شهرها شهادت نوشتند. چون مراسم انعقاد پیمان به پایان آمد امیر ابوعلی به فاس بازگردید و بر تخت فرمانروایی نشست از شهرهای مغرب بیعت‌ها برسید و کارش بالا گرفت.

قضا را امیر ابوعلی بیمار شد و مشرف به مرگ گردید. مردم برج‌ان خویش بترسیدند که مبادا با مرگ او سر رشته کارها از دست برود. از این رو به تازی روی نهادند. سپس وزیرش ابوبکر ذوالنون و دبیرش مندیل بن محمدالکتنانی و سایر خواص او از او ببریدند و به سلطان ابوسعید پیوستند و او را به تلافی امر برانگیختند. سلطان از تازی نهضت فرمود و با بنی مرین و سپاه خود بیامد. بلدالجدید را محاصره نمود و محاصره مدت گرفت و سلطان برای سکونت خویش قصری بنا کرد و مقام ولایتعهدی و هر مزیتی را که ابوعلی را بدان نواخته بود، به پسر دیگرش امیر ابوالحسن ارزانی داشت. ابوعلی با جمعی از مسیحیان که در دولت او خدمت می‌کردند و رئیس ایشان از خویشاوندان مادری او بود تنها ماند. اینان به هنگام بیماری‌اش شهر را در ضبط آوردند تا شفا یافت و به هوش آمد و از اختلال کارهای خود خبر یافت. آن‌گاه نزد پدرش کس فرستاد و از آنچه رفته بود پوزش خواست و خواست که از خطایش درگذرد و سچلماسه و متعلقات آن را به اقطاع او دهد و هر اموال و ذخایری که از خانه او برده‌اند بازپس دهند. پدر همه اینها را اجابت کرد و در سال ۷۱۵ این قرارداد میانشان بسته شد امیر ابوعلی با خواص و حشم خود از شهر بیرون آمد و در الزبتون در خارج فاس لشکرگاه خویش برپای کرد. سلطان به هر چه شرط کرده بود وفا کرد و ابوعلی به سچلماسه رفت و سلطان به بلدالجدید درآمد و در قصر خود فرود آمد و کارهای ملک به صلاح آورد. پسر خود امیر ابوالحسن را به دارالبیضا یکی از قصرهای خود جای داد. و در فرمانروایی استقلالش داد و اجازت داد که برای خود وزیران و کاتبان و علامت خاص برگزیند و از هر چه برادرش را بوده

است بهره‌مند شود. بار دیگر شهرهای مغرب بیعت خود را به آگاهی سلطان ابوسعید رسانیدند و به فرمانبرداری او بازگشتند.

امیر ابوعلی در سجلماسه فرود آمد و برای خود دولتی تشکیل داد و دواوین ترتیب داد و موکب و حشم گرفت و برای یاران خود راتبه و عطا معین کرد. اعراب بدوی از قبیله معقل را به خدمت گرفت و دژهای صحرا و قصرهای توات و تیکورارین و تمنطیت را بگرفت و در بلاد سوس به غزا رفت. و بر ضواحی غلبه یافت و اعراب آن ناحیه را از ذوی حسان و شبانات و زکنه کشتار کرد تا به فرمان او گردن نهادند. آن‌گاه بر عبدالرحمان بن حسن بن یدر، امیر شهرهای سوس در مقرش تارودنت شیخون زد و تارودنت را از او بستند و او را بکشت و اموالش را تاراج کرد. و دولتش بر باد داد و برای بنی مرین در بلاد قبله پایگاهی عظیم پدید آورد. در سال ۷۲۰ بر سلطان ابوسعید عصیان کرد و درعه را تصرف نمود و به طلب مراکش در حرکت آمد. سلطان امیر ابوالحسن را به جنگ او فرستاد و خود نیز از پی او برفت. اینان به مراکش داخل شدند و رخنه‌های شهر را نیکو سد کردند و نقایص برطرف نمودند و کندوز بن عثمان از پروردگان و برکشیدگان دولتشان را بر آن امارت داد با سپاه خود رهسپار سجلماسه شد امیر ابوعلی نیز با سپاه خود در سال ۷۲۲ از سجلماسه بیامد و شتابان به سوی مراکش در حرکت آمد و پیش از آن‌که کندوز سر و صورتی به کارهای خود دهد به شهر داخل شد کندوز را بگرفت و گردن زد و سرش را بر نیزه بیفراشت. و مراکش و ضواحی آن را در تصرف آورد. خبر به سلطان ابوسعید رسید. با سپاه خود پس از رفع نقایص آن و پرداخت عطایا و رواتب از حضرت بیرون شتافت. امیر ابوالحسن ولیعهد خود را پیشاپیش بفرستاد. ابوالحسن زمام کارهای پدر و لشکر او را در دست داشت و خود از پی حرکت کرد و با این تعبیه بیامد و به توتو^۱ - مکانی در وادی ملویه - رسید. چون از شیخون ابوعلی بیمناک بودند شب را بیدار به روز آوردند و خود بر لشکرگاه او حمله کردند و آنان را منهزم ساختند و روز دیگر از پی ایشان برفتند. امیر ابوعلی به کوه درن زد. لشکرش در آن پرتگاه‌ها پراکنده شده بودند و رنج‌های بسیار دیدند. آن سان که ابوعلی خود از اسب پیاده شده بود و می‌دوید. عاقبت با کوشش تمام از مهالک آن کوهستان گذشته به سجلماسه آمدند. سلطان نواحی مراکش را بررسی کرد و کس را بر آن امارت داد و پادگانی در آنجا نهاد و

۱. در نسخه B بدون نقطه است و در نسخه B: نوتو

موسی بن علی بن محمد الهنتانی را به جمع آوری خراج مصامده و نواحی مراکش برگماشت. موسی بن علی را مدت امارت به دراز کشید و از عهده امور نیکو برآمد. سلطان به سجالماسه رفت. امیر ابوعلی با خضوع تمام پیش آمد، از پدر خواستار عفو و بخشایش گردید و خواست که با او آشتی کند. سلطان که او را بسیار دوست می داشت بر او بیخشود. سلطان ابوسعید به پایتخت بازگردید و امیر ابوعلی نیز در مکان خویش در نواحی قبله بماند تا سلطان درگذشت و برادرش سلطان ابوالحسن بر او غلبه یافت. و ما بدان اشارت خواهیم داشت. ان شاء الله.

خبر از به خواری افتادن مندیل الکنانی و کشته شدن او

پدرش محمد بن محمد الکنانی از بزرگان دیران دولت موحدین بود. چون نظام دولت بنی عبدالمومن از هم بگسست از مراکش بیرون شد و به مکناسه رفت و در زیردولت بنی مرین در آنجا سکونت نمود. آنگاه به سلطان ابویوسف بن یعقوب بن عبدالحق پیوست و در زمرة اعلام مغرب به مصاحبت او درآمد و از جانب او به سفارت نزد ملوک دیگر رفت. از جمله در سال ۶۶۵ به سفارت نزد المستنصر [حفصی] رفت. چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق درگذشت کنانی نزد فرزندش ابویعقوب یوسف نیز تمتع و مکانت یافت تا در سال ۶۶۷ او را به خواری افکند و از آن روز او را از خود براند و کنانی در همان حال که سلطان بر او خشمگین بود بمرد. پس از کنانی پسرش مندیل که از آن سخن می گوئیم در دستگاه سلطان ابویعقوب یوسف بماند. ولی همواره از عبدالله بن ابی مدین که بر امور سرای های سلطانی پنجه افکنده و همدم و همنشین سلطان در خلوت هایش شده بود کینه به دل داشت و خواهان نابودی او بود و در آتش حسد می سوخت.

مندیل کنانی چنانکه دوست و دشمن شهادت می دادند، در امور سابقه و مهارت داشت. هنگامی که سلطان به ضواری شلف و بلاد مغراوه مستولی گردید او را به جمع آوری باج و خراج برگماشت و دیوان لشکر آنجا را نیز تحت نظر او قرار داد. مندیل در ملیانه فرود آمد و با آنکه امیرانی چون علی بن محمد الخیری و حسن بن علی بن ابی الطلاق العسکری در آنجا بودند، مندیل زمام کارها به دست گرفت. و این حال نبود تا سلطان ابویعقوب یوسف بمرد و ابو ثابت آن بلاد را به ابوزیان و برادش ابوحمو ملوک

بنی عبدالواد بازگردانید. مندیل به مغرب بازگردید و به ابوثابت پیوست. در راه که می آمد بر ابوزیان و برادرش ابوحمو گذشت. آن دو او را پسندیدند و در تکریمش مبالغه کردند و او به مغرب بازگردید.

در آن ایام که سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب تلمسان را در محاصره داشت مندیل با برادرش ابوسعید عثمان بن یعقوب که هنوز نام و آوازه ای نداشت صحبت می داشت و میانشان روابط دوستی برقرار بود و سلطان ابوسعید حق دوستی او رعایت می کرد. چون امارت مغرب یافت به سبب دوستی دیرین مندیل را به نزد خود برد و در زمره خواص خود در آورد و نگارش علامت خود و جمع آوری باج و خراج قلمرو خویش را به او سپرد و او را همراز و همدم خود ساخت و مقام و مرتبت او بیفزود و بر دیگر خواص مقدم داشت. مندیل را با ابوعلی عمر فرزند سلطان ابوسعید که بر کارهای پدر غلبه یافته بود روابطی سخت دوستانه بود و چون کارش روی در تراجع نهاد از او جدا شد. امیر ابوالحسن بر روابط دوستانه مندیل با برادر خود ابوعلی حسد می ورزید. زیرا میان دو برادر همواره رقابت بود. تا آن گاه که امیر ابوالحسن جای برادر را در دل پدر بگرفت و ابوعلی را به سجلماسه فرستادند. و پس از چندی بمرد. مندیل به هنگام سخن گفتن با سلطان گاه بر او خشم می گرفت و سخن از سرو غرور و تکبر می گفت. سلطان عاقبت در سال ۷۱۸ از او ملول شد و پسر خود امیر ابوالحسن را اجازت داد که او را از میان بردارد. امیر ابوالحسن هم او را دربند کشید و اموالش را بستد و دیوانش را در هم نوردید و روزی چند شکنجه نمود. سپس در زندان خفه اش کردند و به قولی از گرسنگی کشتندش و او عبرت دیگران شد. والله خیر الوارثین.

خبر از شورش عزفی در سبته و جنگ با او سپس بازگشت او به فرمانبرداری از سلطان

بنی عزفی پس از غلبه رئیس ابوسعید بر ایشان و منتقل ساختنشان به غرناطه در سال ۷۰۵ در آنجا در تحت فرمان محمد المخلوع سومین ملوک بنی الاحمر، استقرار یافتند و چون سلطان ابوالربیع در سال ۷۰۷ سبته را بگرفت آنان به مغرب آمدند و از آنجا به فاس رفتند و در فاس اقامت گزیدند. یحیی و عبدالرحمان پسران ابوطالب از رجال و بزرگان ایشان بودند. بنی عزفی چون در علم طب آگاهی داشتند و در زمره اهل علم جای

داشتند. سلطان ابوسعید عثمان در ایام امارت برادرانش در مسجد جامع قرویین با شیخ صاحب فتوا، ابوالحسن الصغیر مجالست داشت و یحیی بن ابوطالب نیز ملازم او بود. یحیی بدین امید که ابوسعید به جایی برسد با او طرح دوستی ریخت و چون ابوسعید به امارت رسید حق دوستی او رعایت کرد و آنان را به آرزوهایشان رسانید. بدین طریق که یحیی را امارت سبته داد و بار دیگر ایشان را به مقرر فرمانروایی و محل ریاستشان بازگردانید. یحیی در سال ۷۱۰ با یاران خود به سبته رفت و دعوت سلطان ابوسعید در آغاز برپای داشت. چون امیر ابوعلی عمر بن عثمان بر کارهای پدر غلبه یافت و زمام بست و گشاد امور او به دست گرفت ابوزکریا حبون بن ابی العلاء القرشی را امارت سبته داد و یحیی بن ابوطالب را از آنجا عزل کرد و او را به فاس فراخواند. یحیی و پدرش ابوطالب و عمش ابوحاتم به فاس آمدند و در زمره حاشیه سلطان قرار گرفتند. در خلال این احوال ابوطالب در فاس بمرد. و چون امیر ابوعلی عمر بن عثمان به ضد پدر قیام کرد، یحیی بن ابوطالب از او جدا شد و به سلطان ابوسعید پیوست و چون ابوعلی بلدالجدید را در تصرف آورد و سلطان به جنگ او رفت، یحیی بن ابوطالب را امارت سبته داد و او را برای بسط دعوت خویش به آن نواحی فرستاد ولی پسر او محمد بن یحیی را به عنوان گروگان در نزد خود نگهداشت تا پدر سر از فرمان نیسجد. یحیی در سبته به امارت پرداخت و از اطاعت سلطان عدول ننمود و از مردم برای او بیعت گرفت و سالی چند بدین منوال سپری ساخت. عمش ابوحاتم نیز پس از آنکه با او از مغرب بازگردید در سبته بمرد. یحیی بن ابوطالب در سال ۷۱۶ بر سلطان عاصی شد و سر از فرمان او برتافت و همانند اسلافش بر آن شد که امور شهر را بشورا اداره کند. یحیی برای آنکه در دولت بنی مرین اختلاف ایجاد کند عبدالحق بن عثمان را از اندلس فراخواند. او نیز بیامد و جنگ با ابوسعید را آماده شد. سلطان ابوسعید وزیر خود ابراهیم را نزد او فرستاد تا به اطاعتش وادارد یا تسلیمش کند. در این حال جاسوسان خیر آوردند که پسرش در خیمه وزیر در ساحل دریاست. آن سان که باز آوردن او ممکن است. عبدالحق بن عثمان با یاران خود بر خیمه‌های وزیر حمله کرد و پسر را بریود و نزد پدر آورد. در اثر آن حمله، سپاه وزیر به هم برآمد و کس از ربودن گروگان خبر نیافت تا آن‌گاه که وزیر خود به جستجوی او پرداخت و دید که او را برده‌اند. سردار سپاهیان ابراهیم بن عیسی را متهم کردند که در این باره با دشمن همدستی کرده است. مشایخ بنی مرین گرد آمدند و وزیر را گرفته نزد

سلطان فرستادند. سلطان از آنان سپاس گفت ولی وزیر نیکخواه خود را نیز از بند برهائید. یحیی بن العزفی چندی بعد خود در خشنودی و اطاعت سلطان کوشید. سلطان در سال ۷۱۹ به طنجه رفت تا درجه فرمانبرداری او را بیازماید. سلطان امارت سبته به او داد. او نیز پیمان بست که از فرمان سربرتابد و باج و خراج سبته را نزد او گسیل دارد و هر سال هدیه‌ای گران برای او فرستد و حال بر این منوال بود تا در سال ۷۲۰ یحیی بن ابوطالب العزفی بمرد و پسرش محمد بن یحیی به تحت نظر پسر عمش محمد بن علی بن الفقیه ابوالقاسم شیخ خاندانشان زمام کارها به دست گرفت. محمد بن علی پس از آنکه یحیی الزنداحی به اندلس رفت او فرمانده ناوگان سبته شده بود. در سبته اختلاف و آشوب افتاد. سلطان این فرصت مغتنم شمرد و لشکر گرد آورد و در سال ۷۲۸ به سبته راند. مردم به اطاعت او گردن نهادند. محمد بن یحیی از نبرد با او عاجز آمد. محمد بن علی با جماعتی از اوباش که گردش را گرفته بودند هوای فرمانروایی کرد ولی بزرگان شهر بر او شوریدند و آن اوباش تسلیم شدند و بنی العزفی را گرفته نزد سلطان آوردند. آنان نیز مطیع و متقاد گردیدند. سلطان وارد قصبه سبته شد و به مرمت آن پرداخت و هر رخنه که بود سد کرد و برخی از بزرگان و رجال دولت خود را به کارهای آن برگماشت. حاجب خود عامر بن فتح الله سدارتی را بر پادگان شهر فرماندهی داد و ابوالقاسم بن ابی مدین را بر جمع آوری خراج و نظر در بناهای شهر و هزینه کردن اموال برای ترمیم آنها معین فرمود. و مشایخ شهر را جوایز گران داد و در اقطاع و رواتبشان در افزود و فرمان داد شهری بالاتر از سبته به نام آفراک بسازند. در سال ۷۲۹ بنای شهر آغاز کردند و سلطان به پایتخت خویش بازگردید.

خبر از فراخواندن عبدالمهین برای کتابت و نگاشتن علامت

بنی عبدالمهین از خاندان‌های سبته بودند و نسبت به حضرموت داشتند. بنی عبدالمهین مردمی جلیل قدر و با وقار بودند و اهل علم و معرفت. پدرش محمد در ایام ابوطالب و ابوحاتم قاضی سبته بود و داماد ایشان بود. پسر عبدالمهین در خاندانی جلیل که پیشه پزشکی داشتند در وجوه آمد و پرورش یافت. علوم تربیت را نزد استاد الغافقی فراگرفت و در آن مهارت یافت. چون رئیس ابوسعید در سال ۷۰۵ آنان را به خواری افکند و به غرناطه رفتند قاضی محمد و پسرش عبدالمهین نیز در میان آنان بودند. عبدالمهین نزد

مشایخ غرناطه علم آموخت و بر علم و بصیرتش درافزود و در علوم ادبی و حدیث حذاقت یافت و در دستگاه سلطان محمدالمخلوع به دبیری گماشته گردید با دیگر رؤسای بنی عزفی در زمره خواص وزیرش محمدبن عبدالحکیم الزندی که بر امور دولت غلبه داشت، درآمد. پس از منکوب شدن محمدبن عبدالحکیم به سببه بازگردید و دبیری امیر سبته یحیی بن مسلمه را به عهده گرفت. چون بنی مرین در سال ۷۰۹ سبته را گرفتند او نیز از دبیری کناره جست و چون اسلاف خویش به دانش آموختن روی آورد. چون سلطان ابوسعید عثمان بر مغرب مستولی گردید زمام کارهای پسرش ابوعلی عمر بن عثمان را به دست گرفت. ابوعلی دوستدار علم و اهل علم بود. دولتش به سبب گرایش دولتمردان به بدویت، از همان آغاز از اهل ترسل خالی بود. ابوعلی خود از بلاغت و ادب چندان بی نصیب نبود. از این رو این نقص دریافت و در صدد جبران آن برآمد. دبیران دستگاه ایشان تنها در صنعت خط حذاقتی داشتند. در این حال همگان به عبدالمهین اشارت کردند که در این صناعات بر همه ریاست داشت. عبدالمهین بسیار اتفاق می افتاد که با مردم شهر خود به نزد او آید. امیر ابوعلی او را نیک بنواخت و اکرام کرد و بر مقام و منزلتش درافزود و از او خواست دبیری اش را بر عهده گیرد عبدالمهین امتناع می کرد. چون در تصمیم خویش راسخ بود در سال ۷۱۲ به عامل خود که در سبته بود نوشت که عبدالمهین را نزد او فرستد. چون پیامد دبیری و نگاشتن علامت خود را به او واگذار کرد.

در آن هنگام که ابوعلی بر پدر خویش عصیان ورزید، عبدالمهین به پسر سلطان یعنی امیرابوالحسن پیوست. چون با ابوعلی مصالحه شد که از بلدالجدید برود و میان سلطان ابوسعید و پسرش شروطی نهاده شد از جمله آن شروط این بود که عبدالمهین با او باشد. سلطان نیز این شرط پذیرفت. این امر بر امیرابوالحسن گران آمد و سوگند خورد که عبدالمهین را خواهد کشت. عبدالمهین بترسید و کار خود به سلطان بازگذاشت و خود را بر دست و پای او افکند. سلطان را بر او دل بسوخت و گفت نه نزد ابوعلی رود و نه نزد ابوالحسن بلکه در خدمت او باشد و عبدالمهین را در لشکرگاه خود جای داد. عبدالمهین نزد سلطان ماند و از خواص مندیل کنانی بزرگ دولت و زعیم خاصه شد. مندیل دختر خود را به او داد. چون مندیل مورد خشم واقع شد، سلطان نگاشتن علامت خود را به ابوالقاسم بن ابی مدین واگذار کرد. ابوالقاسم بن ابی مدین در این کار بصیرت و مهارتی

نداشت و خواندن نامه‌ها و اصلاح و انشای جواب‌های آنها را به عبدالمهین رجوع می‌کرد. سلطان از ماجرا خبر یافت و ابوالقاسم بن ابی مدین را از آن شغل برکنار نمود و بار دیگر در سال ۷۱۸ عبدالمهین را به آن کار گماشت. این امر سبب شد که در مجلس سلطان جای پای استوار کند و آوازه‌اش در همه جا پیچید. عبدالمهین در ایام سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن بعد از او بر هیمن منوال بیود تا در سال ۷۴۹ در طاعون تونس هلاک شد والله خیرالوارثین.

خبر از یاری خواستن مردم اندلس از سلطان و هلاکت بطره در غرناطه طاغیه شانچو پسر الفونسو^۱ بعد از مرگ فرناندو^۲ که در سال ۶۸۲ مرده بود بر مردم اندلس غلبه یافته بود.

از آن هنگام که شانچو بر طریف غلبه یافته بود، سلطان یوسف بن یعقوب سرگرم دشمن خود بنی یغمراسن بود نوادگان او نیز همانند نیایشان همه به ایشان می‌پرداختند و یاری مسلمانان اندلس کوتاهی کردند. شانچو در سال ۶۹۳ درگذشت و پسرش فرناندو و به جای او قرار گرفت فرناندو لشکر به جزیره الخضرا برد. این جزیره برای بنی مرین به منزله پایگاهی در آن سوی دریا بود که از آنجا عازم جهاد می‌شدند. فرناندو پسر شانچو ناوگان خود را به جبل الفتح فرستاد و مسلمانان را سخت در محاصره آورد و اینکار یک سال تمام ادامه یافت. آنگاه فرناندو صاحب بارشلونه را هم پیام داد که مردم اندلس را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. او نیز به المریه آمد و در سال ۷۰۹ آنجا را محاصره نمود. و بر آن آلات فروکوفتن باروها نصب کرد. از آن جمله آن برج چوبین مشهور بود که مسلمانان آن را آتش زدند و از باروهای شهر به قدر سه قامت بلندتر بود. دشمن از زیرزمین نقبی پهناور کند آن سان که بیست سوار را از آن توان گذشتن بود. مسلمانان از این حيله آگاه شدند و از روبروی آن آمدند نقبی را به همان پهنا آغاز کردند. دو لشکر در زیر زمین به یکدیگر رسیدند و در همانجا نبرد آغاز کردند. ابن الاحمر، عثمان بن ابی العلاء را با لشکری به یاری اهل المریه فرستاد گروهی از مسیحیانی که طاغیه برای محاصره مرشانه^۳ فرستاده بود با آنان رویاروی گردید عثمان ایشان را در هم شکست و در

۲. متن همه جا هرانده

۱. در متن همه جا اذفونش

۳. در نسخه F: فرشانه

نزدیکی سپاه طاغیه فرود آمد و با ابرام تمام هر صبح و شام با آنان پیکار می‌کرد تا به صلح گرایش یافتند و از محاصره شهر دست برداشتند. طاغیه در خلال این احوال بر جبل الفتح غلبه یافت و سپاهش در شمانه^۱ و اصطبونه موضع گرفت. عباس بن رحوبن عبدالله و عثمان بن ابی‌العلا با سپاهی به یاری مردم آن دو شهر رفتند.

عثمان بر لشکرگاه اصطبونه غلبه یافت و سردارشان الفونسو پترس^۲ را که با قریب سه هزار سوار آمده بود بکشت. آن‌گاه عثمان به یاری عباس رفت عباس به عوجین^۳ رفت و در آنجا جماعات مسیحیان او را محاصره کردند و چون از آمدن عثمان خبر یافتند پراکنده شدند. طاغیه در بیرون جزیره الخضرا بود چون خبر یافت عثمان قوم او را کشتار کرده است با لشکر خود بدان سو روان شد. عثمان در راه با آنان رویاروی گردید و جمع کثیری از زعمای ایشان را به قتل رسانید. طاغیه خود برای پیکار حرکت کرد، از آن سو اهل شهر به لشکرگاه او روی نهادند و خیمه‌ها و هرچه بر جای نهاده بودند تاراج کردند. مسلمانان را حمله‌ای دیگر میسر شد و با غنائم و اسیران بسیار بازگردیدند. طاغیه در پی این هزیمت در سال ۷۱۲ بمرد. او فرنادو پسر شانچو بود. پس از او پسرش هنشه که کودکی خردسال بود جانشین او گردید. او را تحت کفالت عمش دون بطره پسر شانچو زعیم مسیحیان جوان قرار دادند و بدین گونه کارشان به استقامت آمد. سلطان ابوسعید عثمان مرینی سرگرم کار مغرب و خروج پسرش برضد او شد. مسیحیان فرصت یافتند و در سال ۷۱۸ به غرناطه لشکر بردند و لشکرگاه و مردمش را مورد حمله قرار دادند. مردم اندلس از سلطان یاری خواستند و رسولان خود را نزد او فرستادند سلطان عذر آورد که تا هنگامی که ابوالعلا در کار دولت ایشان است و بر آنان ریاست می‌کند از یاری معذور است. زیرا ابوالعلا در میان قومش بنی مرین نامزد فرمانروایی است و با وجود او از تفرق کلمه بیم دارد. پس شرط کرد که ابوالعلا را با همه زاد و رود نزد او فرستند تا کار جهاد به پایان آید، آن‌گاه او را برای حیاطت و نگهداری مسلمانان بازپس خواهد فرستاد. ولی این کار برای آنان امکان نداشت زیرا عثمان بن ابی‌العلا یکی از دلیر مردان آنان بود که با یاران و قوم خود به پیکار دشمن برخاسته بود. این تلاش به جایی نرسید و مغلوب

۱. در نسخه B: سمایه

۲. در نسخه B: الفیش پترس و در نسخه G: الفیش بیرون.

۳. در نسخه B: عوجین و در نسخه C: غرحین

مسیحیان شدند. امم مسیحی غرناطه را در میان گرفتند و آماده تسخیر آن شدند. ولی خداوند تعالی آنان را از تنگنای محاصره بیرون آورد و به دست قدرت خویش آن بلا از سر ایشان رفع نمود. و این از امور غریبه بود. بدین گونه آهنگ جایگاه طاغیه نمودند. شمارشان دویست یا کمی بیشتر بود. آنان پای فشردند تا به درون مراکزشان داخل شدند و بطره و جوان را کشتند و سپاهشان را منهزم ساختند. بر سر راه گریزشان جوی‌هایی بود که از رود شنیل برای آشامیدن آب کشیده بودند. در آن جوی‌ها افتادند و بسیاری از ایشان کشته شدند. مسلمانان اموالشان را تاراج کردند و خداوند دین خود را نصرت داد و دشمن خود را هلاک نمود. سر بطره را بر باروی شهر نصب کردند تا عبرت دیگران شود. و این سر هنوز هم برجای است.

خبر از زناشویی سلطان ابوالحسن با دختر سلطان ابویحیی و حرکت سلطان به تلمسان پس از او و دیگر حوادث مربوط به آن

چون در سال ۷۰۶ فرزندان عثمان بن یغمراسن، ملوک بنی عبدالواد، از محاصره بیرون آمدند و ابوثابت [عامر بن ابی عامر] از بلاد ایشان به یک سو شد و آنچه را بنی مرین از بلاد ایشان به زور شمشیر گرفته بودند به آنان وا گذاشت و ابوحمو پس از یک سال در رأس دولت بنی عبدالواد قرار گرفت. به بلاد شرقی توجه نمود و نخست بر مغراوه و سپس بر بلاد بنی توجین غلبه یافت و نشان دولت ایشان برافکند. اعیان و بزرگانشان، از فرزندان عبدالقوی بن عطیه و فرزندان مندیل بن عبدالرحمان با متابعان خویش و رؤسای قبایلشان به آل ابو حفص تیره‌ای از موحدین پیوستند و در زمره سپاهیان ایشان در آمدند. مولانا سلطا ابویحیی حفص و حاجبش یعقوب بن عمّر از ایشان سپاهی بزرگ تشکیل داد و نامشان در دیوان ثبت نمود و به نیروی ایشان بر عصیانگران و مخالفان دولتش غلبه یافت. سپس ابوحمو لشکر به الجزایر کشید و بر ابن علان پیروز گردید و او را به تلمسان آورد و به آن وعده‌ها که به او داده بود وفا کرد. بنی منصور امرای ملیکش ساکنان سرزمین متیجه که از صنهاجه بودند بگریختند و به موحدین پیوستند و موحدین ایشان را گرامی داشتند. ابوحمو تا دوردست مغرب اوسط را تصرف کرد و با دولت موحدین هم مرز شد. نیز در سال ۷۱۲ بر تدلس غلبه یافت. آن‌گاه بر مولانا سلطان ابویحیی به سبب گفتگوهایی که میان ایشان در ایام شورش ابن خلوف در بجایه، رخ داده بود دست

تجاوزگشود و عزم نبرد بجایه نمود. ابوحمو را هوای تسخیر بلاد موحدین در سر افتاد و لشکریان او سرزمین موحدین را زیر پی سپردند و شهرهایشان، بجایه و قسنطینه را در محاصره آوردند و بجایه بیشتر مورد توجه بود. سلطان ابوحمو به سردای پسر عم خود مسعود بن ابی ابراهیم برای فشار بر بجایه لشکری گسیل داشت. در خلال این احوال خروج محمد بن یوسف بن یغمراسن بر ضد او و قیام بنی توجین اتفاق افتاد و کوهستان وانشریش از قلمرو او خارج گردید.

حال بر این منوال بود تا در سال ۷۱۷ سلطان ابوحمو هلاک شد و ابوتاشفین عبدالرحمان به جای او نشست. ابوتاشفین تصمیم گرفت فتنه پسر عم خود محمد بن یوسف را فرونشاند. پس با سپاه بنی عبدالواد به سوی او رفت و با او در پناهگاهش کوهستان وانشریش نبرد در پیوست. عمر بن عثمان بزرگ بنی تیغرین در حق او مکر کرد او را بگرفت و در سال ۷۱۹ بکشت و به بجایه رفت و بر در شهر فرود آمد. حاجب ابن غمر به مقاومت پرداخت. یک روز یا کمتر از یک روز درنگ کرد و سپس به تلمسان بازگردید و دسته دسته لشکر خود را به بجایه فرستاد. و برای استقرار سپاهیان خویش دژها برآورد. از جمله در وادی بجایه دژ فکر را ساخت و سپس در تیکلات در نزدیکی آن شهری پی افکند و آن را دژ تیمزدکت نامید. این دژ به نام دژی بود که در آغاز کارشان در کوهی روبروی وجده ساخته بودند. یغمراسن در نبرد خود با علی السعید به آنجا موضع گرفت و شهر تیکلات را نیز بساخت و از آذوقه و سپاه بینباشت و آن را ثغر مملکت خود گردانید و لشکر خویش را در آن جای داد. موسی بن علی العزفی از رجال دولت خود و دولت پسرش را بر آن فرماندهی داد. امرای کعب از بنی سلیم او را به تصرف افریقیه - به هنگامی که با سلطان ابویحیی به مخالفت برخاسته بودند - تحریش کردند. سپاهیان زناته با ایشان بیامدند و فرمانروایی تونس را به چندتن از اعیان آل حفص چون: امیر ابو عبدالله محمد بن ابی یحیی لحنانی و ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عمران و ابواسحاق بن ابی یحیی الشهید یکی پس از دیگری داد و ما در اخبارشان آوردیم. جنگ‌هایشان بر دوام و پیاپی بود تا آن‌گاه که سپاه موحدین حمله مشهور خود را در ریاش از نواحی مرماجنه در سال ۷۲۹ آغاز کرد در این حمله سپاه زناته با حمزه بن عمر امیر بنی کعب و بدویان وابسته به او به سوی سلطان ابویحیی آمدند. یحیی بن موسی از پروردگان دولت آل یغمراسن سرداری این سپاه را بر عهده داشت.

محمد بن ابی عمران بن ابی حفص را به فرمانروایی نصب کردند. عبدالحق بن عثمان از بزرگان بنی عبدالحق با فرزندان و خویشاوندانش نیز با ایشان بودند. عبدالحق بن عثمان - چنانکه گفتیم - از موحدین بریده و به ایشان گرایش یافته بود. صفوف لشکر مولانا سلطان ابویحیی مختل شد و او به هزیمت رفت. و دشمن بر خیمه‌هایش با همه ذخایری که در آنها بود و حرم او مستولی گردید و لشکرگاهش را تاراج کردند و دو پسر او احمد و عمر را اسیر نمودند و آن دو را به تلمسان بردند. سلطان خود جراحات سخت برداشته بود آن سان که توانش رفته بود. هنوز رمقی داشت که او را به بونه بردند و از آنجا با کشتی به بجایه فرستادند. سلطان ابویحیی چندی در بجایه به معالجه جراحات خود پرداخت و زناته بر تونس مستولی گردید. محمد بن ابی عمران به شهر داخل شد و او را سلطان خواندند و زمام اختیار او در دست یحیی بن موسی امیر زناته بود. مولانا سلطان ابویحیی تصمیم گرفت که رسولانی نزد ملک مغرب سلطان ابوسعید بفرستد و از او در برابر آل یغمراسن یاری خواهد. حاجب او محمد بن سیدالناس اشارت کرد که پسر خود امیر ابوزکریا صاحب ثغر را به نزد او گسیل دارد تا به دیگری نیاز نیفتد. سلطان این اشارت بپذیرفت و پسر را با کشتی روانه ساخت. ابو محمد عبدالله بن تافراکین از مشایخ را نیز با او همراه کرد. اینان برفتند تا به غساسه در سواحل مغرب فرود آمدند و به پایتخت سلطان به درگاه او در آمدند و پیام مولانا سلطان ابویحیی را به عرض او رسانیدند. سلطان مغرب خود و پسرش ابوالحسن بسی شادمان شدند و در این مجلس به امیر ابوزکریا گفت: ای پسر، قوم ما از قصد تو و از آمدنت به نزد ما سرفراز است. به خدا سوگند مال و قوم و جان خویش در یاری شما بذل خواهیم کرد و سپاه خویش را به تلمسان خواهیم فرستاد و همراه پدرت به آنجا خواهیم تاخت. آنان شادمان به منازل خویش بازگردیدند. از شرایط سلطان ابوسعید یکی آن بود که مولانا سلطان ابویحیی با سپاه خود همراه با او به تلمسان رود. این شرط پذیرفته آمد. سلطان ابوسعید در سال ۷۳۰ به سوی تلمسان نهضت نمود. چون به وادی ملویه رسید در صبره لشکرگاه برای او داشت. در آنجا خبر یقین یافتند که سلطان ابویحیی بر تونس مستولی شده و زناته قدرتشان از آنجا برافتاده است. مولانا سلطان امیر ابوزکریا یحیی پسر و وزیر او ابو محمد عبدالله بن تافراکین را فراخواند و فرمان داد تا نزد سرور خویش باز گردند و جوایز گران عطا کرد و ناوگان ایشان از غساسه به راه انداخت و ابراهیم بن ابی حاتم العزفی و قاضی

درگاه خود ابو عبدالرزاق را برای خواستگاری دخترش با ایشان روانه نمود. اینان بازگشتند. چون عقد ازدواج میان امیر ابوالحسن و دختر سلطان ابویحیی که خواهر امیر یحیی بود منعقد شد عروس را با چند کشتی و جمعی از مشایخ موحدین به ریاست ابوالقاسم بن عتو فرستادند. کاروان عروس در سال ۷۳۱ در همان روزها که سلطان ابوسعید دیده از جهان فرو می‌بست به بندر غساسه رسید. برای استقبال مهیا شدند و مرکب‌هایی برای آوردن عروس و حمل جهیز و همراهان به غساسه فرستادند. برای اسبان دهنه‌های طلا و نقره ریختند و افسارهایی از حریر پوشیده در طلا ترتیب دادند و آنچنان مجلس سوری برپای نمودند که کس مانند آن نشینده بود و در همه جا مردم از آن همه شوکت و جلال سخن می‌گفتند. سلطان ابوسعید در همان اوان رسیدن عروس بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از هلاکت سلطان ابوسعید عثمان (دوم) بن یعقوب عفا الله عنه و فرمانروایی پسرش سلطان ابوالحسن و حوادث مربوط به آن

چون در سال ۷۳۱ سلطان ابوسعید از ورود عروس، دختر مولانان سلطان ابویحیی ابوبکر (دوم) آگاه شد شادمان گردید و دولت از آمدنش به اهتزاز آمد و این به سبب بزرگداشت پدرش و قومش بود. سلطان ابوسعید خود به تازی رفت تا شخصاً مراقب احوال او باشد و شادمانی خویش از ورود او اعلام دارد و در تعظیم و تکریم جانب او مبالغت نماید. در آنجا بیمار شد آن سان که مشرف به مرگ گردید. ولیعهد او امیر ابوالحسن پدر را به پایتخت حرکت داد، بدین گونه که بستر او را غلامان و حاشیه بر دوش گرفته ببردند تا به سبو رسیدند. شب هنگام او را به خانه‌اش بردند ولی در راه مرگش فرارسید و بمرد خدایش بیامرزد. سلطان را در خانه‌اش آنجا که می‌غنود بر زمین نهادند و جمعی از صلحا را برای به خاک سپردنش دعوت کردند. در ماه ذوالحجه سال ۷۳۱ به خاک سپرده شد. والبقاء لله وحده. وکل شیئ هالک الا وجهه.

چون سلطان ابوسعید رخ در تقاب خاک کشید خواص مشایخ و رجال دولت نزد ولیعهدش امیر ابوالحسن علی بن عثمان آمدند و با او بیعت کردند. سلطان ابوالحسن فرمان داد که لشکرگاه او از سبو منتقل شود و در زیتون در خارج شهر فاس برپا گردد. چون پدر را به خاک سپرد به لشکرگاه رفت و مردم از هر طبقه برای ادای بیعت نزد او

آمدند. سلطان در خیمه خود نشست و گرفتن بیعت را المزوار عبوبن قاسم سردار سپاه که از عهد سلطان یوسف بن یعقوب سمت حاجبی باب داشت، بر عهده گرفته بود. سلطان در آن شب با دختر مولانا سلطان ابویحیی در همان لشکرگاه عروسی کرد و سپس تصمیم گرفت که انتقام پدر از دشمنانش بستاند. سلطان به بازجست از احوال برادر خود ابوعلی پرداخت. زیرا سلطان ابوسعید این پسر خود را دوست می داشت و سفارش او به برادرش کرده بود. سلطان ابوالحسن برای رضایت خاطر او کوشش بسیار کرد. حتی عزم آن نمود که برای بررسی اوضاع او به سجلماسه رود. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به سجلماسه و صلح با برادر و همدستی با او و رفتن به تلمسان

چون سلطان ابوسعید درگذشت و بیعت سلطان ابوالحسن علی بن عثمان به پایان آمد. از آنجا که پدر در باب برادرش ابوعلی به او وصیت کرده بود می خواست پیش از رفتن به تلمسان از احوال او جويا شود، پس از لشکرگاه خود در زیتون عزم سجلماسه نمود. در راه رسولان برادرش امیر ابوعلی را دید که برای ادای حق برادری و تهنیت پادشاهی به نزد او می آمدند. ابوعلی به آنچه پدر به او داده بود قناعت کرده بود و دیگر با برادر بر سر خلاف نبود. اینک می خواست برادر نیز حصه او را از ملک تأیید کند و منشور آن به او دهد. سلطان ابوالحسن درخواست او اجابت کرد و سجلماسه و مضافات آن از بلاد قبله آن سان که پدرش معین کرده بود به او داد. جمعی از بزرگان قبیله و زناته و عرب بدان شهادت دادند. سلطان ابوالحسن پس از این مراسم به تلمسان بازگشت تا به یاری موحدین که از او یاری خواسته بودند شتابد. چون به تلمسان رسید به جانب شرقی راند زیرا با مولانا سلطان ابویحیی حفص فرار گذاشته بود که با او در جنگ تلمسان همقدم شود و این معنی در ضمن شروطی که با امیر ابوزکریا که از سوی پدر به رسالت نزد او رفته بود، ذکر شده بود. سلطان ابوالحسن در ماه شعبان سال ۷۳۲ در تاساله فرود آمد و در آنجا درنگ کرد و ناوگان خود را که در بندرهای مغرب بود به سواحل تلمسان فرستاد و برای سلطان ابویحیی چند کشتی از سپاهیان خود را از سواحل وهران مدد فرستاد و محمد البطوی از پروردگان و برکشیدگان دولتش را بر آنان فرمانروایی داد. اینان در بجایه فرود آمدند مولانا سلطان ابویحیی در آنجا بود. اینان نیز در زمرة سپاهیان او

جای گرفتند و با او به تیکلات که ثغر بنی عبدالواد بود و سپاه سلطان برای محاصره بجایه در آنجا تمرکز یافته بود، رفتند. در آن هنگام که ابن هزرع از سرداران ایشان در آنجا بود. سپاهی که در آنجا بود پیش از رسیدن ایشان از آنجا برفت و به پایان قلمرو خود از مغرب اوسط استقرار یافت. مولانا سلطان ابویحیی با سپاه خود از موحدین و عرب و بربر و دیگر کسان بر در شهر فرود آمد. همه آبادی‌های آن را ویران ساخت و هر چه غلات در انبارها ذخیره کرده بودند همه را تاراج کرد. دریایی ناپیدا کرانه بود. زیرا از آن هنگام که سلطان ابوحمو آنجا را پی افکنده بود به عمال خود در بلاد شرقی فرمان داده بود که هر چه از باب عشریه از حبوبات و دیگر غلات می‌گیرند به آنجا برند. پسرش سلطان ابوتاشفین نیز چنان کرده بود که پدر کرده بود و همواره دأب و عادت ایشان این بود. تا این زمان که این حادثه در رسید و هر چه در آن انبارها بود به غارت رفت. سپس به نابود کردن کشته‌ها و باغ‌ها و مزارع پرداختند و از آنها جز بیابانی بی کشته هیچ بر جای نهادند. سلطان ابوالحسن در خلال این احوال مترصد احوال ایشان بود و منتظر رسیدن مولانا سلطان ابویحیی که با سپاه خود بیاید و به تلمسان تاخت آورند. در این احوال از عصیان بردار خود خبر یافت و چنان‌که گفتیم به پایتخت بازگردید. بطوری نیز با او حرکت کرد. سلطان به او و سپاهیانش جوایز و صلوات بسیار داد. آنان نزد سلطان خود - که ایشان را فرستاده بود - با همان کشتی‌ها بازگردیدند و سلطان ابوتاشفین تا هنگامی که دولتش منقرض شد دیگر هوای نبرد بلاد موحدین در سر نپرورد. والبقاء لله وحده.

خبر از عصیان ابوعلی [عمر بن عثمان] و حرکت سلطان ابوالحسن [علی بن عثمان] به سوی او و پیروزی بر او

چون سلطان ابوالحسن به نبرد تلمسان لشکر کشید و بر وفق وعده‌ای که با مولانا سلطان ابویحیی گذاشته بود به تاساله رفت، ابوتاشفین با امیر ابوعلی در نهان به توطئه پرداختند که برضد امیر ابوالحسن دست اتفاق به یکدیگر دهند و او آهنگ هر یک از آن دو نمود آن دیگر مانع اقدام او گردد و بر این تعهد کردند. امیر ابوعلی بر برادر خود سلطان ابوالحسن عصیان کرد و از سجالماسه به درعه راند. عامل سلطان را که در درعه بود بکشت و یکی از نزدیکان خویش را در آنجا نهاد و لشکر به بلاد مراکش راند. سلطان در لشکرگاه خود در تاساله بود که از این ماجرا خبر یافت و تصمیم به انتقام گرفت. از

این روشتابان به پایتخت بازگردید و در ثغر تاوریرت که مرز قلمروش بود لشکر بداشت و پسر خود تاشفین را فرماندهی داد و او را تحت نظر وزیرش مندیل بن حمامه بن تیریغین قرار داد و شتابان به سجالماسه راند و شهر را در محاصره آورد و محاصره را سخت کرد و کارگران و صنعتگران را برای ساختن آلات محاصره و ساختن بناهایی در بیرون شهر به کار گماشت و هر بامداد و شبانگاه حمله‌ای می‌کرد و این کار یک سال مدت گرفت. امیر ابوتاشفین عبدالرحمان بن ابوحمو با سپاه و قوم خود به ثغر رفت تا آنجا را زیر پی سواران خود بسپرد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زند تا سلطان را از محاصره شهر به جانب خود کشد. چون به تاوریرت رسید فرزند سلطان با وزرا و سپاهانش آشکار شدند و همچنان با آرایش تمام به سوی او راندند. اختلال در صفوف لشکرش افتاد و منهزم گردید و با هیچ کس روبه‌رو نشد و به پناهگاه خویش بازگردید آن‌گاه با لشکر خود به یاری امیر ابوعلی شتافت. و افواجی از سپاه خود را برگزید و به نزد او فرستاد. اینان دسته دسته و یک‌یک به بلد رفتند و همه در نزد او گرد آمدند. سلطان آنان را محاصره نمود و به انواع مورد حمله قرار داد تا بر ایشان غلبه یافت و شهر را به جنگ بگشود و امیر ابوعلی را بر در قصر خود بگرفتند و به نزد سلطان بردند. سلطان او را نکشت بلکه در بند نمود و بر مملکت او مستولی گردید و یکی را بر سجالماسه امارت داد و به پایتخت خویش بازگردید و در سال ۷۳۳ آنجا را بگرفت و برادر را در یکی از غرفه‌های قصر محبوس نمود و چند ماه پس از دستگیری فرمان داد که در زندان خفه‌اش کنند. این فتح، فتح جبل را برای او میسر ساخت و توانست آن را از دشمن بازستاند و این پیروزی به دست لشکر او و در زیر علم پسرش ابومالک میسر گردید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از نبرد جبل‌الفتح و غلبه ابومالک و مسلمانان بر آن

چون سلطان ابوالولید بن رئیس ابوسعید که ملک اندلس را از دست پسرعم خود ابوالجیوش گرفته بود، به هلاکت رسید، پسرش محمد که کودکی خردسال بود تحت نظر وزیرش محمد بن المحروق، از خاندان‌های اندلس و پروردگان و برکشیدگان دولت به امارت برگزیده شد ولی سخت در فرمان وزیر خود بود، چون به سن جوانی رسید و از خودکامگی وزیر ملول گردید بعضی از غلامان حشم او را به قتل وزیر ترغیب کردند و به

فرمان او در سال ۷۲۹ وزیر بناگهان کشته شد. پس از قتل وزیر خود زمام امور ملک به دست گرفت. در سال ۷۰۹ طاغیه جبل‌الفتح را تصرف کرده بود و مسیحیان در مرزها همجوار او شده بودند و این کینه‌ای در دل او شده بود. مسلمانان خود به این امر توجه نشان می‌دادند. اما صاحب مغرب، گرفتار فتنه فرزندش بود و جزیره و دژهای آن را در سال ۷۱۲ به ابن‌الاحمر واگذاشته بود. طاغیه از آن پس بر آنان سخت گرفت و در سال ۷۲۹ جزیره به صاحب مغرب بازگردانده شد و سلطان ابوسعید یکی از دولتمردان خود را به نام سلطان بن مهلهل از عرب‌های خلط و خویشاوندان مادریش را بر آنجا امارت داد. طاغیه به هنگام مرگ سلطان ابوسعید بر دژهای آن حمله آورد و بیشتر دژهایش را گرفت و راه عبور از دریا را بریست. این امر با قدرت یافتن صاحب اندلس و قتل وزیرش محروق مقارن افتاد. تجاوزهای طاغیه مورد توجه او واقع شد و به عبور از دریا مبادرت ورزید و در فاس، دارالملک سلطان ابوالحسن - در سال ۷۳۲ به دیدار سلطان شتافت. سلطان ابوالحسن مقدم او را گرامی داشت و مردم را به استقبال او گسیل نمود و او را در باغ المصاره که چسبیده به سرای خود بود فرود آورد و در اکرام او مبالغت ورزید، ابن‌الاحمر با او در باب مسلمانان آن سوی دریا گفتگو کرد و از رنجی که از دشمنانشان می‌کشند سخن گفت و از اوضاع جبل شکایت کرد. سلطان نیز به شکایت او گوش فرا داد و از خدا خواست که او را در گردآوردن ساز نبرد در راه خدا یاری دهد تا چنان کند که شیوه جدش یعقوب بوده است. سلطان ابوالحسن پسر خود ابومالک را با پنج هزار تن از بنی مرین گسیل داشت و سلطان محمد بن اسماعیل را نیز با او همراه کرد که نخست به ناحیه جبل فرود آید. ابومالک در جزیره فرود آمد و چند کشتی همه سپاهی و ساز و برگ پی‌درپی برسید. ابن‌الاحمر نیز در اندلس کسانی را برای گردآوردن لشکر فرستاد و مسلمانان چون سیل بیامدند و همه در لشکرگاهشان بیرون ناحیه جبل جای گرفتند و در جنگ نیک پای داشتند و دلاوری‌ها نمودند تا در سال ۷۳۳ بر آن مستولی شدند و شهر را به جنگ گشودند و غنائم بسیار بدست آوردند. طاغیه سه روز پس از فتح شهر برسید. امم کفر هم همراه او بودند. مسلمانان شهر را با آذوقه‌ای که از جزیره بر پشت اسبانشان آورده بودند بیناشتند. امیر ابومالک و ابن‌الاحمر متصدی نقل آن بودند مردم نیز در این کار شرکت جستند. امیر ابومالک خود در جزیره موضع گرفت و یحیی بن طلحه بن محلی از وزرای پدرش را در جبل نهاد. طاغیه بعد از سه روز برسید و بر در شهر فرود آمد.

ابومالک نیز لشکر بیرون آورد و روبروی او قرار گرفت. آن‌گاه نزد امیر ابو عبدالله صاحب اندلس کس فرستاد و او پس از استیلا بر سرزمین مسیحیان برسد و در برابر سپاه طاغیه لشکر بداشت.

سلطان ابن الاحمر به رویارویی با طاغیه رفت و سپاهیان به خیمه‌های او بشتاب حمله آوردند. طاغیه که وضع را چنین دید پیاده و برهنه سر به استقبال ابن الاحمر شتافت ابن الاحمر درخواست او را اجابت کرد و از محاصره دست برداشت. طاغیه نیز هر چه در خزانه خود داشت به او هدیه کرد. امیر ابومالک به استحکام بلاد مرزی و سد رخنه‌های آنها پرداخت و در آنجا پادگان‌هایی بداشت و آذوقه به آنجا برد و این فتح چون قلاده افتخاری تا پایان روزگار برگردن سلطان ابوالحسن باقی ماند. سپس به کار تلمسان پرداخت و به محاصره آن رفت. و ما از آن یاد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

خبر از محاصره تلمسان و غلبه سلطان ابوالحسن بر آن و انقراض بنی عبدالواد و هلاکت ابوتاشفین

چون سلطان ابوالحسن بر برادر خود غلبه یافت و ریشه سرکشی او را قطع کرد و ثغور مغرب را از تعرض دشمن در امان داشت و بدین نعمت سرافراز شد که لشکرش بر مسیحیت غلبه یابد و جبل الفتح را پس از بیست سال که در تصرف مسیحیان بود باز پس گیرد و خاطرش از جانب دشمن آسوده گردید تصمیم به غزو تلمسان گرفت. رسولان سلطان ابویحیی برای تهنیت فتح و آگاه کردن او از تجاوز ابوتاشفین به مرزهای او، پیامدند. سلطان ابوالحسن رسولانی بشفاعت نزد ابوتاشفین عبدالرحمان بن ابوحمو فرستاد که از مرزهای موحدین خود را به کنار کشد و اندلس را نیز به آنان واگذارد و به آنجا که پیش از آن بوده‌اند بازگردند. این پیام برای آن بود که مردم به مقدار جاه و عظمت سلطان در دل او دیگر ملوک آگاه شوند و آنچنان‌که هست قدر او بشناسند. ابوتاشفین از این پیشنهادها سرباز زد و با رسولان درشتی کرد و بعضی از سفهای بندگان در مجلس او رسولان را برنجانیدند. آنان نیز با دلی پر اندوه و کینه بازگشتند و سلطان از شنیدن ماجرا عزم نبرد با ایشان جزم کرد و در خارج بلد الجدید لشکر بداشت و رسولان خود را تا اقصا نقاط مراکش فرستاد و به جمع آوری قبایل و عساکر پرداخت و چون نقایص لشکر برطرف ساخت آن را تعبیه داد و نهضت نمود. در اواسط سال ۷۳۵ از فاس بیرون

آمد و همچنان از ملل مغرب و سپاهیان آن مدد می‌رسید. سلطان ابوالحسن به وجده رسید و افواج لشکر خود به محاصره آن فرستاد. آن‌گاه به بندرومه رفت و هنوز روز به پایان نرسیده آن را فتح کرد و پادگانش را سراسر بکشت. و در پایان سال ۷۳۵ بر آن مستولی شد. آن‌گاه با همان تعبیه برفت تا بر تلمسان فرود آمد. و در آنجا از غلبه لشکرش بر وجده - در سال ۷۳۶ آگاه شد و فرمان داد باورهایش را با خاک راه برابر کنند و چنین کردند.

از اطراف نیز مدد رسید و او چون شیری سهمناک بر روی طعمه خود ایستاده بود. قبایل مغراوه و بنی توجین برسیدند و اطاعت خویش اعلام کردند. سلطان لشکریان خویش به اطراف فرستاد و بر وهران و هنین و سپس بر ملیانه و تنس و الجزایر دست یافت و این همه در سال ۷۳۶ بود. یحیی بن موسی فرمانروای بلاد شرقی که قلمروش هم مرز بلاد موحدین بود برسید. این مرد متصدی محاصره بجایه و فروگرفتن موسی بن علی بود. سلطان به اکرام تمام او را درآورد و در مجلس خویش جایگاه او بیفراشت و او را در زمره طبقات وزرا و جلسای خویش در آورد. و فرماندهی فتح بلاد شرقی را به یحیی بن سلیمان العسکری بزرگ بنی عسکرین محمد و شیخ بنی مرین و صاحب شورای ایشان در مجلس سلطانی و مفتخر به دامادی سلطان داد. او نیز برفت و بر سراسر ضواحي شرقی و قبایل آن مستولی شد و شهرهایش را بگشود تا به مدیه رسید. آن بلاد به اطاعت سلطان آورد و جنگجویانش را به لشکرگاه خود کشید. آنان نیز بدو پیوستند و لشکری عظیم به وجود آمد. سلطان بر وانشریش و بلاد جشم از بنی توجین عاملی فرستاد و سعدبن سلامه را امارت بلاد بنی یدلتن داد و والی قلعه را زیر نظر او قرار داد. این مرد پیش از حرکت سلطان از ابوتاشفین بریده و به سلطان پیوسته بود. همچنین بر شلف و دیگر اعمال مغرب از سوی خود عاملانی فرستاد و سلطان در نزدیکی تلمسان برای سکونت خویش شهر تازه‌ای ساخت و سپاهیان خود در آن آورد و آن را المنصوره نامید. بر گرد شهر بارو کشیده و خندق کنده بودن. سلطان آن سوی خندق منجیق‌ها و دیگر آلات حرب نصب نمود و در برابر هر برجی از برج‌های شهر برجی بر کنار خندق برآورد و تیراندازان مدافعان شهر را زیر باران تیر گرفتند و چنان به خود مشغولشان داشتند که توانستند برجی دیگر نزدیکتر از آن به بارو، برآورد آن سان که بر خندق مسلط بودند و سلطان فرمان می‌داد که برج‌ها را هر بار نزدیکتر به خندق

برآوردند تا بدان حد که جنگجویان روی برج‌ها و جنگجویان روی باروی شهر از فراز با شمشیر یکدیگر را می‌زدند. منجیق‌ها را نیز نزدیک و نزدیکتر بردند و باران سنگ بر شهر باریدن گرفت و ویرانی از پس ویرانی به بار می‌آورد. جنگ سخت و محاصره تنگتر شد. سلطان هر صبح به گرد شهر می‌گردید تا بنگردد که جنگجویان در چه حال‌اند آیا هر کس در جای خویش است یا نه؟ گاه سلطان به هنگام گردش به گرد شهر از یاران خویش جدا می‌افتاد و مدافعان شهر این معنی دریافت می‌کردند و در پس بارو مترصد آن بودند که سلطان تنها برسد و او را فروگیرند و چون این فرصت پدید آمد دروازه‌ای را بگشادند و چابک سواران از آن بیرون جستند، سلطان به کوه زد و سواران در پی او بودند تا به جای‌های صعب‌العبور کوه رسید نزدیک بود او و همراه خاصش عریف بن یحیی از اسب فروافتند که پسرانش ابو عبدالله و عبدالرحمان سوار شده با جماعتی از بنی مرین به یاری پدر شتافتند و سواران دیگر نیز از لشکرگاه بیرون تاختند و بر تعقیب‌کنندگان سلطان زدند و آنان را به درون خندق راندند آن سان که شمار کسانی که در خندق غلطیدند و مردند پیش از کسانی بودند که بشمشیر هلاک شدند. در این روز، بزرگان سپاه دشمن چون عمر بن عثمان بزرگ حشم از بنی توجین و محمد بن سلامه بن علی بزرگ بنی یدلتن کشته شدند. روزی که از آن پس بنی مرین بر بنی عبدالواد غلبه یافتند.

بنی عبدالواد نیکو مقاومت کردند و جنگ دو سال مدت گرفت. بالاخره در بیست و هفتم رمضان سال ۷۳۷ نیروهای بنی مرین به شهر درآمدند. ابوتاشفین عبدالرحمان در میدان روبروی قصر خود آن قدر جنگید تا پسرانش عثمان و مسعود و وزیرش موسی بن علی و دوست نزدیک او عبدالحق بن عثمان بن محمد از اعیان آل عبدالحق کشته شدند. او – چنان‌که بتفصیل آوردیم – از موحدین بریده به نزد ابوتاشفین آمده بود. همچنین پسرش و پسر برادرش کشته شدند. سلطان ابوتاشفین جراحات سنگین برداشته بود و قوایش را از دست داده بود. او را گرفتند تا نزد سلطان برند. امیر ابو عبدالرحمان که در این پیکار کروفری تمام داشت با موکب عظیم خود برسد. سواران او، راه را پر کرده بودند. امیر عبدالرحمان فرمان داد او را در حال بکشد و سرش را ببرند. سلطان ابوالحسن از کرده او به خشم آمد و هلاکت ابوتاشفین عبرت دیگران شد. سلطان با همه لشکرش به شهر در آمد. مردم در کوشک‌ها هجوم آورده بودند تا مگر جان خویش برهانند و جمع کثیری از آنان به قتل رسیدند.

سپاهیان مهاجم دست به تاراج گشودند و مردم از تعرض به اموال و حریشان رنج بسیار کشیدند. سلطان به مسجد جامع رفت. جمع کثیری از خواص و حاشیه او همراهش بودند. سلطان ابوالحسن شیوخ فتوا را که در شهر بودند فراخواند. ابوزید و ابوموسی پسران امام بیامدند. سلطان که به علم و اهل علم نیکو وقع می نهاد آنان را پذیرفت. آن دو سلطان را موعظه کردند و از مصیبتی که در اثر کشتار و تاراج بر مردم رسیده بود آگاهی کردند. سلطان خود برنشست و سپاهیان و سردارانش را از تعرض به رعیت منع کرد و سپاهیان خود را به بلدالجدید بازگردانید. پیروزی به حد کمال رسید. در این روز ابومحمد عبدالله بن تافراکین نیز حاضر بود. او از سوی مولانا سلطان ابویحیی آمده بود تا تجدید پیمان کند. سلطان ابوالحسن او را شتابان نزد سلطان ابویحیی بازگردانید تا خبر پیروزی را به او برساند. ابومحمد بن تافراکین هفده شب پس از پیروزی به تونس داخل شد. ابویحیی از هلاکت دشمن خویش بسی شادمان شد. سلطان ابوالحسن فرمان داد که از بنی عبدالواد کسی را نکشند زیرا با مرگ سلطان ابوتاشفین حس انتقامجویی او فروکش کرده بود. از این رو همه را عفو کرد و نامشان در دیوان ثبت نمود و بر ایشان راتبه و عطا معین کرد و همگان را زیر پرچم خود جای داد. سلطان سبب شد که همه بنی واسین اعم از بنی مرین و بنی عبدالواد و بنی توجین دست اتفاق به هم دهند و به صورت یک گروه واحد در زیر علم او گرد آیند و ثغور اعمال او را از تعرض دشمن نگهدارند. جمعی را به سوس و بلاد غماره فرستاد و جمعی را از دریا گذرانید و به اندلس گسیل فرمود تا در آنجا در برابر تجاوز مسیحیان پایداری ورزند. این اقدامات سبب گسترش دامنه فرمانروایی او شد. سلطان ابوالحسن که تنها سلطان بنی مرین بود، اینک پادشاه زناته شده بود. و او که تنها بر مغرب فرمان می راند اینک بر دو سوی دریا فرمان می راند. والارض لله یورثها من یشاء من عباده. والعاقبة للمتقین.

خبر از به خواری افتادن امیر ابوعبدالرحمان در نتیجه و دستگیری سلطان ابوالحسن او را سپس هلاکت او

چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت ابومحمد بن تافراکین که از سوی مولانا سلطان ابویحیی به رسالت نزد او رفته بود خبر داد که سلطان به دیدار او می آید تا پیروزی او را بر دشمنش تهنیت گوید. سلطان ابوالحسن این گونه مراسم را که سبب

تفاخر او می‌شد، دوست می‌داشت و بدان می‌پرداخت. پس در سال ۷۳۸ از تلمسان بیرون آمد و در سرزمین متیجه لشکرگاه زد و چشم به راه مولانا سلطان ابویحیی نشست. سلطان ابویحیی در آمدن تأمل می‌کرد زیرا شمشیر بران دولتش محمدبن الحکیم او را از عواقب آن دیدار ترسانده بود. محمدبن الحکیم گفته بود ملاقات دو پادشاه اگر اتفاق افتد چه بسا برای یکی از آن دو خطری در پیش داشته باشد. سلطان از شنیدن این سخن در عزم خود سست شده بود. مدت درنگ سلطان ابوالحسن در مکانی که ابومحمدبن تافراکین معین کرده بود به دراز کشید و چند ماه بعد بیمار شد و در خیمه افتاد. آنها که در لشکرگاه بودند از مرگ او حکایت می‌کردند. پسرانش امیر ابو عبدالرحمان و ابومالک از زمان جدشان سلطان ابوسعید [عثمان بن یعقوب] نامزد ولایت‌عهدی بودند و سلطان از آغاز حکومت خود بر ایشان القاب و لوازم فرمانروایی ترتیب داده بود.

از جمله آن‌که دارای وزیران و دبیران بودند و برسر نامه‌ها علامت می‌نهادند و دوا این داشتند و در دیوان نام کسان را برای گرفتن عطا ثبت کرده بودند. و هر کدام برای خود موکب و حشم و لشکرگاه داشت. از این رو هر یک مسندی جدا از دیگری داشت و به نوبت کارهای سلطان را می‌گردانیدند و در واقع به مثابه معاونان او بودند.

چون درد سلطان شدت یافت، فتنه‌گران میان آن دو امیر فتنه‌ها انگیزتند آن سان که لشکرگاه سلطان به دو گروه تقسیم شد و هر یکی از آن دو به دادن اموال و عطایا دست گشودند. امیر ابو عبدالرحمان پیش از آن‌که وضع حال سلطان روشن گردد خواست زمام امور را بر دست گیرد و وزیران و خواص او به ترغیبش پرداختند. یاران خاصه سلطان از ماجرا خبر یافتند و به عرض او رسانیدند و گفتند پیش از آن‌که کار بالا گیرد و شکاف افزون شود به خیمه جلوس خویش رود. چون لشکریان از حضور سلطان در خیمه جلوس آگاه شدند ازدحام کردند و بر دست او بوسه زدند. آنان که مظنون بودند همه دستگیر شده روانه زندان شدند و دو امیر مورد خشم قرار گرفتند. سپاهیان که در لشکرگاه آن دو بودند از آنجا حرکت کردند و به لشکرگاه سلطان آمدند. سلطان به خیمه خود بازگردید و آن دو امیر از این حادثه که پیش آمده بود بترسیدند و آتش فتنه‌ها خاموش شد و سعایت مفسدان فروکش کرد و مردم از گردشان پراکنده شدند. امیر ابو عبدالرحمان را وحشت بیش بود. شب هنگام از خیمه خود بیرون آمد و در تاریکی

براند و صبح به حله بنی زغلی امرای زغبه که در سرزمین بنی حمزه بود فرود آمد. امیرشان موسی بن ابی الفضل او را بگرفت و نزد سلطان پدرش فرستاد. پدر، او را در وجه بند بر نهاد و جاسوسان به نگهبانی او برگماشت و در سال ۷۴۲ او را کشت. از این قرار که امیر عبدالرحمان بر زندانبان حمله آورد و او را بکشت. سلطان حاجب خود علان بن محمد را به کشتن او فرستاد. وزیرش زیان بن عمر الوطّاسی به موحدین پیوست. آنان پناهش دادند. سلطان فردای همان شب که ابو عبدالرحمان گریخته بود از برادرش ابومالک خشنود شده بود. سپس او را به امارت ثغور اندلس فرستاد. آن‌گاه به تلمسان بازگردید. والله اعلم.

خبر از خروج ابن هیدور و تشابه او به ابو عبدالرحمان

چون سلطان فرزند خود ابو عبدالرحمان را بگرفت و به زندان فرستاد خدم و حشم او پراکنده شدند و به اطراف رفتند. از آن جمله بود قصاب مطبخ او معروف به ابن هیدور. این مرد به ابو عبدالرحمان شباهت داشت. چون بگریخت به میان بنی عامر از شعب قبیله زغبه رفت. بنی عامر در این روزگار سر از اطاعت سلطان برتافته بودند و بر دولت خروج کرده بودند. زیرا سلطان ابوالحسن و پدرش، عریف بن یحیی امیر بنی سوید را که با آنان دشمنی داشت در زمره خواص خود درآورده بود. این عریف بن یحیی از ابوتاشفین بریده بود. پس بنی عامر به راه خلاف رفته بودند و جامه نفاق بر تن کرده بودند و به بادیه رفته بودند. ریاست ایشان در این هنگام با صغیر بن عامر و برادران او بود. سلطان ونزمار پسر دوست خود عریف را به جنگ ایشان فرستاد. ونزمار در این عهد سرور بدویان بود. برای نبرد با ایشان سپاه گرد آورد و آنان از مقابل او واپس نشستند و ونزمار چند بار دست به کشتارشان زده بود. در این هنگام این قصاب به میان ایشان رفت و گفت که فرزند سلطان است و همان ابو عبدالرحمان است و اکنون به خلاف پدر برخاسته است. بنی عامر به اشتباه افتادند و با او بیعت کردند و او را به نواحی مدیه بردند. مجاهد از پروردگان دولت بنی مرین به مدافعت بیرون آمد ولی یازان ابن هیدور بر او غلبه یافتند و جمعش را پریشان ساختند. سپس ونزمار لشکر آورد و عصیانگران از آن نواحی گریختند و جمعشان پریشان شد و پیمانی را که با ابن هیدور بسته بودند شکستند. ابن هیدور به بنی یراتن - از زواوه - پیوست و بر بانویی که سرور ایشان بود به نام شمس

فرود آمد. آن زن به دعوت او قیام کرد و فرزندان خود را و نیز قوم خود بنی عبدالصمد را به اطاعت از او واداشت. خبر او در میان مردم پراکنده شد. بعضی تصدیق کردند و بعضی تکذیب تا بالاخره دروغش آشکار شد. مردم پیمان‌های خویش بریدند و ابن هیدور به میان دواوده امرای ریاح رفت و بر سرور ایشان یعقوب بن علی فرود آمد. در آنجا نیز ادعای خویش تکرار کرد. او نیز این ادعا باور کرد و تصدیقش نمود. مولانا سلطان ابویحیی نزد یعقوب بن علی کس فرستاد تا حقیقت حال او بیان دارد. آن‌گاه زیان بن عمر وزیر ابو عبدالرحمان را که به او گرویده بود، نزد او فرستاد. او نیز حقیقت حال او بگفت. یعقوب او را دربند کشید و با دیگر یارانش نزد سلطان فرستاد. چون او را به سبته آوردند، سلطان او را بازخواست کرد و فرمود تا دست و پایش بر خلاف هم ببریدند و ریشه فساد او کنده شد. والله تعالی اعلم.

خبر از جهاد و به غزا فرستادن سلطان ابوالحسن پسر خود امیر ابومالک را و به شهادت رسیدن او

چون سلطان از کار دشمن خود برداخت و از زیر بار عواقب آن بیرون آمد، روی به جهاد نهاد، زیرا همواره خواهان و خواستار آن بود. مسیحیان در این مدت یعنی از عهد سلطان یوسف بن یعقوب که بنی مرین از جهاد رخ برتافته بودند در اندلس بر مسلمانان چیرگی یافته بودند و به دژهایشان فرارفته بر بسیاری از آنها غلبه کرده بودند. همچنین جبل را نیز گرفته بودند و با سلطان ابوالولید بر در خانه‌اش در غرناطه می‌جنگیدند و بر او جزیه نهاده بود.

او نیز جزیه پذیرفته بود و مسیحیان آهنگ آن داشتند که مسلمانان را از سراسر اندلس براندازند. چون سلطان ابوالحسن از کار دشمن خود فراغت یافت و بر همه ملوک اطراف برتری گرفت و دامنه دولتش گسترده گردید هوای جهادش در سر افتاد. پسر خود امیر ابومالک را که امیر ثغور بود در سال ۷۴۰ فرمان داد که به دارالحرب به غزا رود. سپاهی از آنان که در پایتخت بودند بسیج کرد و با چند تن از وزرا به نزد او فرستاد. امیر ابومالک با این لشکر به درون بلاد طاعیه در آمد و دست تاراج و کشتار زد و با اسیران و غنایم بازگشت و در سرزمین‌های نزدیک به آنان فرود آمد. امیر ابومالک خبر یافت که مسیحیان سپاه گرد آورده و شتابان به سوی او می‌آیند. بزرگان اشارت کردند که از

سرزمین ایشان بیرون آیند و از دره‌ای که میان بلاد مسلمانان و دارالحرب فاصله است بگذرند و به بلاد مسلمانان روند تا بتوانند در برابر دشمن پایدارند. امیر ابومالک نپذیرفت و تصمیم گرفت که در همانجا بماند. و ما پیش از این نوشتیم که در کار جنگ بصیرتی نداشت. ناگاه سپاهیان مسیحی بامدادان که هنوز به خواب بودند بر سر ایشان تاختند و پیش از آنکه بتوانند بر اسب بنشینند به درون خیمه‌هایشان در آمدند. امیر ابومالک پیش از آنکه بتواند بر اسب بنشیند به دست دشمن افتاد و کشته شد و بسیاری از قومش نیز به قتل رسیدند. مسیحیان بر لشکرگاهش غلبه یافتند و اموال مسلمانان را به غارت بردند و بازگشتند. خبر به سلطان رسید از مرگ فرزند خویش بدرد بنالید و برای او آمرزش خواست. آن‌گاه عبور دادن لشکر را از دریا آغاز کرد و ناوگان خود را تجهیز نمود.

خبر از واقعه ملند و غلبه بر او و چیرگی یافتن مسلمانان بر ناوگان مسیحیان

چون خبر شهادت فرزند سلطان به سلطان رسید وزرای خود را برای تجهیز ناوگان به سواحل فرستاد و دیوان عطا بگشود و لشکر خود عرض داد و تقایص برطرف نمود و مردم مغرب را به جنگ فراخواند و خود به سبته رفت تا اوضاع جهاد را بررسی کند. مسیحیان از این نهضت آگاه شدند و برای دفاع آماده گردیدند. طاغیه ناوگان خویش به دریای زقاق برد تا مگر سلطان را از عبور باز دارد. سلطان فرمان داد که ناوگان مسلمانان از بندر عدوه حرکت کنند و نزد موحدین نیز پیام داد که ناوگان خود در اختیار او گذارند. آنان نیز زیدبن فرحون سردار سپاه بجایه را که از پروردگان و برکشیدگان دولتشان بود به فرماندهی ناوگان معین کردند. زیدبن فرحون با شانزده کشتی از ناوگان افریقیه در حرکت آمد. جمعی از مردم طرابلس و قابس و جریه و تونس و بونه و بجایه در این ناوگان شرکت داشتند. ناوگان مغربیان که به بندر سبته رسید به صد می‌رسید. سلطان فرماندهی این سپاه را به محمدبن علی العزفی داد. محمدبن علی در روز فتح سبته فرمانروای آنجا بود. سلطان او را گفت که در دریای زقاق با ناوگان مسیحیان نبرد کند. دو جانب مدتی دراز درنگ کردند سپس پیش آمدند و بر یکدیگر زدند ولی دیری نپایید که باد پیروزی در پرچم مسلمانان افتاد و به یاری خداوند بر دشمن خود پیروز گردیدند. و بسیاری از ایشان طعمه شمشیر شدند یا به ضرب نیزه به قتل رسیدند و پیکرهایشان در دریا افتاد.

سردار سپاهشان ملند نیز کشته شد. مسلمانان کشتی‌های آنها را به یدک کشیده به بندر سبته آوردند و مردم به تماشای آنها بیرون آمدند و سرهای ایشان بر نیزه زدند و برگرد شهر به گردش درآوردند و صفوف اسیران را به دارالانشاء بردند این فتح فتحی بزرگ بود و سلطان برای آن‌که او را تهنیت گویند به مجلس نشست و شعرا شعرها سرودند و آن روز روزی درخشان بود. *والمنة لله سبحانه.*

خبر از واقعه طریف و شکست مسلمانان

چون مسلمانان بر ناوگان مسیحیان غلبه یافتند و از دریا گذشتند سلطان ابوالحسن جنگجویانی از مزدوران را نیز از دریا عبور داد. ناوگان سلطان از سواحل مغرب تا سواحل اندلس همچنان پیوسته به یکدیگر بود. چون عبور سپاهیان پایان گرفت خود نیز با ناوگان خود و خواص و حشم خود در پایان سال ۷۴۰ از دریا گذشت و در سرزمین طریف فرود آمد و لشکر در آنجا بداشت.

سلطان لشکرگاه بر در شهر بیفراشت و نبرد آغاز نهاد. سلطان اندلس ابوالحجاج بن سلطان ابوالولید با لشکر اندلس بیامد، این سپاه همه از جنگجویان زناته و پادگان‌های ثغور و مردان بدوی بودند. اینان نیز در روبروی لشکرگاه سلطان، لشکرگاه برپا کردند و برگرد طریف یک حلقه مستحکم به وجود آوردند و با مدافعان شهر به جنگ پرداختند و آنان را به انواع آلات نبرد فروکوفتند. طاغیه ناوگان دیگری ترتیب داد و در دریای زقاق پیش راند تا راه آذوقه بر مسلمانان ببندد. مدت درنگ مسلمانان در محاصره طریف به دراز کشید و در این مدت آذوقه آنان به پایان رسید و برای اسبانشان علوفه نماند آن سان که اسبان ناتوان شدند و اوضاع لشکرگاه مختل ماند. طاغیه امم مسیحی را گرد می آورد. فرمانروای اُشبیونه از پرتغال در غرب اندلس با قوم خود نیز بیامد. پس از شش ماه که در طریف فرود آمده بودند اینان پیش تاختند چون به لشکرگاه مسلمانان نزدیک شد فوجی از لشکریان مسیحی را به طریف فرستاد. اینان در آنجا کمین گرفته بودند شب هنگام در حین غفلت نگهبانانی که در آنجا مترصد بودند به شهر در آمدند ولی پیش از آن‌که همه به شهر داخل شوند در اواخر شب به سزای خود رسیدند و از آنان شماری کثیر کشته شدند ولی از بیم حشم سلطان چنان نمودند که کسی جز همان چند تن به شهر داخل نشده است. روز دیگر طاغیه با سپاه خود در حرکت آمد، سلطان نیز لشکر مسلمانان را

تعبیه داد و حمله آغاز نهادند. چون جنگ درگرفت آن شمار از لشکر که در شهر کمین گرفته بودند بیرون جستند و از پشت سر خیمه‌های سلطان را مورد حمله قرار دادند. تیراندازانی که مأمور محافظت از خیمه‌ها بودند به دفاع پرداختند و ولی مسیحیان آنان را کشتار کردند. سپس زنان به دفاع از خود پرداختند، آنان را نیز کشتند و به حرم سلطان دست یافتند. عایشه دختر عم ابویحیی و فاطمه دختر مولانا سلطان ابویحیی پادشاه افریقیه و دیگران از زنان سوگلی حرم را اسیر کردند و کشتند و جامه از تن به در کردند و همه خیمه‌ها را تاراج نمودند و به لشکرگاه آتش در زدند. مسلمانان آنچه در پشت سرشان در خیمه‌هایشان می‌گذشت خبر شدند. صفوف درهم ریخت و به عقب بازگشتند و این در حالی بود که پسر سلطان با جمعی از قوم و یاران خود آن قدر پیش رانده بود که به میان صفوف دشمن رسیده بود. در حال گردش را گرفتند و دستگیرش کردند. جماعتی از جنگجویان مسلمان به شهادت رسیدند. طاغیه به خیمه‌های سلطان رسید و کشتن زنان و کودکان را نکوهش کرد و سپس به بلاد خود بازگردیدند. ابن‌الاحمر به غرناطه شد و سلطان به جزیره و از آنجا به جبل‌الفتح رفت. سپس به کشتی نشست و در همان شب رهسپار سبته گردید. خداوند مسلمانان را به این شکست بیازمود و ثواب بسیار داد و پیرویشان را بر دشمن به بعد موکول نمود.

خبر از نبرد طاغیه در جزیره و غلبه‌اش بر آن بعد از پیروزی‌اش بر قلعه از ثغور ابن‌الاحمر

چون طاغیه از واقعه طریف پیروزمند بازگردید بر مسلمانان اندلس احساس پیروزی کرد و طمع در بلعیدن همه بلاد ایشان ورزید. از این رو لشکر گرد آورد و در قلعه بنی سعید که ثغر غرناطه و در یک منزلی آن بود فرود آمد و برای محاصره آن آلات و مردان حرب گرد آورد و محاصره را هرچه سخت‌تر نمود. مدافعان قلعه را رنج تشنگی از پای در آورد و در سال ۷۴۲ به فرمان او گردن نهادند ولی پس از چندی از ماندن ملول شد و زیان‌ها دید و به شهر خود بازگردید.

سلطان ابوالحسن هم به سبته بازگردید تصمیم گرفت که بار دیگر عزم جهاد کند. از این رو برای گرد آوردن لشکر به اطراف کس فرستاد. همچنین سرداران خود را به سواحل فرستاد تا به تجهیزی ناوگان پردازند که شماری از آنها را مهیا نمودند. سپس

رهسپار سبته شد تا اوضاع را بررسی کند. لشکریانش همراه با وزیرش عسکر بن تا حضرتیت به ساحل آمدند. سلطان به سرداری موسی بن ابراهیم یرنیانی که از نامزدهای وزارت در درگاه او بود، مدد فرستاد او ناوهای خود را برای دفع طایغیه به دریای زقاق گسیل داشت چون ناوگان از دو سو به هم رسیدند، شکست نصیب مسلمانان شد و جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند و او بر دریای زقاق مستولی گردید. طایغیه با سپاه مسلمانان از اشبیلیه بیامد تا بر جزیره الخضرا که جایگاه پهلو گرفتن کشتی های مسلمانان و بندرگذار ایشان از دریا بود غلبه یابد و آرزویش آن بود که آن را با جزیره نزدیک به آن: جزیره طریف به قلمرو خود افزایش دهد. طایغیه جمع کثیری از کارگران حاضر ساخت تا برای او آلات گرفتن قلعه بسازند. سپاهیان برای خود خانه های چوبین ساختند تا به آسودگی محاصره را تا هر وقت که خواهد ادامه دهند. سلطان ابوالحجاج با سپاه اندلس بیامد و در برابر طایغیه در بیرون جبل الفتح قرار گرفت. سلطان ابوالحسن در مواقعی که دشمن غافل بود یا در تاریکی شب، برای او مدد می فرستاد، چون اموال و غلات و سواران. این مددها را از سبته گسیل می داشت ولی این مددها سودشان نداد و محاصره سخت تر شد و محاصره شدگان بیشتر در رنج افتادند و سلطان ابوالحجاج از آب گذشت و نزد سلطان آمد تا در باب صلح با طایغیه گفتگو کند. طایغیه اذن داده بود که از دریا بگذرد و قصدش آن بود که بر او مکر ورزد. از این رو چند کشتی که در دریای زقاق به کمین ایستاده بودند بر آنان حمله آوردند مسلمانان نیک پایداری کردند و به ساحل امن بازگشتند. سپاهیان سلطان که در جزیره بودند در عذابی سخت افتاده بودند. از طایغیه امان خواستند، بدان شرط که از شهر بیرون روند. طایغیه با این شرط امانشان داد و مسلمانان از شهر بیرون شدند و در سال ۷۴۳ به مغرب درآمدند. سلطان ایشان را در بلاد خود به اکرام تمام جای داد و هر چه را از دست داده بودن عوض بداد. برخی را خلعت داد و اسب بخشید و جایزه عطا کرد. آن قدر که همه جا از آن یاد می کردند سلطان ابوالحسن وزیر خود عسکر بن تا حضرتیت را به سبب قصوری که در دفاع شهر ورزیده بود دستگیر کرد، زیرا وزیر با آن همه لشکر که در خدمت داشت امکان دفاع نیافته بود. سلطان به پایتخت خود - در حالی که به پیروزی دین خدا یقین داشت - بازگردید. وَاللَّهِ مُتِمِّمٌ نُّورِهِ وَ كَوِّرَةُ الْكَافِرُونَ.

خبر از هدیه‌ای که سلطان ابوالحسن به شرق فرستاد و فرستادن نسخه‌ای از قرآن که به خط خود بود به حرمین مدینه و مکه و قدس سلطان ابوالحسن را در دوستی، با ملوک مشرق راه و روش دیگری بود. میان اسلاف او و ملوک آن طرف معاهداتی منعقد شده بود و او به سبب آن که مردی دیندار بود جانب ایشان رعایت می‌کرد. چون کار تلمسان به پایان آمد و بر مغرب اوسط غلبه یافت و مردم آن نواحی در زیر فرمان او جای گرفتند و دامنه قدرتش گسترش یافت، در حال به فرمانروای مصر و شام الملک الناصر محمد بن قلاوون پیام داد و پیروزی خود به گوش او رسانید و خواست که موانع از راه حجاج بردارد. آن‌که این پیام آورد فارس بن میمون بن ودرار بود. فارس بن میمون پاسخ الملک الناصر را حاکی از تجدید مودت دیرین به عرض سلطان رسانید. سلطان تصمیم گرفت که نسخه‌ای زیبا از قرآن به خط خود بنویسد و آن را قربة الی الله به حرم شریف وقف نماید. پس آن نسخه بنوشت و وراقان را برای تذهیب و تزیین آن و قاریان برای تصحیح و ضبط و تهذیب آن گرد آورد و برای آن جعبه‌ای از چوب آبنوس و عاج و صندل در نهایت هنرمندی ساخت و آن را به زر و گوهر و یاقوت بیاراست با جلدی چرمین در نهایت صنعت نوشته به خطوط زر و بر روی آن غلافی از حریر و دیبا کشیدند و پوششی از کتان. سلطان ابوالحسن از خزانه خود مالی گزاف بیرون آورد تا در شرق مزارعی بخرند و از درآمد آنها قاریان را مزد دهند. سلطان ابوالحسن، عریف بن یحیی امیر زغبه را که از خواص مجلس و کبار دولتمردانش بود و در خدمت سابقه‌ای دراز داشت با یکی از کبار حشم خود عطیة بن مهلهل بن یحیی و ابوالفضل بن محمد بن ابی مدین کاتب خود و عبوبن قاسم المزوار سردار سپاه و حاجب خود به نزد سلطان مصر فرستاد. سلطان مصر برای نمایاندن هدایای سلطان مجلسی عظیم ترتیب داد که روزگاری دراز مردم از آن سخن می‌گفتند. من صورت این هدیه را به خط ابوالفضل بن ابی مدین دیدم و آن را به خاطر سپردم ولی اکنون از یاد برده‌ام. یکی از کارگزاران دربار مرا گفت که کاروان هدایا حاوی پانصد اسب راهوار بود با زین و ستام زر و سیم. پانصد بار از امتعه و اغذیه و اسلحه مغرب و جامه‌ها و بُرُتس‌ها و عمامه‌هایی همه پشمین با بافتی هنرمندانه و استوار. و ازارهایی از ابریشم منقش و ساده و پارچه‌های حریر عالی زرکش، رنگین و غیر رنگین و ساده و گوهر آگین. سپرهایی چرمین که از بلاد صحرا آورده بودند. معروف به لمطی و ظروف خرد و کلان کار هنرمندان مغرب که در

مشرق ظرافت صنعت آنها مورد توجه بود. همچنین یک کیل دانه‌های گوهر و یاقوت. یکی از زنان پدرش عزم حج داشت و می‌خواست با این کاروان حرکت کند. سلطان اجازت فرمود و در اکرام او مبالغه نمود و در نامه‌ای که به سلطان مصر نوشت در حق او سفارش‌های اکید کرد. اینان به قصد مصر از تلمسان بیرون آمدند و رسالت خویش در نزد الملک‌الناصر نیکو به انجام رسانیدند و هدایا را تقدیم داشتند. سلطان آن هدایا پذیرفت و از آن تقدیر کرد. روز ورود ایشان به مصر روزی فراموش ناشدنی و دیدنی بود. چنان‌که مردم تا مدتی دراز از آن یاد می‌کردند در راه، به انواع، اکرام و نیکی فرمود تا حج خویش به جای آوردند و مصحف کریم را در آنجا که سلطان‌شان فرمان داده بود جای دادند. هدایای سلطان مصر خیمه‌هایی بود با هیئتی که برای مردم مغرب بسی عجیب می‌نمود. آنها را در اسکندریه ساخته و به قطعات زر زینت داده بودند. رسولان آن هدایا را به نزد سلطان خود بازآوردند و از او تکریم وصله یافتند. تا این زمان هنوز هم مردم از آن هدایا سخن می‌گویند.

سلطان نسخه دیگری از مصحف کریم به همان روال نخستین نوشت و بر قاریان مدینه وقف کرد و با جمعی از بزرگان دولتش روان نمود. روابط دوستی میان او و الملک‌الناصر بردوام بود تا سال ۷۴۱ که سلطان مصر درگذشت. و پسرش ابوالفدا اسماعیل به جای او نشست. سلطان برای او هدایایی گران تقدیم داشت و او را در مرگ پدر تسلیت گفت. کاتب خود و صاحب دیوان خراج در دربار خود ابوالفضل عبدالله بن ابی مدین را به نزد او فرستاد. سلطان ابوالحسن برای اظهار ابهت سلطنت خویش و انفاق بر بینوایان راه حج و ارسال هدایا برای دولتمردان ترک کارهای عجیب می‌کرد. خود هر چه داشت از آنان و دریغ نمی‌داشت ولی هرگز به مال آنان چشم نداشت.

چون سلطان بر افریقیه مستولی شد نسخه دیگری از قرآن نوشت که بر بیت‌المقدس وقف کند ولی به اتمام آن موفق نشد. یعنی پیش از آن‌که نوشتن آن را به پایان رساند چشم از جهان فرو بست. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از هدیه سلطان به پادشاه مالی که از بلاد سیاهان بود و همجواری بلاد مغرب سلطان ابوالحسن را به تفاخر میلی تمام بود و با ملوک بزرگ در این باب رقابت می‌کرد و شیوه ایشان در ارسال هدایا و فرستادن رسولان به بلاد دور دست را رعایت می‌کرد.

پادشاه مالی بزرگترین پادشاهان سیاهان بود در عهد او و همجوار مملکت مغرب. آن سان که چون صد منزل در بیابان در سمت جنوب پیش می‌رفتند به بلاد ایشان می‌رسیدند. چون سلطان ابوالحسن بر بنی عبدالوا در تلمسان غلبه یافت و مملکت ایشان بستد و بر ممالک مغرب اوسط مستولی گردید و همه جا مردم از ابوتاشفین و محاصره و قتل او حکایت می‌کردند و ذکر شدت و قدرت سلطان ابوالحسن در آفاق منتشر شد. سلطان مالی منساموسی - که قبلاً از او یاد کردیم. به نزد او پیام فرستاد و دو رسول با ترجمانی از ملثمین صنهاجه که مجاور مملکت او بودند روانه نمود. اینان پیامدند و پیروزی او را بر دشمن تهنیت گفتند. سلطان رسولان را گرمی داشت و نیکو پذیرفت و نیکو باز فرستاد. و باز به همان انگیزه فخر فروشی چیزهایی از طرائف و ظرائف مغرب که در قصر خود ذخیره کرده بود برای او فرستاد و مردانی از اهل دولت خود را از جمله کاتب دیوان، ابوطالب محمدبن ابی مدین غلام خود عنبر الخصى را به نزد سلطان مالی روانه داشت. در این هنگام منساموسی مرده بود و پسرش منسا سلیمان جانشین او شده بود. سلطان ابوالحسن اعراب بادیه را فرمان داد که در آمدن و رفتن همراه ایشان باشند. علی بن غانم امیر بنی جارالله از قبایل معقل، کمر همت بر میان بست و به فرمان سلطان در راه، آنان را بدرقه نمود. کاروانیان برای رسیدن به مالی از صحرا گذشتند و رنج بسیار تحمل کردند. سلطان مالی آنان را بتیکویی بپذیرفت و اکرام بسیار کرد و با عزت و حرمت تمام بازگردانید و با جمعی از بزرگان مالی برای تعظیم قدر سلطان وادای حق او به نزد سلطان ابوالحسن بازگردیدند و مراتب خضوع سلطان خویش عرضه داشتند و گفتند که سلطان مالی همواره در خشنودی او خواهد کوشید. سلطان ابوالحسن بدین گونه بر همه ملوک سروری یافت و همه در برابر سلطه او خاضع شدند و شکر خداوند را به سبب نعمتی که او را ارزانی داشته بود به جای آورد.

خبر از زناشویی سلطان با دختر صاحب تونس

چون دختر مولای ما سلطان ابویحیی در طریف با دیگر زنان سلطان به قتل رسید عشق او در دلش همچنان باقی ماند. آن زن در عین آنکه صاحب عزت و جاه بود در تدبیر منزل و ظرافت در اعمال بی همال بود و سلطان از همسری با او لذت و تمتع بسیار می‌برد. اینک آروزی آن داشت که به عوض او یکی از خواهران او را به زنی گیرد. از این رو

عریف بن یحیی امیر قبایل زغبه و ابوالفضل بن عبدالله بن ابی مدین کاتب خراج و عارض سپاه و ابوعبدالله محمد بن سلیمان السطی فقیه و مفتی مجلس و غلام خود عنبرالخصی را به خواستگاری فرستاد. اینان در روز دوم سال ۷۴۶ به نزد سلطان ابویحیی رفتند و از او اکرام بسیار دیدند. حاجب، ابومحمد عبدالله بن تافراکین سبب آمدن رسولان با سلطان ابویحیی بگفت. سلطان ابویحیی که نمی خواست افراد حرمش به اقطار عالم دور افتند و مورد تحکم رجال واقع شوند و چنان دامادی را با چنان ویژگی هایی نمی پسندید از قبول پیشنهاد سلطان سر برتافت. حاجب او ابومحمد عبدالله بن تافراکین می کوشید تا موضوع را بسی ساده جلوه دهد و رد خواستگاری سلطان ابوالحسن را اقدامی پر خطر و عظیم قلمداد نماید تا آن گاه که بالاخره سلطان اجابت کرد و میان دو خاندان وصلت رخ داد. حاجب که انجام این امر را به عهده گرفته بود در تهیه وسایل جهیز جدیت بسیار نمود و تا وسایل و جهیز مهیا گردد، رسولان مدتی دراز در نزد سلطان ابویحیی درنگ کردند. در ماه ربیع الاول سال ۷۴۷ از تونس به حرکت درآمدند. مولانا سلطان ابویحیی به پسر خود فضل صاحب بونه و برادر عروس فرمان داد، تا حق حرمت سلطان نیکو ادا شود با عروس برود همچنین از مشایخ موحدین سرور و مقدم ایشان عبدالواحد بن اکمازیر را نیز با او بفرستاد. اینان همگی به درگاه سلطان ابوالحسن درآمدند. در اثنای راه از مرگ مولانا سلطان ابویحیی، عفاالله عنه آگاه شدند. چون برسیدند سلطان ابوالحسن ایشان را تعزیت گفت و در اکرام ایشان مبالغه فرمود. و برادر عروس، فضل را وعده داد که یاریش کند تا میراث پدر به جنگ آورد. آن سان که فضل در زمره یاران سلطان واقع گردید و در تحت رایت او لشکر به افریقیه برد. و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان به افریقیه و استیلا بر آن

سلطان ابوالحسن چشم به ملک افریقیه دوخته بود ولی وجود سلطان ابویحیی که پدر زن او بود او را از این کار باز می داشت. از این رو منتظر وفات او بود. چون دختر او را خواستگاری کرد و در تلمسان شایع شد که موحدین خواستگاری او رد کرده اند، از منصوره به تلمسان آمد و شتابان رهسپار فاس گردید و دست عطا بگشود و نقایص لشکر خود بر طرف ساخت و نواده خود منصور بن امیر ابومالک را بر امارت مغرب اقصی

گماشت و امور شرطه را به حسن بن سلیمان بن یزیدکن تفویض نمود و فرمانروایی ضاحیه را به او داد. آن‌گاه به تلمسان حرکت کرد ولی مقصد خویش را که افریقیه بود از دیگران نهان داشت تا خبر یقین رسید که سلطان با این زناشویی موافقت کرده است. این خبر خشم او را فرونشاند و بازگردید. چون سلطان ابویحیی در ماه رجب سال ۷۴۷ درگذشت و پسرش عمر زمام کارها به دست گرفت - چنان‌که گفتیم - حاجب، ابومحمد بن تافراکین از او روی گردان شد، سلطان را عزم جزم شد که به افریقیه رود. زیرا ابومحمد بن تافراکین او را به تصرف ملک موحدین تحریض می‌کرد. در این احوال خبر رسید که ابوحنس عمر برادر خود احمد را که مقام ولایتعهدی داشت کشته است. احمد به نامه‌ای از پدر استناد می‌کرد که سلطان در آن نامه به خط خود جانشینی او تصریح کرده بود. سلطان چون این خبرها شنید بر عمر به خشم آمد که هم عهد و فرمان پدر تباہ کرده بود و هم خون برادر به ناحق ریخته بود. از دیگر سو پدرشان هنگامی که حاجب ابوالقاسم بن عتو را به سفارت نزد سلطان فرستاده بود، نسخه فرمان ولایتعهدی پسر را به نظر سلطان رسانیده بود و سلطان به خط خود در کنار آن موافقت خویش اعلام داشته بود و اکنون عمر خط سلطان را نیز بردریده بود. سلطان بدین سبب‌ها عزم حرکت افریقیه نمود. خالد بن حمزه بن عمر به او پیوست و سلطان در شتاب خویش بیفزود. نخست باب عطا بگشود و مردم را به حرکت به سوی افریقیه برانگیخت و نقایص ایشان برطرف ساخت. صاحب بجایه مولا ابو عبدالله نواده مولانا سلطان ابویحیی پس از مرگ جدش نزد سلطان ابوالحسن آمد و از سوی پدر رسالت بگزارد و از او خواست که فرمانروایی او را تأیید کند: چون از او مایوس شد و یقین کرد که خود عزم افریقیه دارد، اجازت خواست که به مکان خویش بازگردد و سلطان اجازت فرمود و او رهسپار بجایه شد.

چون سلطان مراسم عید قربان سال ۷۴۷ به جای آورد، پسر خود امیر ابو عنان را بر مغرب اوسط امارت داد و منشور نظر در همه کارها اعطا کرد و جمع آوری خراج به او تفویض نمود و آهنگ افریقیه نمود. خالد بن حمزه امیر بدویان نیز همراه او بود. چون به وهران در آمد با رسولان قسطلیه و بلاد جرید دیدار کرد. ریاست آنان با احمد بن مکی امیر جرید و معاون برادرش عبدالملک در امارت قابس و یحیی بن محمد بن یملول امیر توزر بود که پس از خروج ولیعهد امیر ابوالعباس از توزر و هلاکت او در تونس وی به جای او رفته بود و نیز احمد بن عمر بن العابد رئیس نقطه بود. اینان نیز پس از هلاکت

ولیعهد به تونس بازگشته بودند. سلطان ابوالحسن این رؤسا را در وهران در میان جمعی از بزرگان بلادشان دیدار کرد. آنان بیعت خویش عرضه داشتند و حق فرمانبرداری از او را ادا نمودند. محمدبن ثابت امیر طرابلس در پیوستن به او درنگ کرد و بیعت خود به وسیله ایشان به عرض رسانید. سلطان این گروه رسولان را به اکرام در آورد و هر یک را منشور امارت شهری که در آنجا بود ارزانی داشت و به مقرر فرمانروایی خویش بازگردانید. احمدبن مکی را به همراهی خویش برگزید و بشتاب رهسپار شد. چون به میان قبایل بنی حسن از اعمال بجایه رسید، منصوربن مزنی امیر بسکره و بلاد زاب با هیتی از مردم و طنش یعقوب بن علی بن احمد سرور دواوده و امیر بدویان در ضاحیه بجایه و قسنطینه به نزد او آمدند. سلطان ایشان را نیز به بر واحسان خویش سرفراز ساخت و گفت در ساقه لشکر حرکت کنند. پیشاپیش سردار خود حموبن یحیی العسری از پروردگان و برکشیدگان پدرش را بفرستاد. چون در بیرون شهر بجایه لشکرگاه زد مولا ابوعبدالله مقاومت ورزید ولی مردم شهر از بیم سلطان و نیز به سبب رغبتی که به او داشتند با مقاومت او مخالفت ورزیدند و از گرد او پراکنده شدند و مشایخشان و قضات و اهل شورا به مجلس سلطان در آمدند. مقدم بر همه حاجب ابوعبدالله فارح غلام ابن سیدالناس به نزد سلطان آمد و فرمانبرداری خویش اعلام داشت. سلطان ابوالحسن همچنان برفت تا علم‌های او مشرف بر شهر شد. مولا ابوعبدالله به دیدار او مبادرت ورزید و با سلطان در خارج شهر دیدار کرد و از درنگی که در دیدار او داشته است معذرت خواست. سلطان عذر او پذیرفت و در حق او نیکی کرد و او را چون فرزندی عزیز داشت و کومیه از ضواحی هنین را به او اقطاع داد و در تلمسان برایش راتبه‌ای ترتیب داد و او را به مصاحبت پسرش ابوعنان صاحب مغرب فرستاد و در باب او سفارش‌ها نمود. و سپس به بجایه داخل شد و از مردم رفع ستم کرد و در باج و خراج تخفیف داد و به احوال ثغور نگریست و رخنه‌ها بر بست و محمدبن الثوار را امارت ثغور داد. ابن محمدبن الثوار از طبقه وزرا و خود نامزد وزارت بود. پادگان بنی مرین و کاتب خراج درگاه خود برکات بن حسون بن البواق را نیز در خدمت او نهاد. سلطان از آنجا راهی قسنطینه شد و در آنجا فرود آمد. امیر قسنطینه ابوزید، نواده مولانا سلطان ابویحیی و برادرانش ابوالعباس احمد و ابویحیی زکریا و دیگر برادران به خدمت آمدند و بیعت کردند و از آنچه در قلمروشان بود به یک سو شدند. سلطان به جای آن نواحی بندرومه

از اعمال تلمسان را به ایشان داد و مولا ابوزید را امارت آن داد و او را ریاست بر برادران دیگر، در جمع آوری خراج داد. سلطان به شهر در آمد و منشور امارت آن به محمدبن عباس داد و عباس بن عمر را با قوم او بنی عسکر در نزد محمدبن عثمان نهاد و اقطاع دو او را به ایشان داد. در آنجا عمر بن حمزه سرور کعب و امیر بدویان به سبب پیمانی که با او داشت به نزدش آمد و در رکاب او قرار گرفت و او را از حرکت سلطان عمر فرزند مولای ما ابویحیی از تونس خبر داد. سلطان ابو حفص عمر با گروهی از فرزندان مهلهل - از کعب - که بر او گرد آمده بودند روی به سوی قابس نهاده بود. عمر بن حمزه سلطان ابوالحسن را تحریض می کرد که پیش از رسیدن عمر بن ابی یحیی به طرابلس راه بر او بریند. سلطان ابوالحسن حمون یحیی العشری سردار خود را با لشکری از بنی مرین به سوی او فرستاد. اینان در پی سلطان ابو حفص روان شدند. سلطان ابوالحسن در قسنطینه درنگ کرد. در ناحیه جعاب سپاه خود را عرض داد و یوسف بن مزنی را به سوی قلمروش در زاب پس از آن که او را خلعت داده، گسیل داشت.

سپس مولا ابوالفضل فرزند مولانا سلطان ابویحیی ابوبکر را به مقرر فرمانرواییش بونه فرستاد و صندوق های او از جوایز و خلعت های نفیس بینا شد و روان نمود آن گاه خود از پس آنها نهضت فرمود. حمون یحیی با چادر نشینان احمای فرزندان ابی اللیل شتایند و در مبارکه از نواحی قابس به امیر ابو حفص رسیدند و بر او تاختن آوردند. چنان که از اسب فروغلید و او و غلامش ظافرالسنان که امور دولتش را به دست داشت هر دو اسیر شدند و آنها را نزد حمون یحیی آوردند. تا هنگام شب آن دو را در بند بداشت سپس سرشان را ببرید و نزد سلطان ابوالحسن فرستاد. بقایای لشکر او به قابس رفتند. از آن میان عبدالملک بن مکی، ابوالقاسم بن عتو دوست و یاور امیر ابو حفص و شیخ موحدین و صخر بن موسی شیخ بنی سگین را با جماعت دیگر بگرفت و بند بر نهاده، نزد سلطان فرستاد. سلطان لشکر خود به تونس فرستاد و یحیی بن سلیمان شوهر دختر خود را که از بنی عسکر بود بر آنان امارت داد و احمد بن مکی را نیز با او بفرستاد. اینان به تونس در آمدند و بر آن مستولی گردیدند. چون سلطان احمد بن مکی را منشور امارت داد، پس از آن که او و افراد حاشیه او را به خلعت بنواخت، ابن مکی رهسپار مقرر فرمانرواییش شد. سلطان ابوالحسن در باجه فرود آمد. در آنجا بود که برید سر امیر ابو حفص عمر را برایش آورد و این فتح بزرگی بود.

آن‌گاه سلطان رهسپار تونس شد. در روز چهارشنبه هشتم ماه جمادی‌الآخر سال ۷۴۸ وارد شهر شد. بزرگان تونس از شیوخ شورا و ارباب فتوا به استقبال او آمدند و شادمان بازگشتند. سلطان ابوالحسن در روز شنبه برای دخول در شهر مرکب خویش بیاراست و لشکریان او از سیحوم تا دروازه شهر در دو صف ایستادند. قریب به سه یا چهار میل بود. بنی مرین در مراکز خود و زیر علم‌های خود اجتماع کرده بودند. سلطان از خیمه خود بر اسب نشست. در سمت راست او ولی او عریف بن یحیی امیر زغبه بود در کنار او ابو عبدالله محمد بن تافراکین و در سمت چپش امیر ابو عبدالله محمد برادر مولانا سلطان ابویحیی و در کنار او ابو عبدالله پسر برادرش خالد. اینان از زمان خروج امیر ابوفارس، با فرزندان‌شان در قسنطینه در حبس و بند بودند. سلطان ابوالعباس آنان را آزاد ساخت و با او به تونس آمدند. در این موکب شمار کثیری از بزرگان و اعیان بنی مرین بودند طبل‌ها می‌غرید و علم‌ها در اهتزاز بود و زمین از لشکر موج می‌زد. روزی بود که تا این زمان همانند آن ندیده بودیم. سلطان به قصر در آمد و جامه خلعت بر ابو محمد بن تافراکین پوشید و اسب او با زین و ستام به نزدیک او بردند. مردم در حضور سلطان ابوالحسن طعام خوردند و پراکنده شدند. سلطان با ابو محمد بن تافراکین حجره‌های قصر مساکن خلفا را بگردید. سپس به سراستان رأس الطایبه که پیوسته به قصر بود داخل شد و در آن گردش کرد و به لشکرگاه شد. یحیی بن سلیمان را با لشکری برای حمایت قصبه تونس به آنجا فرستاد. بقایای لشکر امیر ابوحفص عمر و اسیران قابس در غل و زنجیر برسدند. همه را به زندان بردند و نخست به فتوای فقها ابوالقاسم بن عتو و صخر بن موسی را دست و پای بر خلاف هم بیریدند. سلطان دیگر روز به قیروان حرکت کرد. و در آن نواحی بگردید و بر آثار پیشینیان و ساخته‌های قدما و ویرانه‌های سرای‌های صنهاجه و عبیدیان بایستاد و قبور عالمان و صالحان زیارت کرد.

سپس به مهدیه رفت و بر ساحل دریا درنگ کرد و در عاقبت کسانی که پیش از او بوده‌اند و به قوت و قدرت از همه پیش بوده‌اند بنگریست و عبرت گرفت. در راه بر قصر الأجم و ریاط المنستیر گذشت و به تونس بازگردید. در غره ماه رمضان به تونس وارد شد و پادگان‌ها در ثغور افریقیه برپای داشت و بلاد و ضواحی را به بنی مرین اقطاع داد و اقطاعات موحدین را در مغرب معین کرد و بر نواحی و جهات عمال فرستاد و در قصر سکونت گزید. فتح به پایان رسیده بود و بر ممالک و دول استیلا یافته بود. گسترده

مملکت او از مسراته و سوس اقصی بود در این سوی آب تا رُنده در آن سوی آب از سرزمین اندلس. والملك لله يؤتیه من یشاء من عباده و العاقبة للمتقين. شعرای تونس در تهنیت این فتح قصاید پرداختند و مقدم بر همه در این مضمرا، ابوالقاسم الرَّحوی از بزرگان اهل ادب را قصیده‌ای است به این مطلع:

أَجَابَكَ شَرْقٌ إِذْ دَعَوْتَ وَ مَغْرِبٌ
فَمَكَّةُ هَشْتُ لِإِلْقَاءِ وَ يَثْرِبُ

خبر از نبرد عرب با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادثی که با آن همراه بود چون سلطان ابوالحسن بر تخت فرمانروایی استقرار یافت در معامله با کسانی که به اطاعت او درآمده بودند، روشی غیر روش موحدین در پیش گرفت. بویژه بر بدویان عرب سخت گرفت. هنگامی که دید ایشان سر به فرمان دولت فرود نمی‌آوردند و بسیاری از ضواحی را به صورت اقطاع در دست دارند همچنین از شهرها، بر میزان باج و خراج ایشان درافزود و بسیاری از اراضی تحت تسلط ایشان را بستند. رعایا نیز از تعرض و ستم و جور بدویان که هر بار مبلغی به عنوان نگهداری و حفاظت کاروان‌ها و راه‌ها از ایشان می‌گرفتند زبان به شکایت گشودند. سلطان دست ایشان از آن اعمال کوتاه گردانید و به رعایا نیز فرمان داد که چیزی به آنها نپردازند. اعراب بیمناک شدند. میان دولت و ایشان تیره گردید و دولت بر فشار خود بیفزود. آنان که در بادیه‌ها بودند، چون این خبرها بشنیدند به مواضع و مواطن بنی مرین حمله آغاز کردند و به پادگان‌های ایشان در ثغور افریقیه دستبرد زدند و اموال آنها تاراج کردند و این سبب شکایت‌های بیشتر شد و فضای میان ایشان و سلطان تیره‌تر گردید.

چون سلطان از مهدیه بازگردید گروهی از مشایخ ایشان به نزد او به تونس آمدند، از آن جمله بودند خالد بن حمزه و برادرش احمد بن حمزه و خلیفه بن عبدالله ابن مسکین و پسر عمش خلیفه بن بوزید از فرزندان قوس. سلطان ایشان را بگرمی پذیرفت و اکرام کرد.

امیر عبدالواحد بن سلطان ابی یحیی زکریا اللجیانی در زمرة یاران سلطان درآمده بود، دیدیم که او پس از هلاکت پدرش در مصر در سال ۷۳۲ از مشرق بیامد و در حوالی طرابلس به دعوت به سود خود پرداخت. اعراب دیاب از او متابعت کردند و عبدالملک بن مکی صاحب قابس با او بیعت کرد و همراه او در غیاب سلطان به تونس

لشکر برد تا تیمرزدکت را ویران کند - و ما از آن یاد کردیم - سپس روزی چند آن را در تصرف گرفت. چون احساس کرد که سلطان بازمی‌گردد از آنجا برفت. عبدالواحد بن اللیحانی به تلمسان رفت و در آنجا بیود تا سلطان ابوالحسن با سپاه خود بیامد. در این هنگام از ایشان جدا شد و نزد سلطان آمد و از او اکرام بسیار دید و در زمرة یاران او درآمد. تا سلطان تونس را بگرفت. چون رسولان عرب‌ها نزد سلطان آمدند، سلطان را گفت که اینان در نهان کسانی را نزد من فرستاده‌اند تا مرا برانگیزند که به خلاف سلطان برخیزم و در افریقیه خود را فرمانروا خوانم. اینک با بیان حقیقت خود را در نزد سلطان از این توطئه مبرا می‌دانم.

سلطان رسولان را به قصر خود احضار نمود و حاجب علال بن محمد امصمود ایشان را سخت سرزنش نمود. سپس فرمان داد که همگی را به زندان برند.

سلطان در سیجموم، جایی در بیرون شهر، پس از ادای مراسم عید فطر آن سال دیوان عطا بگشود. آن‌گاه سپاهیان را به درگاه فراخواند. همه بیامدند. خبر به اولاد ابواللیل و اولاد القوس رسید که رسولانشان را دربند کشیده‌اند و سلطان لشکر بسیج کرده است. گویی زمین با همه فراخیش بر آنان تنگ شد. همه دل بر مرگ نهادند و یاران خود اولاد مهلهل بن قاسم بن احمد را به یاری خواندند، اینان پس از هلاکت سلطان خود ابوحفص به بادیه رفته بودند و از بیم مطالبه سلطان از افریقیه دور شده بودند. در واقع اینان دوستان دشمنان سلطان ابوالحسن می‌بودند. ابواللیل بن حمزه فریاد خروج برضد سلطان، برآورد و به یاری ایشان شتافت، دیگران نیز اجابت کردند و بیامدند. احیای بنی کعب و حکیم در توزر از بلاد جرید اجتماع کردند و به مرگ با یکدیگر بیعت کردند آن‌گاه یکی را از خاندان پادشاهی طلب کردند که بر خود فرمانروا سازند بعضی از سوداگران فتنه ایشان را به مردی از اعقاب ابودبوس، از مخالفان بنی مرین و از همپیمانان بنی عبدالمومن در مراکش، راهنمایی کردند.

داستان این مرد از این قرار است که پدرش عثمان بن ادیس بن ابی دبوس، پس از هلاکت پدرش به اندلس رفته بود. در آنجا با مرغم بن صابر شیخ بنی دباب که در برشلونه اسیر بود مصاحبت اختیار کرده بود. چون از اسارت برهید با او به موطن دباب درآمد زیرا قومس برشلونه میان آنان عقد دوستی بسته بود و در برابر مالی که آن دو به گردن گرفته بودند چند کشتی هم در اختیار آنان نهاده بود. عثمان بن ادیس در ضواحی

طرابلس و کوهستان بربرها فرود آمد و در آنجا به سود خود دعوت نمود. همه عرب‌های قبایل دباب به یاریش شتافتند و به جنگ طرابلس آمدند. طرابلس مقاومت کرد. سپس احمد بن ابی‌اللیل شیخ بنی کعب در افریقیه در زمره پیروان او درآمد و او را با سپاهی به تونس کشید ولی به سبب دعوت حفصیان در افریقیه و گسستن رشته فرمانروایی عبدالمومن کارش به جایی نرسید و به فراموشی سپرده شد.

عثمان بن ادریس در جربه هلاک شد. پس از او پسرش عبدالسلام نیز بمرد و سه فرزند بر جای نهاد که کوچکترین ایشان احمد بود احمد مردی پیشه ور بود. پس از سال‌ها این سو و آن سو افتادن به تونس آمدند، می‌پنداشتند پدرشان دیگر از یادها رفته است. قضا را از یادها رفته بود مولانا سلطان ابویحیی ایشان را بگرفت و به زندان فرستاد. آن‌گاه به اسکندریه تبعید نمود. احمد به افریقیه بازگردید و در توزر به خیاطی مشغول شد تا از آن راه روزی خویش حاصل کند. بنی کعب چون با اولاد قوس و دیگر شعوب علاق دست اتحاد دادند او را نیز فراخواندند. او نیز از توزر به نزد ایشان آمد و به فرمانروایی برگزیدندش و برایش لوازم آن شغل را چون خیمه‌ها و آلات خوان و جامه‌های فاخر و اسبان مهیا کردند و با او همانند سلطان رفتار نمودند. آن‌گاه سپاه بسیج کردند و برای نبرد با سلطان ابوالحسن قدم در راه نهادند. چون مراسم عید قربان سال ۶۴۸ به جای آوردند، حرکت کردند. سلطان ابوالحسن نیز از تونس حرکت کرد و آهنگ ایشان نمود. در جایی میان دشت تونس و قیروان موسوم به تئیه به آنان رسید. چون دو لشکر بر هم زدند، سپاه عرب‌ها درهم شکست روی به گریز نهاد به قیروان گریخت و سلطان نیز در پی ایشان بود. در آنجا راه فرار بر خود بسته دیدند و برای رهایی خویش دل بر مرگ نهادند.

از لشکر سلطان، بنی عبدالواد و مغراوه و بنی توجین در نهان با ایشان رابطه برقرار کردند و چون روز دیگر نبرد آغاز شد، صفوف سپاه سلطان در هم ریخت و جمع کثیری از یاران سلطان به ایشان پیوستند. سلطان جان از مهلکه برهانید و با اندکی از یاران و سپاهیان خویش به قیروان گریخت. سپاهیان عرب از پی رفتند و بر لشکرگاه سلطان زدند و هر چه یافتند تاراج کردند. سپس به خیمه‌های سلطان در آمدند و بر ذخایر و بسیاری از اهل حرم دست یافتند. آن‌گاه گرداگرد قیروان را گرفتند و دست به آشوب و کشتار گشودند.

چون خبر به تونس رسید اولیا و حرم سلطان که در آنجا بودند به قصبه تحصن جستند. ابن تافراکین که در زمره یاران سلطان بود در قیروان به آنان پیوست. آنها نیز او را مقام حاجبی سلطان خود احمد بن ابی دبوس دادند و او را به جنگ کسانی که در تونس به قصبه تحصن گزیده بودند، فرستادند. او نیز شتابان به تونس رفت. اتباع موحدین و غوغاییان و سپاهیان گرد او گرفتند و قصبه را محاصره کردند. منخیق‌ها نصب کردند. سلطان احمد نیز از پی او بیامد. قصبه همچنان دفاع می‌کرد و تسلیم نمی‌شد. چون به پیروزی نرسیدند میان عرب‌ها اختلاف افتاد و برخی از ایشان از سلطان احمد جدا شدند. این امر سبب شد محاصره قیروان نیز سست گردد. رسولان اولاد مهلهل در نزد سلطان ابوالحسن آمد و شد گرفتند. اولاد ابواللیل خبر یافتند. ابواللیل بن حمزه خود به نزد سلطان آمد و با سلطان پیمان بست که او را برهاند ولی به عهد خود وفا ننمود. سلطان و اولاد مهلهل در نهان چنان قرار نهادند که آنها سلطان را برهاند و با خود به سوسه برند. سلطان به کشتی نشست و به سوسه رسید. ابن تافراکین که قصبه را در محاصره داشت خبر یافت. شب هنگام به کشتی نشست و به اسکندریه رفت. چون احمد بن ابی دبوس از رفتن ابن تافراکین آگاه شد به وحشت افتاد. جمعشان پراکنده شد و محاصره قصبه هم پایان گرفت. سلطان با کشتی از سوسه به تونس آمد، در آخر ماه جمادی. باروهای شهر را تعمیر کرد و برگرد آن خندق کند تا از آن پس جایی استوار و در خور دفاع باشد. سلطان ابوالحسن بدین گونه از حادثه قیروان برهید و از آن گودال بیرون جست. واللّٰه یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ.

فرزندان ابواللیل و سلطانشان احمد بن ابی دبوس به تونس آمدند و سلطان را محاصره کردند. پس از اولاد مهلهل، بنی حمزه نیز تغییر رای دادند و به اطاعت سلطان درآمدند. بزرگ ایشان عمر، در ماه شعبان نزد سلطان آمد و اظهار فرمانبرداری نمود. آن‌گاه سلطان خود احمد بن ابی دبوس را گرفتند و نزد سلطان ابوالحسن کشیدند تا بدین طریق خلوص ارادت خویش ثابت گردانند. سلطان او را به زندان فرستاد و دختر عمر را برای پسر خود ابوالفضل به زنی گرفت. از آن پس روابط عرب‌ها با بنی مرین همواره در دگرگونی است: گاه بر طاعت‌اند و گاه بر مخالفت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. واللّٰه غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهِ.

خبر از عصیان ثغور غربی و بازگشت آنها به دعوت موحدین مولای ما فضل فرزند مولای ما سلطان ابویحیی چون برای عروس خواهرش با سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۷ به تلمسان آمد و در راه خبر مرگ پدر شنید، سلطان ابوالحسن از او نیک استقبال کرد و گرامیش داشت و در حق او نیکی ها کرد و به هنگام تعزیت در مرگ پدر اشارت کرد که در گرفتن ملک پدر یاریش خواهد نمود. سلطان رهسپار افریقیه شد و فضل در این امید بود که او را به جای پدر خواهد نشانند. تا آن‌گاه که سلطان بر دو ثغر بجایه و قسنطینه مستولی شد و از آنجا به تونس راند. فرمان امارت بونه را که در ایام پدر نیز از آن او بود به نامش صادر فرمود و او را به بونه فرستاد. بدین گونه امید او به جانشینی پدر به یاس بدل شد و با سلطان ابوالحسن دل بد کرد و تصمیم به عصیان گرفت. تا آن‌گاه که سلطان در قیروان شکست خورد. او نیز به فکر تصرف دولت اسلاف خود افتاد. مردم قسنطینه و بجایه از دولت سلطان ابوالحسن ملول شده بودند زیرا به تحمل چنان دولت‌های عظیم عادت نداشتند. از این رو تا خبر شکست را شنیدند عزم شورش کردند. در این احوال قوافلی از مغرب به قسنطینه وارد شد و اینان جماعاتی از وفود و سپاهیان بودند و در آن میان کودکی خردسال از فرزندان سلطان نیز بود که او را بر لشکری از مردم مغرب فرماندهی داده بود و گفت بود که به تونس رود. همچنین در این قوافل جمعی از عمال بودند که برای تقدیم اموالی که گرد آورده بودند و بررسی حساب‌هایشان آمده بودند و نیز رسولانی از زعمای مسیحیان بودند که آنان را طاغیه الفونسو با تاشفین پسر سلطان - که پس از پیمان صلح از اسارت آزادش کرده بود - فرستاده بود. تاشفین که از زمان واقعه طریف در اسارت مسیحیان بود، اندکی به جنون مبتلا شده بود. چون میان سلطان ابوالحسن و الفونسو روابط دوستی برقرار گردید برای یکدیگر هدایا و تحف فرستادند و چون الفونسو از پیروزی سلطان در افریقیه خبر یافت، پسر او تاشفین را از اسارت آزاد کرد و این بزرگان را برای تهنیت پیروزی همراه او کرده بود. در میان این رسولانی هم از مردم مالی از سوی ملوک سیاهان مغرب آمده بودند. اینان را منسا سلیمان برای تهنیت نزد سلطان فرستاده بود. یوسف بن مزنی عامل و امیر زاب هم در آن میان بود. او نیز اموال باج و خراج را آورده بود. چون خبر شنید که این قافله در قسنطینه است به آن پیوست این رسولان و آنان که در آن قافله‌ها بودند همه در قسنطینه گرد آمدند. و برگرد فرزند سلطان اجتماع کردند و چون از شکست سلطان در

قیروان مطلع گردیدند غوغاییان و آشوبگران شهر سر برداشتند و هر کس هر چه از اموال سلطانی در دست داشت از آن خود کرد. مشایخشان نزد مولا فضل بن مولانا سلطان ابویحیی که در بونه بود پیام فرستادند او در این هنگام پرده از کار خویش برگرفته بود و دعوی فرمانروایی بر سراسر قلمرو پدر می نمود. اینان که در قسطنطینه بودند او را نامزد فرمانروایی کردند و بشتاب فراخواندند. چون خبر به گوش اولیا و یاران سلطان ابوالحسن رسید، ابن مزنی بترسید و به لشکرگاه خود در حله یعقوب بن علی امیر دواوده رفت. فرزند سلطان و یاران او به قصبه پناه جستند. مردم شهر در دفاع از ایشان غدر کردند و چون علم‌های مولانا فضل نمودار گردید برجستند و آنان را در قصبه محاصره کردند. تا امان خواستند و بر طبق آن امان نامه تسلیم شدند. فرزند سلطان و یارانش به حله یعقوب رفتند و در آنجا موضع گرفتند و این به هنگامی بود که مردم شهر پیمانی را که بسته بودند نقض کردند. در حله یعقوب آنان را به چیزی نگرفتند و ابن مزنی اشارت کرد که به بسکره روند تا به سلطان پیوندند. پس همگان در تحت حمایت یعقوب که مالک آن ضواحی بود حرکت کردند و به بسکره داخل شدند. ابن مزنی آنان را به اکرام تمام در آورد و نیاز هر گروه را بر حسب مقامات طبقاتشان بر آورد. آن‌گاه یعقوب بن علی ایشان را در ماه رجب همان سال به نزد سلطان برد. خبر کارهایی که مردم قسطنطینه کرده بودند به اهل بجایه رسید. آنان نیز تصمیم به شورش گرفتند و منازل اولیا و سلطان و سپاهیان و عمال او را تاراج کردند آنسان که برای ایشان تنپوشی هم نگذاشتند و آنان را به مغرب راندند. خبر به مولانا فضل رسید و او را ترغیب کردند که نزد آنان رود. فضل قسطنطینه و بونه را به دو تن از رجال دولت و خواص خود سپرد و در ماه ربیع‌الاول همان سال به بجایه وارد شد و ملک و دولت اسلاف فراچنگ آورد. و کارش در آن ثغور بالا گرفت. ما در آتیه خبر خروج او را بر سلطان از بجایه، خواهیم نوشت. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان فرزندان سلطان در مغرب اوسط و مغرب اقصی سپس تصرف ابوعنان سراسر مغرب را

چون خبر شکست سلطان ابوالحسن در قیروان به امیر ابوعنان فرزند سلطان که فرمانروای تلمسان و مغرب اوسط بود، رسید و بقایای لشکریان پدرش، دسته دسته و یک یک عربان و خوار شده و شکست خورده به نزد او آمدند و شایع شد که سلطان در

قیروان به هلاکت رسیده است بی آنکه به دیگر برادران پردازد خود را جانشین پدر خواند، زیرا سلطان ابوالحسن نیز او را به سبب صیانت نفس و عفتش از دیگر برادران برتر می‌شمرد. ابوعنان را با قرآن الفتی تمام بود و این خود سبب شده بود که در دل سلطان مقام و منزلتی دیگر یافته باشد. عثمان بن یحیی بن جرار از مشایخ بنی عبدالواد و از فرزندان تیدوکسن^۱ بن طاع‌الله بود. او را در دولت مقامی ارجمند بود - و ما در اخبار او را آورديم - سلطان او را اجابت داده بود که از لشکرگاهش در مهدیه به مغرب بازگردد. او در زاویه عباد در تلمسان فرود آمد بود. عثمان بن یحیی مردی با وقار و آگاه از حوادث گذشته بود. امیر ابوعنان نیز به اخبار پدرش مشتاق بود. از این رو عثمان بن یحیی برای او منبع گرانقدری بود. ابوعنان، او را به نزد خود خواند و به او انس گرفت و چون با سلطان ابوالحسن نیت بد داشت، با ابوعنان از گرفتار آمدن سلطان در مهالک سخن گفت از جمله او را بشارت داد که بزودی به جای پدر خواهد نشست. ابوعنان به سخنان او نیکو گوش فرامی‌داد و ابن جرار بعدها او را در زیر سلطه خود درآورد چون خبر شکست سلطان رسید ابن جرار او را واداشت که برای به دست گرفتن زمام امور ملک اقدام کند و چنان کرد که به هلاکت پدر یقین کند و حقوق برادران خویش نادیده انگارد. سپس شایعانی را که میان مردم افتاده بود سخن صدق انگاشت و مرگ سلطان را مسلم دانست. چون امیر ابوعنان از عصیان نواده سلطان، منصور بن امیر ابومالک صاحب فاس و اعمال آن خبر شد در عزم خویش استواری گرفت. منصور بن امیر ابومالک باب عطا بگشود و چون بنی مرین از آن بلاد دور شده بودند و میدان از هر جهت خالی بود جمعی را اسب و سلاح داد و چنان نمود که می‌خواهد سلطان را از مهلکه قیروان برهاند. حسن بن سلیمان بن یرزیکن عامل قصبه فاس از باطن کار او آگاه بود. این مرد ریاست شرطه را در ضواحی نیز به عهده داشت. از او اجازه خواست که خود را به سلطان رساند منصور نیز تا خویشتن از او برهاند اجازه داد. عمال مصامده و نواحی مراکش نیز با او همراه شدند تا باج و خراجی را که گرد آورده بودند به سلطان برسانند. این مرد در همان حال که امیر ابوعنان آهنگ خروج و دعوت به نام خود داشت به نزد او شد امیر ابوعنان آن اموال بستند و هر چه در خزاین سلطان در منصوره بود بگرفت و دعوی آشکار نمود و در ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۹ در قصر پدر به جای او نشست و از مردم بیعت گرفت. بزرگان قوم با او بیعت کردند و سند بیعت آنان بر مردم فراخواندند و همگان دست بیعت دادند.

مجلس پراکنده شد در حالی که ابو عنان به مقام سلطنت رسیده بود و پایه‌های ملکش استواری گرفته بود. ابو عنان به آرایش لشکر پرداخت و در قُبَّة المَلْعَب فرود آمد. حسن بن سلیمان بن یرزیکن را وزارت داد و فارس بن میمون بن ودرار را ردیف و معاون او قرار داد و ابن جرار را بر همگان برتری بخشید و ابو عبدالله بن محمد بن القاضی عبدالله بن ابی عمر را کاتب و مشاور و رازدار خود در خلوت‌ها گردانید. پس دست عطا بگشود و بقایای لشکر پدر را که به نزد او گریخته بودند به خلعت و صلت بنواخت و نقایص کار ایشان برطرف نمود و در همان حال که آهنگ حرکت به مغرب داشت خیر آوردند که و نزار فرزند ولی سلطان، عریف بن یحیی، امیر زغبه و مقدم بر همه بدویان به آهنگ جنگ او می‌آید و اکنون همه کسانی را که بر پدرش سلطان ابوالحسن شورش کرده‌اند بر جای خود نشانده و با جماعات عرب و زناتة مغرب اوسط قصد تلمسان دارد. امیر ابو عنان حسن بن سلیمان وزیر خود را به جنگ او گسیل داشت و ساز تمام روانه پیکار نمود و هر که از بنی عامر - جنگجویان سوید - که در حضرت او بودند با او همراه ساخت. وزیر با سپاه خود بیامد و در تاساله فرود آمد. و نزار به جنگ شتافت اما سپاهش در هم شکست و بگریخت وزیر از پی آنان بتاخت و اموال و خیمه‌ها و لشکرگاهشان بر بود و با غنایم بسیار و پیروز به نزد سلطان خویش بازگردید.

امیر ابو عنان به مغرب رفت و امارت تلمسان را به عثمان بن جرار داد و او را در قصر قدیم در تلمسان، جای داد. تا آن‌گاه که حوادث او با عثمان بن عبدالرحمان پیش آمد که در اخبار آنها آوردیم. چون ابو عنان به وادی زیتون رسید، از وزیر حسن بن سلیمان سعایت شد که به سبب وفاداری نسبت به سلطان آهنگ قتل ابو عنان دارد و در این باب با منصور صاحب اعمال مغرب دست در دست یکدیگر دارند، زیرا او نیز خود را مطیع فرمان جدش می‌شمارد. امیر ابو عنان در کار او به شک افتاد. آن‌که در حق او سخن چینی کرده بود نامه‌ای از او به دست داد که چون ابو عنان آن را خواند بگرفت و بر او بند بر نهاد و شب همان روز خفه‌اش کرد و شتابان رهسپار مغرب شد. منصور بن ابی مالک فرمانروای فاس از آمدنش خیر یافت لشکر به مقابله بیرون آورد. دو لشکر در بیرون شهر تازی و در وادی ابوالجراف مصادف دادند، صفوف سپاه منصور در هم ریخت و یارانش بگریختند و به فاس رفتند و او خود در بلد الجدید تحصن گرفت. امیر ابو عنان از پی او برفت. مردم از هر طبقه چون سیل به ابو عنان روی آوردند و بیعت کردند. امیر ابو عنان در

ربیع الاخر سال ۷۴۹ بر در شهر لشکر فرود آورد و شهر را در محاصره گرفت و برای این کار، کارگران با آلات محاصره گرد آورد. بدان هنگام که بر در بلدالجدید فرود آمد والی مکناسه را فرمان داد که فرزندان ابوالعلا را که در قصبه زندانی هستند آزاد کند. آزادشان کرد و به او پیوستند. مدت محاصره بلدالجدید به دراز کشید تا مردم شهر در تنگی افتادند و در آرا و عقایدشان اختلاف پدید آمد. آنان که دارای مکنت و شوکتی بودند به امیر ابوعنان گرایش یافتند. ادریس بن عثمان بن ابی العلا به اذن ابوعنان و از روی مکر به مردم شهر پیوست تا در شهر دست به آشوب زده، تصرف آن را میسر سازد عاقبت در شهر آشوب کرد. منصور بن ابی مالک سر به فرمان او نهاد. ولی ابوعنان او را دریند کشید و در مجلس بکشت و بر دارالملک و اعمال مغرب مستولی گردید. از اکتاف بلاد رسولان برای تهنیت به نزد او آمدند. مردم سبته همچنان در اطاعت سلطان ابوالحسن باقی ماندند و گوش به فرمان عامل خود عبدالله بن علی بن سعید که روزگاری از طبقه وزرا بود، نهادند؛ ولی پس از چندی برجستند و او را گرفتند و با امیر ابوعنان بیعت کردند و عامل را تسلیم او نمودند. عامل اصلی این شورش زعیم ایشان ابوالعباس احمد بن محمد بن رافع از خاندن ابوالشرف^۱ از آل حسن^۲ بود اینان از صقلیه منتقل شده بودند. سراسر مغرب به فرمان امیر ابوعنان درآمد. قوم او از بنی مرین، جز آنان که به پاس وفا به حق سلطان در تونس مانده بودند به او پیوستند. سلطان ابوالحسن همچنان در تونس مانده بود باشد که روزی عرب های کعب را که پیمان او شکسته و از فرمان او بیرون شده بودند گوشمال دهد و همچنان چشم به راه حوادث بود، در حالی که هر روز از قلمرو او کاسته می شد و شورشگران هر روز از جایی خروج می کردند. عاقبت نومید شده رهسپار مغرب گردید. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از عصیان نواحی و حمله بنی عبدالواد به تلمسان و حمله مغراوه به شلف و حمله توجین به مدیه

چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و رشته دولت زناته گسسته گردید و اساس دولتشان متزلزل شد هر قوم و دسته ای از ایشان کوشید تا کار خویش از پیش ببرد و در امور جماعت خویش بنگرد. همه اینان به کعول که برضد سلطان قیام کرده بودند

۱. در نسخه F: ابوالشرف

۲. در نسخه B و C: آل حسین

گرایش یافته بودند و با این همه باز هم از گرد سلطان پراکنده نشده بودند. اینان با حاجب ابومحمد بن تافراکین به تونس آمدند تا هر کس بر سر قلمرو فرمان خویش رود. در زمره همراهان سلطان جماعتی از اعیان ایشان بودند چون عثمان و برادرانش، زعیم و یوسف و ابراهیم، پسران عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن بن زیان سلطان بنی عبدالواد، که از زمان فتح تلمسان در خدمت سلطان درآمده بودند و سلطان ایشان را برای جهاد با کفار در جزیره جای داده بود. چون طاعیه بر آن نواحی دست یافت به مکان خویش بازگردیدند و تحت لوای سلطان ابوالحسن در قیروان جای گرفتند. یکی از دیگر از اینان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل بود که ما اخبار پدرش را آوردیم. این علی بن راشد در ظل حمایت سلطان پرورش یافت در حالی که از سرپرستی پدر محروم بود.

علی بن راشد آنچنان مورد توجه و سرپرستی سلطان قرار داشت که گویی جز این خاندان، خاندان دیگری نمی شناخت. بنی عبدالواد همه در تونس گرد آمدند و عثمان بن عبدالرحمان را که برادر بزرگتر بود به امارت برگزیدند و در جانب شرقی مصلی العتیق که مشرف بر سیجوم است با او بیعت نمودند. یک سپر چرمین لمطی روی زمین نهادند و عثمان بن عبدالرحمان را بر آن نشاندهند، سپس هجوم آوردند و بوسه بر دستش زدند و بدین گونه با او بیعت کردند.

سپس قبایل مغراوه بر علی بن راشد گرد آمدند و به او دست بیعت دادند. بنی عبدالواد و مغراوه با هم دست دوستی دادند و تعهد کردند که در الفت و اتحاد به سر برند و از ریختن خون ممانعت به عمل آورند. آنگاه به قلمرو فرمان خویش در مغرب اوسط، رفتند. علی بن راشد و قومش در قلمرو فرمانشان در ضواحی شلف جای گرفتند و بر شهرهای آن مستولی شدند از جمله تنس را گشودند و کاگزاران سلطان و سپاه او را از آنجا راندند و سرحان قاضی مازونه را کشتند. این مرد همچنان بر دعوت سلطان بود، ولی پس از چندی او را هوای حکومت در سر افتاد و دعوت خویش آشکار نمود و علی بن راشد او را به قتل آورد.

عثمان بن عبدالرحمان و قومش از بنی عبدالواد به مقر فرمانروایی خود تلمسان رفتند. دیدند که عثمان بن جرار بعد از بازگشتن امیر ابوعمان سر برداشته و به نام خود دعوت می کند. مردم از این که منصبی را که از آن پدرش نبوده است دعوی می کند از او روی گردان شدند. عثمان بن جرار چند روزی به امید یاری قوم خود در شهر درنگ کرد. سپس

بنی عبدالواد و سلطان‌شان بر او حمله بردند. در شهر نیز مردم آشوب کردند و دروازه‌ها را شکستند و نزد سلطان آمدند و او را به قصر داخل کردند. ابوسعید عثمان‌بن عبدالرحمان در ماه جمادی‌الاول سال ۷۴۹ شهر را به تصرف آورد. مردم یک یک و دو دو به نزد او آمدند و بیعت کردند. آن‌گاه بیعت همگانی شد. عثمان‌بن عبدالرحمان به جستجوی ابن جرار پرداخت و او را در یکی از زوایای قصر بیافت. او را به زندان زیر زمینی بردند و در آن آب بستند تا در آن گودال در آب غرق شد و بمرد. سلطان ابوسعید عثمان‌بن عبدالرحمان برادر خود ابو‌ثابت زعیم را نیز در سلطنت شریک ساخت و امور جنگ و ضواحی و بدویان را سراسر به او وا گذاشت. خویشاوند خود یحیی‌بن داود بن مکن از فرزندان محمد بن تیدوکسن بن طاع‌الله را به وزارت برگزید و بنیان دولتش استواری گرفت. مشایخشان نزد امیر ابو‌عنان صاحب مغرب و سلطان بنی مرین آمدند. و با او پیمان صلح بستند و شرط کردند که نگذارند سلطان ابوالحسن به مغرب آید. آن‌گاه به قیروان از ثغور اعمال خود رفتند و در آنجا با اولیا و سپاهیان سلطان ابوالحسن نبرد کردند. عامل وهران در این هنگام عبوبن جانا از برکشیدگان و پروردگان سلطان بود. در آن‌جا درنگ کردند تا پس از چند ماه که آنجا را در محاصره خود داشتند بر آن غلبه یافتند و او را بصلح تسلیم خود کردند.

مردم الجزایر همچنان به اطاعت سلطان ابوالحسن تمسک می‌جستند. سلطان یکی از سرداران خود محمد بن یحیی العشری از پروردگان پدرش را منشور امارت آنجا داد و پس از شکست قیروان او را، از تونس به الجزایر فرستاد. در مدیه عدی بن یوسف بن زیان بن محمد بن عبدالقوی سر به عصیان برداشت و به طلب سلطنت اسلاف برخاست. سلطان در تمام این مدت همچنان در تونس بود تا آن‌گاه که عزم حرکت نمود و چنان‌که خواهیم گفت به الجزایر رفت.

خبر از بازگشت امرای ثغور غربی که از موحدین بودند به بجایه و قسنطینه چون امیر ابو‌عنان به ملک پدر تطاول ورزید و در تلمسان با او بیعت شد. امیر ابو‌عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صاحب بجایه را با او دوستی بود و این دوستی از زمانی آغاز شده بود که پدرش او را از بجایه به نزد او فرستاده بود. ابو‌عنان او را در تلمسان فرود آورد و سابقه‌اش را در فرمانروایی رعایت نمود و منشور امارت بجایه را به نام او صادر فرمود و

به مال و سلاح آن سان که او را خشنود سازد یاری کرد. تا مگر بر سر راه سلطان ابوالحسن سدی باشد و مانع بیرون آمدن او از تونس گردد. این امیر نیز تعهد کرد که راه سلطان بر بندد.

ابوعنان به ناوگان خود که در وهران بود فرمان داد تا امیر را به تدلس^۱ برند. برفت و به شهر درآمد. قبایل صنهاجه که در ضاحیه بجایه بودند به او گرویدند و از عمش مولا ابوالعباس الفضل روی گردان شدند زیرا از زمان امارت پدرش بر آنان حق نعمت یافته بود. چون امیر ابوعنان رهسپار مغرب شد مولا ابوزید عبدالرحمان فرزند مولانا امیر عبدالله صاحب قسنطینه با برادران خود نیز با او همراه گردید. سلطان در آن ایام او را می نواخت و در زمره مقریین خود جای داده بود. چون امیر ابوعنان بر فرزند برادر خود منصورین ابی مالک در بلدالجدید غلبه یافت و بر مغرب مستولی گردید چنان دید که ملوک موحدین را به بلاد خودشان بازگرداند تا مگر به جای پدرش سلطان ابوالحسن به سوی او گرایش یابند. پس مولا ابوزید عبدالرحمان را با همه برادرانش و از جمله مولانا سلطان ابوالعباس را که خداوند به وسیله او این شکست جبران نمود و آن پریشان جمع کرد روانه فرمود. ایشان به موطن ملک و محل امارتشان رهسپار شدند. غلام ایشان نبیل حاجب پدرشان پیشاپیش به بجایه رفته بود و به هنگام محاصره شهر به مولا ابوعبدالله پیوسته بود. سپس به قسنطینه رفت. در آنجا یکی از خویشاوندان سلطان به نام ابوالعباس الفضل بر شهر غلبه یافته بود. چون نبیل در اطراف شهر ظاهر شد و مردم از مکان او اطلاع یافتند بر والی خویش بشویدند. نبیل به نزدیکی قسنطینه فرود آمد مردم به امارت او مشتاق شدند به دعوت به نام سروران او پرداختند و نبیل بر خارج شهر قسنطینه و اعمال آن مستولی گردید و فرمانروایی ابوزید عبدالرحمان بن امیر ابوعبدالله و برادرانش - چنانکه زین پیش بود - در آنجا استقرار یافت. ابوزید از مغرب به مرکز امارتشان آمد و بار دیگر دعوت برپای داشتند و علم‌هایشان به اهتزاز درآمد. گویی شیران زیان به کتاف‌های خود بازگشتند و ستارگان آسمان در آفاق خویش جای گرفتند. مولا ابوعبدالله محمد با آن گروه از یاران و خواص که بر او گرد آمده بودند به محاصره شهر بجایه پرداخت و عم خود را روزی چند سخت در محاصره گرفت. سپس دست از محاصره برداشت و به جای خود بازگردید. برخی از یارانش در شهر دست به توطئه

۱. در نسخه F: بجایه

زدند و به میان جمعی از عوام اموالی پخش کردند. آنان وعده دادند که در یکی از شب‌ها دروازه‌های ریض بگشایند و این کار در یکی از شب‌های ماه رمضان سال ۷۴۹ اتفاق افتاد. آن شب مهاجمان به شهر درآمدند و آوای طبل‌ها فضا را پر کرد و مردم ترسان و لرزان از بسترها بیرون جستند. امیر ابو عبدالله و قومه به شهر درآمدند. ابوالعباس الفضل به شکاف کوه‌ها گریخت و درون یکی از سوراخ‌ها که مشرف بر قصبه‌ها بود با سر و پای برهنه پنهان شد. ظهر روز دیگر او را یافتند و نزد پسر برادرش بردند. بر او منت نهاد و او را به کشتی نشانند و به محل امارتش در بونه برد. ملک بجایه مولا امیر ابو عبدالله را صافی شد و او بر سریر پدران خویش جای گرفت. خبر پیروزی به امیر ابو عنان نوشتند و بار دیگر مراتب خلوص دوستی تجدید شد و او را همچنان به دفع پدر او سلطان ابوالحسن از آن نواحی پرداخت. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت ناصر فرزند سلطان ابوالحسن و عریف بن یحیی از تونس به سوی مغرب اوسط

چون سلطان ابوالحسن از آنچه در مغرب اتفاق افتاده بود خبر یافت و دید که بزرگان قوم او و دیگران بر اعمال و قلمرو ملک او غلبه یافته‌اند، هنگامی که یعقوب بن علی امیر دواوده با فرزندان و عمال خود نزد او آمد، نگریست که چسان سر رشته گمشده بازیابد پس فرزند خود ناصر را به مغرب فرستاد، باشد که ملک از دست رفته فراجنگ آرد و نشان آن عصیانگران براندازد. خود نیز با یعقوب بن علی و همراه با عریف بن یحیی امیر زغبه نهضت نمود باشد که پسر خود ناصر را در تصرف ملک یاری رساند. و پیشاپیش خود طلایه فرستاد. ناصر به بسکره رفت و در آنجا در لشکرگاهش اختلالی پدید آمد. سپس از بلاد ریاح به بلاد زغبه رفت. در آنجا بزرگان زغبه از عرب و از بنی توجین از مردم وانشریش و غیر ایشان بر او گرد آمدند. ابو ثابت زعیم با قوم خود از بنی عبدالواد و غیر ایشان از تلمسان به مدافعه آمدند دو سپاه در وادی ورک رویاروی شدند. جماعتی که همراه ناصر بودند پراکنده شدند و ناصر به عقب بازگشته به بسکره واپس نشست. عریف بن یحیی به نزد قوم خود سوید گریخت و از آنجا از بیابان گذشت و خود را به مغرب اقصی رسانید و بر امیر ابو عنان فرود آمد و در نزد او مقامی ارجمند یافت. ناصر به بسکره بازگشت و به یاری فرزندان مهلهل به دفع فرزندان ابواللیل و سلطان‌شان الفضل

از تونس حرکت کرد. آنان خبر یافتند و بسیج نبرد کردند. یاران ناصر از برابر دشمن بگریختند و ناصر بار دیگر جان خود برهانید و به بسکره در آمد و در آنجا اقامت گزید. تا آن‌گاه که به الجزایر رفت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به مغرب و غلبه مولا الفضل بر تونس و اموری که منجر به آن گردید

چون مولا ابوالعباس الفضل بن مولانا سلطان ابویحیی از حادثه بجایه نجات یافت و پسر برادرش بر او منت نهاد و او را به مقر امارتش بونه فرستاد در آنجا مشایخ اولاد ابواللیل با او دیدار کردند. فرزندان حمزه بن عمر ایشان را فرستاده بودند تا او را به تصرف افریقیه برانگیزند و بدان ترغیب کنند. او نیز داعیه ایشان اجابت کرد و پس از ادای مراسم عید فطر سال ۷۴۹ به حرکت آمد و به میان ایشان فرود آمد و با سپاهی از آنان رهسپار افریقیه شد و در راه به جمع آوری باج و خراج پرداخت. اینان به تونس آمدند و روزی چند آنجا را محاصره کردند. در این حال پیروان و یاران سلطان ابوالحسن که از اولاد مهلهل بودند و پسر او ناصر که از مغرب اوسط بازمی‌گشتند برسیدند و آنان را از آنجا راندند.

سپس بار دیگر به محاصره بازگشتند و باز از آنجا پراکنده شدند. خالد بن حمزه به یاران سلطان ابوالحسن از فرزندان مهلهل و قومش گرایید و سبب تقویت جانب ایشان شد. عمر بن حمزه برای ادای فریضه حج رهسپار مشرق شد و ابواللیل برادرش و مولا ابوالعباس الفضل به بادیه روی نهادند و بر این حال بی‌دند تا آن‌گاه که مردم ناحیه جرید به فرمان درآمدند و ما از آن یاد خواهیم کرد. چون سلطان از قیروان به تونس افتاد احمد بن مکی به تهتیت نزد او آمد و خواست تا در باب ثغر و آشوب و شورش که در اطراف آن برپا شده و فساد رعیت با او گفتگو کند. سلطان برای تدارک آنچه از دست داده بود، مصمم شد برای دلجویی از مردم بلاد و دوام فرمانبرداری ایشان حکامی از جنس خودشان بر آنان گمارد پس منشور امارت قابس و جربه بو حیمه و متعلقات آن را به عبدالواحد بن سلطان ابوزکریا بن احمد اللحیانی داد و او را با احمد بن مکی به سوی قلمروش فرستاد ولی او چند روز پس از ورودش در اثر طاعونی که در آن سال آمده بود بمرد.

ابوالقاسم بن عتو شیخ موحدین را به توزر و نطفه و دیگر بلاد جرید فرستاد این بعد

از آن بود که به هنگام فرار ابو محمد بن تافراکین و آشکار شدن دسایس او، او را برگزیده بود. ابوالقاسم به توزر در آمد و مردم جرید همه راه اخلاص و یکدلی در پیش گرفتند. چون مولا ابوالعباس الفضل دوباره به تونس آمد و کاری از پیش نبرد آهنگ جرید نمود تا شاید در آنجا برای خود ملکی فراهم آورد. پس ابوالقاسم بن عتو را پیام داد و عهود و حقوق دیرین فریادش آورد و ستم‌هایی را که از سلطان ابوالحسن بر او رفته یک یک برشمرد و آتش کینه برافروخت. ابوالقاسم از سلطان ابوالحسن انحراف جست و مردم را به اطاعت مولا ابوالعباس بن مولانا سلطان ابویحیی فراخواند. مردم نیز بزودی پذیرا شدند و مردم توزر و قفصه و نطفه و حمه با او بیعت کردند. سپس ابن مکی را به اطاعت خود خواند او نیز اطاعت کرد و مردم قابس و جربه نیز بیعت نمودند. خبر پیروزی و استیلای مولا ابوالعباس الفضل و استیلای او بر شهرهای افریقیه به سلطان رسید و دریافت که اکنون او راهی تونس است. این امر بر سلطان گران آمد و از عواقب کار بیمناک شد.

خواص یارانش او را وسوسه می‌کردند که به صوب مغرب در حرکت آید تا با بازپس گرفتن سلطنت خود نعمت از دست رفته ایشان هم به دست آید. سلطان اجابت کرد و کشتی‌های خویش از آذوقه بینداشت و نقایص مسافران برطرف ساخت و چون مراسم عید فطر سال ۷۵۰ را به جای آورد و در فصل زمستان به کشتی نشست و حرکت کرد. پسر خود ابوالفضل را در تونس نهاد زیرا میان او و فرزندان حمزه وصلت بود و این سبب می‌شد که از آسیب شورش و اغتشاش عوام در امان باشد. سلطان از بندر تونس شرع بگشاد و پس از پنج روز به بندر بجایه وارد شد. به آب نیاز داشتند و صاحب بجایه آنان را از آب منع می‌کرد و نیز به دیگر سواحل فرمان داد که به آنان آب ندهد. یاران سلطان به ساحل رفتند و به کسانی که آب را بر رویشان بسته بودند جنگیدند و بر آنان غلبه یافتند و آب آوردند و حرکت کردند. قضا را در آن شب طوفان غریدن گرفت و موج‌ها از هر سو به اوچ رسید و پس از آنکه بسیاری از خواص سلطان و مردم عامی غرق شدند طوفان پس از آنکه کشتی‌های آنان در هم شکست، ایشان را به ساحل افکند. سلطان با برخی از حشمش به جزیره‌ای نزدیک ساحل افتاد. همه برهنه بودند. این جزیره از بلاد زواوه بود. سلطان و یارانش شب را در آن جزیره به روز آوردند. روز دیگر یک کشتی که از طوفان به سلامت مانده بود نزدیک شد. چون سلطان را دیدند به سوی

او در حرکت آمدند. بربرهایی که بر سر کوه رفته بودند بانگ می‌زدند و قصد حمله به جزیره داشتند ولی پیش از آن‌که بربرها به او برسند آن کشتی برسید و سلطان را برهانید و به الجزایر برد. سلطان در الجزایر فرود آمد و آرامش یافت و به بقایایی از مسافران کشتی‌هایش که خود را به او می‌رسانیدند خلعت داد. پسرش ناصر از بسکره برسید. مولا ابوالعباس الفضل که در بلاد جرید بود خبر یافت که سلطان از تونس حرکت کرده است. ابن بود که شتابان رهسپار تونس شد. و بر پسر سلطان و آن گروه از یاران او که در تونس مانده بودند غلبه یافت. مردم شهر نیز به او پیوستند و قصبه را محاصره کردند و امیر ابوالفضل پسر سلطان را که در قصبه موضع گرفته بود فرود آوردند. امیر ابوالفضل امان خواسته بود. او به خانه ابواللیل بن حمزه رفت. ابواللیل کسانی را با او همراه کرد که او را به مأمّن خود رسانند. امیر ابوالفضل به الجزایر نزد پدر رفت. عدی بن یوسف از بنی عبدالقوی که بر سلطان عصیان ورزیده بود به اطاعت آمد و در زمره همراهان او گردید و چنان نمود که در آن مدت به دعوت او قیام می‌کرده است. سلطان عذرش را بپذیرفت و او را بر قلمروش ابقا کرد.

جمعی از اولیا سلطان از مغرب به نزد او رسیدند. اینان قبایل سوید و حارث و حصین بودند که برگرد و نزمارین عریف جمع شده بودند. همچنین علی بن راشد امیر مغراوه نیز بیامد تا او را بر ضد بنی عبدالواد برانگیزد و از او خواست که چون کار به پایان آمد او را در وطنش و مقر حکومتش مستقر دارد. ولی سلطان این شرط نپذیرفت زیرا می‌پنداشت که پیمان خود خواهد شکست. علی بن راشد از سلطان بیرید و به بنی عبدالواد پیوست و با آنان بر ضد سلطان همدست گردید. ابوسعید عثمان صاحب تلمسان نزد امیر ابو عنان کس فرستاد و از او یاری خواست او نیز لشکری از بنی مرین به یاریش گسیل داشت. سردار این لشکر یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی بود. ابوثابت زعیم نیز با لشکری از بنی مرین و مغراوه که بر او گرد آمده بودند به جنگ سلطان ابوالحسن آمد. سلطان ابوالحسن از الجزایر بیرون آمد و در نتیجه لشکرگاه زد. و نزمارین نیز سپاهی از عرب‌ها گرد آورد. و به سوی شلف در حرکت آمد دو لشکر در شدبونه مصاف دادند. مغراوه حمله‌ای سخت کرد. ناصر پسر سلطان نیکو مقاومت نمود ولی بر اثر ضربه نیزه‌ای فروغلطید و کشته شد. با کشته شدن او لشکر سلطان در هم ریخت و لشکرگاه و خیمه‌هایش به تاراج رفت. سلطان با نزمارین عریف و قومش پس از آن‌که هرچه داشتند

به غارت رفت و به کوه وانشریش رفتند و از آنجا به کوه راشد. قوم از متابعت او بازگردیدند و به الجزایر شدند و بر آن غلبه یافتند و از اتباع سلطان هر که در آنجا بود بیرون راندند و نشان دعوت او از مغرب اوسط محو کردند والامریدالله یؤتیه من یشاء.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر سجلماسه سپس فرارش از برابر پسرش ابو عنان به مراکش سپس اسیتلای او بر مراکش و دیگر حوادث

چون جمع سلطان در شدبونه پریشان شد و سپاهیانش تار و مار گردیدند و پسرش ناصر کشته شد، با ولی خود ونزمار رهسپار صحرا شد و به میان قوم او سوید که اوطانشان در جانب جنوبی کوهستان وانشریش بود، رفت و در آنجا مصمم شد که به مغرب موطن قوم و خاستگاه عزت و دارالملک خود رود. ونزمار نیز با قوم خود همراه او شد. نخست به کوهستان راشد رفتند سپس از بیابانها گذشتند و پس از طی صحرا به سجلماسه رسیدند. چون به سجلماسه نزدیک شدند و مردم سلطان را دیدند، آنچنانکه پروانه‌ها خود را بر آتش می‌زنند به گرد او آمدند. حتی دوشیزگان پرده نشین از پرده سرای‌ها بیرون آمدند. عامل سجلماسه جان خویش برهانید و بگریخت. چون امیر ابو عنان از قصد پدر آگاه شد لشکر بیاراست و رهسپار سجلماسه شد. امیر ابو عنان پیش از حرکت، سپاه خویش نیک بسیج نمود و سپاهیان را عطا داد. بنی مرین از سلطان ابوالحسن نفرت داشتند و از شر او بیمناک بودند، زیرا بسا باج و خراج‌ها را خود خورده بودند و در مواردی در سختی‌ها او را رها کرده و گریخته بودند. از سوی دیگر سلطان ابوالحسن آنان را همواره به سبب لشکرکشی‌هایش از موطنشان دور داشته و به مهالک افکنده بود. از این رو بنی مرین از او نفور بودند و به پسرش امیر ابو عنان روی نهاده بودند. سلطان تازه به شهر رسیده بود که خبر فرارسیدن این لشکر عظیم را به او دادند. سلطان دریافت که او را یاری مقاومت نیست. ونزمار با قوم خود سوید از او جدا شدند. سبب این امر آن بود که عریف بن یحیی به امیر ابو عنان پیوسته بود و در نزد او مقامی ارجمند یافته بود. چون ابو عنان شنید که ونزمار در خدمت سلطان ابوالحسن است و با قوم خود، همراه او به مغرب آمده است از عریف ناخستود شد و سوگند خورد که اگر ونزمار از سلطان دور نشود او و پسرش عتتر را - که با پدر به نزد او آمده بود - خواهد کشت. ابو عنان عریف بن یحیی را فرمان داد که این تصمیم سلطان را به پسر اطلاع دهد.

ونزمار نیز رضایت پدر بر هر چیز مقدم داشت و دانسته بود که سلطان ابوالحسن را از آن پس از بلاد مغرب بهره‌ای نخواهد بود. از این‌رو از او جدا شد و به زاب رفت. در آنجا از قوم خود نیز دور گردید و در بسکره مکان یافت. ونزمار در بسکره بود تا - چنان‌که خواهیم گفت - به امیر ابوعنان پیوست.

چون سلطان ابوالحسن از سجلماسه برفت و امیر ابوعنان وارد سجلماسه شد و باروها و دروازه‌ها استوار گردانید، یحیی بن عمر بن عبدالمومن بزرگ بنی ونکاسن را امارت آنجا داد. امیر ابوعنان خیر یافت که سلطان ابوالحسن آهنگ مراکش دارد. عزم مراکش نمود ولی قومش او را از آن کار بازداشتند. امیر ابوعنان به فاس رفت و ما بقیه اخبار او را با سلطان خواهیم آورد.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر مراکش سپس انهزام او در برابر امیر ابوعنان و هلاکت او در کوهستان هنتانه

چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۵۱ از سجلماسه از برابر پسر خود امیر ابوعنان و سپاهیان بنی مرین واپس نشست، آهنگ مراکش نمود و برای رسیدن به آن راه‌های صععب‌العبور کوهستان‌های مصامده را زیر پی سپرد. چون به نزدیکی مراکش رسید مردم آن نواحی از هر سو روی بدو نهادند و به اطاعت درآمدند. عامل مراکش به امیر ابوعنان پیوست و صاحب دیوان خراج ابوالمجد محمد بن ابی مدین که اموالی در نزد او به ودیعت مانده بود به سلطان ابوالحسن گرایید. سلطان نیز او را در زمره خواص خویش درآورد و دبیری خویش به او داد و نگاهشتن علامت خود را نیز به او وا گذاشت. سلطان برای خود لشکری ترتیب داد و به جمع باج و خراج پرداخت و دست عطا بگشود. قبایل چشم، از اعراب، و نیز مصامده سر به فرمان او نهادند و در مراکش آنچنان دولتی به وجود آورد که امید می‌رفت ملک از دست رفته خود بازستاند. امیر ابوعنان چون به فاس بازگردید در خارج شهر لشکرگاه برپا نمود و او نیز سپاهیان خود را عطا داد و نقایص برطرف نمود. دبیر دیوان خراج حمزه بن شعیب بن محمد بن ابی مدین را بگرفت و متهمش ساخت که بنی مرین را به سرپیچی از او و رفتن از سجلماسه به مراکش فراخوانده است. البته علت اصلی اتهام آن بود که عمش ابوالمجد با اموال خراج به نزد سلطان رفته بود و از سوی دیگر ابوعبدالله محمد بن ابی عمرو که با حمزه بن شعیب

رقابت می‌ورزید در حق او نزد ابو عنان سعایت کرده بود. باری، سلطان ابو عنان حمزه بن شعیب را به حبس انداخت و به انواع شکنجه نمود و زیانش را ببرید و او در اثر این شکنجه بمرد. ابو عنان و جماعات بنی مرین به سوی مراکش در حرکت آمدند و سلطان ابوالحسن برای دفاع، لشکر بیرون آورد. دو سپاه بر ساحل رود ام‌الرّیّع رسیدند و هر یک منتظر بود که آن دیگر از رود بگذرد. عاقبت سلطان ابوالحسن از رود گذشت و چون لشکر خود تعییبه دادند در آخر ماه صفر سال ۷۵۱ در تامدغریست دو لشکر برهم زدند. صفوف لشکر سلطان ابوالحسن درهم ریخت و سپاهیان رو به گریز نهادند. برخی از دلیران سپاه بنی مرین به او رسیدند ولی شرمزده بازگشتند. در این حال اسب سلطان به سر در آمد و او را بر زمین زد. سواران گردش حلقه زدند. ابودینار سلیمان بن علی بن احمد، امیر دواوده و ردیف برادرش یعقوب که از الجزایر با سلطان مهاجرت کرده و همواره در خدمت او بود، به دفاع پرداخت تا او را بار دیگر بر اسب نشانند. در این روز حاجب سلطان، علاء بن محمد اسیر شد و به دست امیر ابو عنان افتاد. ابو عنان او را به زندان فرستاد و بعد از مرگ پدر خود، بر او منت نهاده آزادش کرد.

سلطان به کوه هنتاته رفت. بزرگ هنتاته عبدالعزیز بن محمد بن علی همراه او بود. سلطان بر امیر هنتاته فرود آمد و بزرگان گرد او گرفتند و جمعی از مصامده هم به آنها پیوستند و دست و فاق به هم دادند که از سلطان دفاع کنند و تا پای مرگ بیعت کردند. ابو عنان از پی او بیامد تا به مراکش داخل شد و سپاهیان خود را به جبال هنتاته فرود آورد و برای محاصره و جنگ با پدر لشکر مهیا نمود و محاصره به دراز کشید. سلطان از فرزند خود خواست که او را زنده گذارد. ابو عنان حاجب خود محمد بن ابی عمرو را نزد پدر فرستاد و او از زبان ابو عنان پوزش‌ها خواست و خواستار شد که از پسر راضی گردد. سلطان راضی شد و فرمان ولایتعهدی او بنوشت و او را گفت که برایش اموال و جامه فرستد. حاجب محمد بن ابی عمرو به خزاین پایتخت فرستادند و آن اموال و جامه‌ها بیاورد. سلطان در خلال این احوال بیمار شد. خواص او به پرستاریش قیام کردند. تا خون از او بگیرند فصدش کردند سپس برای وضو آب به آن عضو رسانید جای فصد ورم کرد و در همان شب‌ها بمرد. خدایش بیامرزاد. مرگ او در بیست و سوم ماه ربیع‌الثانی سال ۷۵۲ بود. اولیا او پسرش را که در لشکرگاهش بیرون شهر مراکش بود از مرگ پدر آگاه کردند و تابوت بر دوش نهاده پیش او بردند. امیر ابو عنان سر و پای برهنه به استقبال آمد

و بر تابوت پدر بوسه زد و گریست و «انا لله» گفت و از یاران پدر خشنودی نمود و همه را در مقامی که شایسته آنان بود جای داد و پیکر پدر را در مراکش به خاک سپرد تا بعداً او را به شاله مقبره اسلاف برد. این به زمانی موکول شد که می خواست به فاس رود. ابودینار بن علی بن احمد نیز اکرام تمام یافت و در سایه امن لطف و احسان او بغنود و جوایز و خلعت ها گرفت. ابودینار به فاس رفت و مردم را به استقبال سلطان ابوعنان تحریض کرد. زیرا سلطان پس از مرگ پدر آهنگ فاس داشت. همچنین حق خدمت عبدالعزیز بن محمد امیر هنتاته را که در راه پدرش فداکاری کرده بود بگزارد و او را بر قوش امارت داد و مقام و مکانت او در دولت و مجلس خود بیفراشت و در تکریم او مبالغه نمود. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابوعنان به تلمسان و سرکوبی او بنی عبدالواد را در انکاد و هلاکت سلطان ایشان ابوسعید

چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و کار محاصره به پایان آمد، سلطان ابوعنان به فاس رفت و پیکر پدر را به شاله برد و در مقبره اجدادشان به خاک سپرد. سپس شتابان رهسپار فاس گردید. سلطان ابوعنان در این هنگام زمام همه امور را به دست گرفته بود و دولت از هرگونه منازعی آسوده شده بود. سلطان به فاس داخل شد و تصمیم گرفت که به جنگ بنی عبدالواد رود؛ زیرا همواره در این آرزو بود که بر متصرفات ایشان غلبه یابد. در آغاز سال ۷۵۳ فرمان داد باب عطا بگشایند و نقایص سپاهیان برطرف سازند. آنگاه در بیرون البلد جدید لشکرگاه زد و لشکر عرض داد و به آهنگ تلمسان در حرکت آمد. خبر به ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و برادرش رسید. قوم خود و همه وابستگان خویش از اتباع و احزاب زناته و عرب گرد آوردند و به قصد مضاف بیرون آمدند. سلطان در لشکرگاه وادی ملویه فرود آمد و چند روز درنگ کرد تا جماعات غیر سپاهی را از عرب و غیر عرب عرض دهد. سپس لشکر بیاراست و به سرزمین انکاد وارد شد. دو سپاه مضاف آغاز کردند. سلطان ابوعنان خود در دریای قتال غوطه زد. هوا تاریک شده بود. دو لشکر درهم بیامیختند و سپاه ابوسعید رو به گریز نهاد. بنی مرین از پی ایشان بتاختند و بر لشکرگاهشان مستولی شدند و هر چه بود به تاراج بردند و جمع کثیری را اسیر کرده بند برنهادند و ببردند. شب تاریک شد و آنان همچنان از پی فراریان

می‌تاختند. ابوسعید سلطانشان اسیر شد او را نزد سلطان ابو عنان بردند. سلطان فرمان داد بر او بند نهند و دست بنی مرین را در تاراج موطن قبایل عرب معقل گشوده داشت. آنان نیز هرچه توانستند تاراج کردند. سپس با همان تعبیه رهسپار تلمسان گردید. در ماه ربیع‌الاول همان سال وارد تلمسان شد و در آنجا جای پای استوار کرد. آن‌گاه ابوسعید را حاضر ساخت و سرزنش نمود و اعمال او را یک یک در پیش چشم او بداشت. آن‌گاه فقها و ارباب فتوا فراخواند همه به محارب بودن و قتل او فتوا دادند و حکم خدا درباره او جاری شد. روز نهم اسارتش او را در همان زندان که بود سر بریدند. تا عبرت دیگران شود. برادرش ابو ثابت زعیم به اقصای بلاد شرقی گریخت و ما اخبار او را خواهیم آورد ان شاء الله تعالی. والله اعلم.

خبر از ابو ثابت زعیم و سرکوبی بنی مرین او را در وادی شلف و دستگیری موحدین در بجایه

چون سلطان ابو عنان، بنی عبدالواد را در بجایه شکست داد و سلطانشان ابوسعید را اسیر نمود، ابو ثابت برادر ابوسعید با اندکی از لشکریانش بگریخت. نخست به تلمسان رفت و حرم خویش و اموال و ذخایر خود را برگرفت و به سوی مشرق راند و در شلف از بلاد مغراوه فرود آمد. جمعی از فتنه جویان زناته گرد او را گرفتند و او را هواس نبرد با ابو عنان در سر افتاد. سلطان ابو عنان وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار را با سپاهیان بنی مرین و دیگر سپاهیان روانه پیکار او نمود. وزیر شتابان به تلمسان شد و از پی ابو ثابت از تلمسان هم برفت. چون دو لشکر رویاروی شدند هر دو بجان کوشیدند و در درون نهری که میانشان فاصله بود پیکار آغاز کردند. عاقبت بنی مرین از نهر گذشتند و سپاه ابو ثابت بگریخت و بنی مرین از پی ایشان بتاختند و لشکرگاهشان تاراج کردند و اموال و چاریانشان را بردند و زنانشان را اسیر کردند و خود از پی ایشان بتاختند. وزیر فتح نامه به سلطان نوشت. ابو ثابت شب هنگام به الجزایر رفت و از آنجا به اقصای شرق گریخت. قبایل زواوه راه بر ایشان گرفتند و اسبانشان را بستند و جامه از تنشان بیرون کردند و آنان پای برهنه و عریان راه می‌سپردند. وزیر به الجزایر آمد و بر آن مستولی گردید و برای سلطان از مردم بیعت گرفت و بیعت کردند. سلطان ابو عنان به مدینه در آمد و امیر بجایه مولا ابو عبدالله محمد نواده مولانا امیر ابویحیی و نزار ولی او و یعقوب بن علی از

خواص او را فرمان داد که ابوثابت و متابعانش را دستگیر کنند و برای این کار جاسوسان فرستند و بر کمینگاه‌ها نشینند. بعضی از حشم ابوثابت و ابوزیان پسر برادرش و وزیرشان یحیی بن داود را گرفتند و نزد امیر بجایه بردند. امیر فرمان داد که ایشان را بند برنهند. آن‌گاه برای دیدار سلطان ابوحنان به مدینه رفت و آنان را بر مقدمه بفرستاد و خود از پی ایشان به لشکرگاه سلطان آمد. سلطان در لشکرگاه خود در مدینه او را استقبال کرد و به اکرام در آورد و خود سواره به دیدارش رفت. امیر بجایه ابو عبدالله محمد به پاس احترام او از اسب فرود آمد. سلطان نیز به پاسخ این احترام از اسب فرود آمد. ابوثابت را به زندان فرستاد. رسولان دواوده پی در پی به دیدار او به مدینه می آمدند. سلطان آن رسولان اکرام کرد و همه را عطایا و خلعت‌ها کرامند داد و درم و دینار بخشید و به وجهی نیکو بازگردانید. در همین جا ابن مزنی عامل زاب با رسولان زاب به نزد او آمدند. سلطان آنان را نیز صله و انعام داد. چون از کار مغرب اوسط فراغت یافت، عمال به نواحی فرستاد و در استحکام اطراف آن سعی بسیار کرد. آن‌گاه هوای تصرف افریقیه در دلش پدید آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از تصرف سلطان ابوحنان بجایه را و انتقال صاحب بجایه به مغرب چون مولا ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا یحیی صاحب بجایه در ماه شعبان همان سال در مدینه به خدمت سلطان پیوست، سلطان او را نیک بناخت و در کنف حمایت خود گرفت، امیر از مردم قلمرو خویش شکایت آغاز کرد که در پرداخت باج و خراج تعلل می کنند و در فساد سعی می نمایند همچنین سپاهیان سر به فرمان ندارند و خواص بر او تحکم می کنند. سلطان که منتظر چنین سخنی بود گفت که دست از بجایه بردارد تا در عوض هرجا را که خواهد به او دهد. امیر ابو عبدالله بزودی این اشارت بپذیرفت و حاجبش محمد بن ابی عمران او را واداشت که در حضور جمع نیز سخن بر زبان آورد. ابو عبدالله چنین کرد. خواص او به خشم آمدند و بعضی از لشکرگاهش گریخته به افریقیه رفتند. از این جمله علی بن القائد محمد بن الحکیم بود سلطان ابوحنان فرمان داد که به خط خود نامه‌ای به عامل خود در بجایه بنویسد که شهر را تسلیم عمال سلطان کند. امیر ابو عبدالله بنوشت. سلطان منشور امارت آن به عمر بن علی الوطاسی داد. عمر بن علی از فرزندان وزیر بود که ما از شورش آنها در تازوفا سخن گفتیم.

چون سلطان در مغرب اوسط به اهداف خود رسید و بر بجایه استیلا یافت به تلمسان بازگردید تا عید فطر را در آنجا بگذارند. سلطان در روز دیدنی و فراموش ناشدنی به شهر در آمد. ابو ثابت و وزیرش یحیی بن داود را در هر یک بر اشتیری نشانده بود و بدین گونه آنها را از میان دو صف از مردم و سپاهیان عبور دادند تا عبرت همگان شود. روز دیگر آن دو را برای کشتن بردند و به ضرب نیزه به قتل آوردند. سلطان امیر ابو عبدالله صاحب بجایه را به مجلس خود در آورد و اکرام بسیار کرد. تا آن گاه که صنهاجه در بجایه بشوریدند و عمر بن علی را کشتند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش مردم بجایه و رفتن حاجب با سپاه به سوی آن
این صنهاجه از اعقاب تکلاته^۱ ملوک قلعه و بجایه بودند. اسلافشان از آغاز دولت موحدین در وادی بجایه میان بربرهایی از قبایل کتامة بنی وریاکل زندگی می کردند. چون سپاه موحدین رویه به ضعف نهاد و شمارشان اندک شد، اینان در لشکرگاه سلطان قدرتی یافتند آن سان که بر او تحکم می کردند. امیر ابو عبدالله - که از او سخن می گوئیم - در آغاز دولتش از آنان رنج فراوان دید و در عوض محمد بن تمیم یکی از اکابر مشایخشان را به قتل آورد.

حاجب او فارح از موالی ابن سیدالناس از عهد پدرش امیر ابوزکریا بر آنان ریاست داشت. فارح بر مولا ابو عبدالله تحکم می کرد و چون امیر ابو عبدالله به سود سلطان از فرمانروایی خویش دست کشید، فارح خشمگین شد ولی این کینه در دل نهان می داشت. امیر ابو عبدالله او را با عمر بن علی الوطاسی به بجایه فرستاد تا زن و فرزند و اموال و ذخایر و وسایل سراهایش را به نزد او برد. او نیز به بجایه شد. صنهاجیان از عواقب کار و فشار عوامل سلطان و زررگویی ایشان شکایت کردند. او نیز به شکایتشان گوش فراداد و آنان را به شورش بر بنی مرین و دعوت به موحدین از جمله به مولا ابوزید صاحب قسنطینه برانگیخت. آنان اجابت کردند و برای کشتن عمر بن علی در مجلسش در قصبه با یکدیگر وعده نهادند. عامل اصلی در این اقدام منصور بن الحاج یکی از مشایخ ایشان بود که بر طبق عادت امرا بامداد به سرای او در آمد و چون بر دست او بوسه زد با خنجر پهلویش بشکافت. عمر بن علی مجروح به خانه خود گریخت ولی او را یافتند و کشتند.

۱. در نسخه I: ملکانه و در نسخه F: فلکانه

عوام مردم به خروش آمدند. این واقعه در اول ماه ذوالحجه سال ۷۵۳ بود. فارج حاجب سوار شد و مردم را به حکومت مولا ابوزید فراخواند و به او خبر رسانیدند و به بجایه دعوتش کردند ولی ابوزید در آمدن درنگ کرد و یکی از غلامان خود را به بجایه فرستاد تا به جای او زمام امور در دست گیرد.

خبر به سلطان ابو عنان رسید، امیر ابو عبدالله را متهم ساخت که با حاجب خود دست در دست هم داشته‌اند، پس او را در خانه‌اش محبوس نمود و جمعی بزرگان بجایه را که به درگاه او آمده بودند بند بر نهاد. مشایخ بجایه رای دیگرگون کردند و رجال و صاحبان رای و شورا بر آن شدند که صنهاجه و آن غلام را از میان بردارند. القائد هلال بن سیدالناس و علی بن محمد بن المیت حاجب امیر ابوزکریا یحیی و محمد بن الحاجب ابو عبدالله بن سیدالناس نیز با آنان همدست شدند و قرار بر آن شد که در روز وصول نایب صاحب قسنطینه فارج را بکشند. پس آشکارا به مخالفتش برخاستند و او را برای گفتگو به مسجد خواندند. فارج بترسید و به مسجد نرفت، بلکه به سرای شیخ فتوا احمد بن ادریس شد. مردم به درون سرای او هجوم آوردند و فارج را بگرفتند. محمد بن سیدالناس با همدستی غلامش او را بزد و بکشت و پیکر او از بام بیفکند و سرش را ببرید نزد سلطان ابو عنان فرستاد. منصور بن الحاج و قوم او صنهاجه از شهر بگریختند. احمد بن سعید القرمونی از حاشیه سلطان در بندر بود. برای برخی امور از تونس آمده بود و در این روز به بندر رسیده بود. مردم او را به شهر در آوردند و برگرد او اجتماع کردند و به فرمانبرداری سلطان ابو عنان اعتراف نمودند احمد القرمونی آنان را گفت که نزد فرمانروای تدلس تحیاتن^۱ بن عمر بن عبدالمومن الونکاسی که از مشایخ بنی مرین است فرستند و او را بطلبند. او را طلبیدند با جمعی از سپاهیانش بیامد. خبر به سلطان دادند و چشم به راه او شدند. چون سلطان خبر یافت حاجب خود محمد بن ابی عمرو را فرمان داد که به بجایه رود و او در خارج شهر تلمسان لشکرگاه زد. سلطان پنج هزار تن از قوم خود و سپاهیان خود را برگزید و نقایص ایشان بر طرف ساخت و عطا داد و روانه نمود. خود نیز پس از برگزاری مراسم عید قربان شتابان رهسپار بجایه شد. چون بر بنی حسن فرود آمد، جماعاتی از صنهاجه به قصد قتال او گرد آمدند.

ولی از رویارویی با او سرباز زدند و به قسنطینه رفتند و از آنجا به تونس شدند.

۱. در مواردی هم: یحیائین

حاجب محمد بن ابی عمرو، لشکرگاه ایشان در تکلات در تصرف آورد. آن‌گاه هلال را بگرفت و نزد سلطان فرستاد و خود با تعبیه به شهر درآمد و در آغاز محرم سال ۷۵۴ به قصبه آن داخل شد. مردم آرامش یافتند. سلطان مشایخ را خلعت داد علی بن المیت^۱ و محمد بن سیدالناس را بنواخت و در امور خود به آنان استظهار کرد و جماعتی از شورشیان را که در این امر مداخله داشته بودند و شمارشان به دویست تن می‌رسید بگرفت و همه را بند برنهاد و به کشتی نشانده به مغرب فرستاد و مردم آسوده شدند. رسولان دواوده از هر سو برسیدند. سلطان ابو عنان همه را صله داد تا سر از فرمان نیچند از آنان گروگان گرفت و عامل زاب یوسف را نیز صله داد و رخنه‌ها بریست و در اول ماه پس از دو ماه که به بجایه آمده بود به تلمسان بازگردید و با جماعتی از عرب و رسولان اقوام دیگر شتابان به تلمسان راند. من نیز در میان ایشان بودم. سلطان مرا خلعت داد و اسب بخشید و صله‌ای کرامند ارزانی فرمود و برای من خیمه‌ای برپا کرد و من در رکاب او می‌رفتم. سلطان ابو عنان در اول جمادی‌الآخر به تلمسان رسید و برای پذیرفتن رسولان که از اقطار دیگر آمده بودند به مجلس نشست. هدایا و اسبانی را که آورده بودند به عرض او رسانیدند. آن روز هم از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان رسولان را اموال بخشید. یوسف بن مزنی و یعقوب بن علی را به مزید صله و نواخت از دیگران برتر داشت و با آنان در باب افریقیه و تصرف قسنطینه رای زد. حاجب ابن ابی عمرو با آن‌که از بازگشت و کراهت داشت با آنان بازگشت و ما سبب آن را در اخبار او خواهیم آورد. در اول ماه شعبان سال ۷۵۴ همه به موطن خود بازگشتند. من نیز پس از گرفتن آن همه جوایز و صلوات و مراکب با آنان بازگشتم. سلطان وعده داده بود که اقطاعات من و قوم مرا در بلدمان تجدید کند. والله اعلم.

خبر از حاجب ابن ابی عمرو و فرمانروایی دادن سلطان او را بر ثغر بجایه و نبرد قسنطینه

اسلاف این مرد از مردم مهدیه بودند، از اجناد عرب، از بنی تمیم که به افریقیه آمده بودند. جد او علی به خواهش سلطان المستنصر به تونس رفت. مردی فقیه و عارف به فتاوی و احکام بود. سلطان المستنصر منصب قضای تونس را به او داد و او را به نگاشتن

۱. در نسخه خطی F و M: المنت

علامت خود بر سر نامه‌ها و اوامر اعم از خرد و کلان برگماشت. علی در عین عزت و جلال بمرد و پسرش عبدالله بعد از او در ایام ابوحفص عمر بن ابوزکریا همان منصب یافت. برادر عبدالله، احمد بن علی نیز مردی با وقار و صاحب جاه و دانش آموخته بود. پسر احمد، که محمد نامیده می‌شد در تونس زاده شد و در آنجا خواندن آموخت و نزد مشایخ تونس علم فقه را فراگرفت. چون کار دولتشان روی به ضعف و پریشانی نهاد محمد بن احمد بن علی به طلب روزی بیرون آمد و روزگارش به مرسی القل افکند. محمد بن احمد در علم طب و دبیری سرآمد شد و در ایام ریاست حاجب، ابن غمر در مرسی القل به عنوان شاهد در محاکم به کارگمارده شد. او را با حسن بن محمد السبیتی که نسبت سیادت به خود بسته بود همدمی و صحبت بود. این دو در این مکان غربت رفیق یکدل یکدیگر بودند. چون هر دو به ابن غمر پیوستند ابن غمر روش ایشان بستود. چون الشریف عبدالوهاب زعیم تدلس در ایام ضعف دولت ابوحمو و خروج محمد بن یوسف برضد آن و نابسامانی دولت در اطاعت موحدین در آمد محمد بن ابی عمرو را به تدلس فرستاد، در آنجا الشریف حسن بن محمد منصب قضا یافت و محمد بن ابی عمرو شهادت دیوان قضا. چون دولت ابوحمو از بیماری شفا یافت و نیرومند گردید و ابوحمو تدلس را به تصرف آورد اینان برای ابراز فرمانبرداری خویش نزد او آمدند و هر دو در دیوان قضا به کار پرداختند. هم در عهد بنی عبدالواد و هم در دوره سلطان ابوالحسن. در آن هنگام ابن ابی عمرو در کار قضا بود، جماعتی از مشایخ شهر به خلاف او برخاستند و نزد سلطان ابوالحسن سعایت کردند و تظلم نمودند. سلطان با آن‌که به بیگناهی او علم داشت به شکایت آنان گوش فرا داد و او را به ترتیب و تادیب فارس فرزند خود گماشت. محمد بن ابی عمرو در تعلیم و تربیت فرزند سلطان بغایت بکوشید. محمد در خدمت سلطان ابوحنان به مقامی ارجمند رسید و هر روز گامی فراتر می‌نهاد. تا آنجا که نگاشتن علامت خاص و سرداری سپاه و حجابت و سفارت و دیوان عرض و امور حساب دخل و خرج همه و همه در اختیار او گذاشته شد و همه نظرها متوجه او گردید و اشراف و اعیان و قبایل و شرفا و علما به درگاه او آمدند و عمال، تا خود را به او نزدیک سازند اموال و باج و خراج به نزد او می‌فرستادند. مدت فرمانروایی او به دراز کشید و بر سلطان تحکم آغاز کرد. رجال دولت و وزرای او از آن همه مواهب و تمتعاتی که نصیب او شده بود بر او رشک بردند تا آن‌گاه که سلطان به سوی بجایه حرکت کرد. چون مخالفان عرصه را

خالی دیدند زبان سعایت گشودند و سلطان نیز به آن سخنان گوش فراداد. چون از بجایه بازگردید، نشانه‌های خشم بر چهره او آشکار بود و چون به استقبال سلطان رفت سلطان به دیده انکار در او نگرست. ابن ابی عمرو بفراسست دریافت و طلب کرد که او را از امور دولت معاف دارند و به این امید که سلطان خواست او اجابت نخواهد کرد، از او خواست که امارت بجایه به او دهد. سلطان بزودی خواهش او برآورد. در این هنگام بخوبی دریافت که سلطان از او اعراض کرده است. بار دیگر رغبت در آن بست که بکلی خود را به کناری کشد؛ ولی سلطان نپذیرفت و او را مأمور نبرد قسنطینه نمود و حکم او در اموال و سپاه روان گردانید. در آخر ماه شعبان سال ۷۵۴ حرکت کرد و در آخر رمضان به بجایه در آمد و زمستان را در آنجا گذرانید.

موحدین، تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را که از عهد مولا الفضل در نزدشان محبوس بود، بیاوردند و به فرمانروایی نصب کردند باشد که میان بنی مرین اختلاف کلمه افکنند. سپس برای او ساز نبرد و خیمه و خرگاه مهیا سازند. میمون بن علی برای رقابت با برادرش یعقوب بن علی زمام امور او به دست داشت. چون یعقوب بشنید شتابان بیامد و بر حله‌های آنها زد و جمعشان پراکنده نمود و آنان را به عقب راند و در شهر محصور نمود. چون زمستان سپری گردید و مراسم اضحی به پایان آمد لشکر به بیرون شهر برد و سپاه خویش عرض داد و نقایص برطرف نمود و اموالی میان سپاهیان پخش کرد و برای نبرد رهسپار قسنطینه شد. دواوده نیز با همه اتباع خود آمده بودند. مولا ابوزید صاحب قسنطینه هر که را در احیای بونه پیرو دعوت او بود فراخواند. میمون بن علی بن احمد نیز با پیروان خود از دواوده بیامدند. ابوزید منشور فرماندهی سپاه را به حاجب خود نبیل داد و او را به جنگ ابن ابی عمرو و لشکر او فرستاد.

حاجب ابین ابی عمرو در ماه جمادی الاولی سال ۷۵۵ آنان را شکست داد و اموالشان به تاراج برد و بر در شهر قسنطینه جنگ آغاز نهاد. تا آن‌گاه که تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را تسلیم او کردند او نیز اسیر خود را به نزد برادرش فرستاد. مولا ابوزید پسر خویش نزد سلطان ابوعنان فرستاد. سلطان او را بگرمی پذیرفت و با سپاس بازگردانید. حاجب ابن ابی عمرو به بجایه بازگردید و در آنجا بماند تا در ماه محرم سال ۷۵۶ بمرد. مردم از مرگ آن مرد ستوده خصال بدرد بنالیدند. سلطان برای انتقال زن و فرزند او چارپایان فرستاد و پیکر او را به مقبره پدرش در تلمسان نقل کرد. ابوزیان پسر

سلطان با سپاهی از بنی مرین برای به خاک سپردنش برفت. سلطان ابو عنان امارت بجایه را به عبدالله بن علی بن سعید وزیر او داد. عبدالله در ماه ربیع الاول سال ۷۵۶ به بجایه رفت و در آنجا اقامت گزید. و آن صفات و سیرت حاجب را که مردم می ستودند، پیشه خود ساخت. آن گاه برای محاصره قسنطینه لشکر بیاراست. و ما در آتیه از فتح آن سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از خروج ابوالفضل بن سلطان در جبل سَکَسِیوی و مکر عامل درعه و هلاکت او

چون سلطان ابو عنان بعد از پدر به فرمانروایی رسید، دو برادر او ابوالفضل محمد و ابوسالم ابراهیم نیز بدو پیوستند. سلطان به پرورش آن دو همت گماشت ولی از عواقب کار خویش بیمناک شد و آن دو را به اندلس فرستاد و آن دو در تحت ولایت ابوالحجاج پسر سلطان ابوالولید بن الرئیس ابی سعید به زندگی خویش ادامه دادند؛ ولی پس از چندی به سبب اخباری که می شنید از کرده پشیمان شد. چون بر تلمسان و مغرب اوسط غلبه یافت و دید که کارش بالا گرفته و ارکان دولتش استورا گردیده است به ابوالحجاج فرمان داد که آن دو را بفرستد تا در نزد خود او بمانند و از دسترس فتنه جو بان دور باشند. ابوالحجاج بر جان ایشان بترسید و از تسلیمشان سربر تافت و در پاسخ سلطان گفت که نمی تواند از تعهدی که در حفظ مسلمانان مجاهد کرده است دست بردارد. سلطان این سخن در یاد خویش نگه داشت و حاجب خویش محمد بن ابی عمران را گفت تا نامه ای در نهایت ابداع و بلاغت بنوشت. در آن ایام که من با او در بجایه بودن آن نامه به من نمود من از فصول و اغراض آن سخت در شگفت شدم. چون ابوالحجاج آن نامه بر خواند، برادر بزرگتر ابوالفضل را واداشت که به طایفه پادشاه مسیحیان پیوندد. از آن میان که پدرش الفونس^۱ در جبل الفتح به هلاکت رسیده بود - در سال ۷۵۱ - میان آن دو روابط دوستانه برقرار بود. ابوالفضل نزد طایفه رفت. و او پناهِش داد و برایش ناوگانی ترتیب داد که با آن به سواحل مغرب آید. ابوالفضل بر ساحل سوس فرود آمد و به عبدالله سکسیوی پیوست و دعوی جانشینی پدر نمود، در همان حال که حاجب ابن ابی عمرو به سال ۷۵۴ از فتح بجایه آمده بود این خبر به سلطان ابو عنان دادند. سلطان سپاه

۱. در متن: الهنشه

بسیج کرد که به مغرب فرستد آن‌گاه وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار^۱ را به جنگ سکسیوی نامزد کرد و روانه داشت. فارس بن میمون در ماه ربیع الاول سال ۷۵۴ به جنگ سکسیوی رفت و او را محاصره نمود و برای لشکرگاه شهری پی افکند. این شهر را که در دامنه کوه بود، قاهره نامید. و محاصره سکسیوی را هر چه سخت‌تر نمود. سکسیوی به وزیر پیام داد که حاضر است به اطاعت سلطان بازگردد و پیمان ابوالفضل را ناپیچ سازد و از او جدا شد و ابوالفضل در جبال مصامده سرگردان شد.

وزیر، فارس بن میمون به سرزمین سوس داخل شد و سراسر آن بگرفت و سپاه او همه جا را زیر پی سپرد و علم‌هایش به جنبش درآمد. آن‌گاه در ثغور و شهرهای آن چون ایفری و فوریان و تارودنت پادگان‌هایی نهاد و هر رخنه که بود فرو بست. ابوالفضل در جبال مصامده می‌گشت تا به صناکه رسید و به ابن حمّیدی که در نزدیکی بلاد درعه بود پناه برد. او نیز پناهش داد و به کار او قیام کرد.

عامل درعه، عبدالله بن مسلم زردالی به خلاف او برخاست و ابن حمیدی را محاصره کرد و او را از فرار سیدن سپاه سلطان ابوحنان بترسانید. ابن عبدالله بن مسلم از مشایخ دولت بنی عبدالواد بود که سلطان ابوالحسن از آغاز غلبه‌اش بر آنان و فتح تلمسان در سال ۷۳۷ او را به خدمت گرفته بود و اینک از جمله پروردگان دولت ایشان به شمار می‌آمد. عبدالله بن مسلم ابن حمیدی را به مبلغی گزاف دلخوش کرد تا ابوالفضل را بگیرد و تسلیم او کند. ابن حمیدی قبول کرد و با ابوالفضل مهربانی‌ها نمود و وعده‌اش داد که خود در زمره پیروان او در خواهد آمد. چون بدین حیل‌ها بر ابوالفضل دست یافت او را بگرفت نزد عبدالله بن مسلم بفرستاد و آن مال بستد. عبدالله بن مسلم، ابوالفضل را بند برنهاده نزد برادرش سلطان ابوحنان فرستاد. این واقعه در سال ۷۵۵ اتفاق افتاد. ابوحنان برادر خود را به زندان کرد و خبر این پیروزی به اطراف بفرستاد. چند شب بعد از ورودش او را در زندان خفه کرد و کار شورشگران به پایان آمد و اساس دولت استواری گرفت. تا آن‌گاه که باقی قضایا را بیاوریم. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان عیسی بن الحسن در جبل الفتح و هلاکت او

عیسی بن الحسن بن علی بن ابی‌الطلاق از مشایخ بنی مرین بود و صاحب شورای ایشان ما پیش از این اخبار پدرش حسن را آن‌گاه که از دولت ابوالریع [سلیمان بن ابی عامر] سخن می‌گفتیم، آوردیم. سلطان ابوالحسن او را بر ثغور قلمرو خویش در اندلس امارت داد و در جبل الفتح آن‌گاه که بنای آن به پایان آمد جای داد و نظر در امور جنگی و تقسیم عطا میان نگهبانان ثغور را به او وا گذاشت. مدت امارت او به دراز کشید و جای پای استوار کرد. سلطان ابوالحسن هرگاه که نیاز می‌افتاد او را به شورا فرامی‌خواند و به هنگام سفرش به افریقه به حضور خواست. عیسی بن الحسن اشارت کرد که سلطان از این سفر منصرف گردد؛ زیرا ساز و برگ نبرد قبایل بنی مرین حفظ ثغور را بسنده نیست زیرا دامنه قلمروشان از شرق و غرب گسترش یافته و از دریا نیز گذشته است و تصرف افریقه نیاز به لشکر فراوان و ساز و برگ کافی دارد؛ عرب‌ها بر آن استیلا دارند و مدت‌هاست که سر بر فرمان نداشته‌اند. سلطان از آنجا که در شوق تصرف افریقه می‌سوخت به اندرزه‌های او نپرداخت و او را بار دیگر به مقرر فرمانروایی اش جبل الفتح فرستاد. چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و پسرانش در فاس و تلمسان سربرداشتند، برای قطع ماده فساد از دریا گذشت و در غساسه فرود آمد و سپس به وطن خود تازی رفت و قوم خود بنی عسکر را گرد آورد. سلطان ابوعنان را دید که سپاهیان برادر را منهزم ساخته و او را در محاصره انداخته است. پس بر سر او لشکر برد و در لشکرگاهی در بیرون بلدالجدید فرود آمد. سلطان ابوعنان پرورده خویش سعید بن موسی العجیسی را به حرب او فرستاد و در ثغر بلاد بنی عسکر بر کنار وادی فرود آمد. چندی بر این حال بودند تا سلطان ابوعنان بلدالجدید را بگرفت. در این حال عیسی بن الحسن را پیام داد که اگر خواهد می‌تواند به اطاعت او بازگردد؛ ولی از آنجا که سلطان ابوالحسن در افریقه از او یاری خواسته بود در این کار درنگ کرد، عاقبت به افریقه نزد سلطان ابوالحسن رفت. سلطان او را به اکرام تمام در آورد و از آمدنش شادمانی‌ها نمود و به قصور خویش جای داد و به عضویت شورا برگزید و عیسی بن الحسن مدت‌ها بر این حال سپری ساخت.

چون ابن ابی عمرو بعد از هلاکت سلطان ابوالحسن در نزد ابوعنان مکاتبی عظیم یافت و خدمت و منادمت و مشورت سلطان را خاص خود نمود و سلطان از دیگر خواص خود روی در پوشید عیسی بن الحسن ملول گردید و از سلطان اجازت خواست

که به حج رود. سلطان اجازت داد و او فریضه بگزارد و در سال ۷۵۶ به درگاه سلطان بازگردید. ابن ابی عمرو را در بجایه بدید و این هنگامی بود که سلطان با او دل بد کرده بود ابن ابی عمرو از او خواست کاری کند که سلطان با او سر لطف آید. او نیز وعده داد که چنین خواهد کرد و چون نزد سلطان آمد دید که بر شورا تحکم می‌کند و خاصه و جلسای حضرت را به چیزی نمی‌شمارد. عیسی بن الحسن از او اجازت خواست که بازگردد. سلطان اجازت داد که به ثغر بازگردد تا همچنان رسم جهاد تازه دارد. عیسی از دریا گذشت و در همان سال وارد جبل‌الفتح شد. صاحب دیوان عطا در جبل‌الفتح یحیی الفرقاجی بود و او به عمال استظهار داشت. پسرش ابویحیی از تصرفات او ملول شده بود. چون عیسی به جبل رسید سلطان از پی او همراه با مسعود بن کندوز از پروردگان دولتش عطایای افراد پادگان‌ها را روانه نمود. ولی فرقاجی همچنان که در ایام غیبت عیسی با پسرش رفتار کرده بود، خود به کار پرداخت و دست عیسی از تصرف کوتاه کرد. عیسی از این عمل به هم برآمد و فرقاجی را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد و ابن کندوز را نیز بازپس گردانید. در همان شب او را به کشتی نشانند و به سبته فرستاد و بیحرمتی نمود. خبر به سلطان ابو عنان رسید خشمگین شد و فرمان بسیج ناوگان خویش داد؛ زیرا می‌پنداشت این گونه اعمال که از عیسی سرزده به تحریک طاغیه ابن‌الاحمر بوده است. پس احمد بن الخطیب سردار ناوگان را به طنجه فرستاد تا در کار ایشان بنگرد. او به مرسی‌الجبل رسید. عیسی بن الحسن چون اعلام خلع بیعت کرد بزرگان آن طرف از خروج با او امتناع کردند و در صدد برآمدند که اگر فرصتی دست دهد او را بگیرند و تسلیم سلطان کنند. از جمله مخالفان او سلیمان بن داود بود از بزرگان سپاه که پیش از این از خواص و اهل شورای او بود و عیسی در نزد سلطان مقام او برافراشته بود تا آنجا که امارت رنده به او داده بود چون عیسی سر از فرمان برتافت و راه غدر در پیش گرفت، سلیمان با او مخالفت ورزید و به سلطان نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد. عیسی دید که امر بر او مشتبه شده، از کرده خویش پشیمان شد زیرا بنای کار خویش بر اساسی استوار نهاده بود. هنگامی که ناوگان احمد بن الخطیب به مرسی‌الجبل پهلو گرفت پیامد و او را به خدای سوگند داد که فرمانبرداری او به عرض سلطان برساند و از آنچه ساکنان جبل کرده‌اند براثت جست. در این هنگام قبایل غماره بر جان خویش بترسیدند و بر او بشوریدند. عیسی به دژ پناه برد. مهاجمان به دژ درآمدند و او را و

پسرش را بند برنهاد به نزد احمد بن الخطیب بردند. ابن الخطیب او را به سبته آورد و به سلطان خیر داد. سلطان خود او را خلعت داد و خواص خویش را نیز فرمان داد که او را خلعت دهند و عمر پسر وزیر خود عبدالله بن علی و عمر بن العجوز و سردار سپاه مسیحیان را فرستاد تا آن دو را حاضر آورند. سلطان در یکی از روزهای ماه ذوالحجه سال ۷۵۶ به مجلس نشست و آن دو در برابر او بایستادند و عذرهای خواستند ولی سلطان عذرشان نپذیرفت و هر دو را برای کشتن بردند. عیسی را زیر ضربات نیزه کشتند و پسرش ابویحیی را دست و پای خلاف یکدیگر بیریدند و او از معالجه عضوهای قطع شده ابا کرد و همچنان خون می‌رفت تا در روز دوم درگذشت. و آن دو عبرت دیگران شدند. سلطان منشور امارت ثغور اندلس را به سلیمان بن داود داد و ما به ذکر وقایع او خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان به قسنطینه و فتح آن سپس فتح تونس بعد از آن چون حاجب محمد بن ابی عمرو بمرد، سلطان امارت ثغور بجایه و ماورای آن را از بلاد افریقیه به وزیر خود عبدالله بن علی بن سعید داد و او را بدان صوب روانه نمود و دستش را در گرد آوردن باج و خراج و دادن عطا گشوده داشت. جبال ضواحی قسنطینه را که دوازه بر آن غلبه داشتند، تصرف کرده بودند. عامه اهالی این سامان قبایل سدویکش بودند. سلطان منشور امارت ایشان را به موسی بن ابراهیم بن عیسی داده و او را در تاویرت آخر مزر بجایه در میان نزدیکان و خویشاوندان و فرزندانش فرود آورده بود. هنگامی که ابن ابی عمرو به بجایه آمد و قسنطینه را محاصره نمود به موجب پیمان صلحی که با مولا ابوزید بست از آنجا برفت. موسی بن ابراهیم به میله رفت و در آنجا استقرار یافت. چون وزیر عبدالله بن علی به امارت افریقیه رسید، سلطان فرمان داد که به نبرد قسنطینه رود. عبدالله بن علی در سال ۷۵۷ به محاصره قسنطینه رفت و بر آن متجنیق نصب کرد و مردم را سخت شهر بند نمود، آن سان که اگر شایعه مرگ سلطان در دهانها نیفتاده بود و سپاه مهاجم باز نگردیده بود، تسلیم می‌شدند. اما مولا ابوزید به بونه رفت و شهر را به برادرش مولانا امیر المؤمنین ابوالعباس آیده الله تعالی که از افریقیه به نزد او آمده بود تسلیم کرد.

اکنون که با خالد بن حمزه به قسنطینه آمده بود، خالد مولا ابوزید را به محاصره تونس

و ماندن ابوالعباس در قسنطینه تحریک می‌کرد. مولا ابوزید اجابت کرد و با او به سوی تونس در حرکت آمد.

مولانا ابوالعباس به قسنطینه رفت و به نام خود خطبه خواند و شهر را در ضبط آورد. ابوالعباس مردی سهمگین بود. برخی از کسانی که با بنی مرین دل بد داشتند، از قبیل فرزندان یوسف و رؤسای سدویکش او را واداشتند که به لشکرگاه موسی بن ابراهیم که در میله بود، حمله برد. او نیز حمله برد و لشکرگاه او به غارت رفت و فرزندانش به قتل رسیدند. موسی بن ابراهیم و یارانش به تاویرت و سپس به بجایه رفتند. موسی بن ابراهیم با بقایای یارانش به مولانا سلطان پیوستند. سلطان ابوحنان وزیر خود عبدالله بن علی را به سبب آنچه بر سر موسی بن ابراهیم آمده و او در یاریش قصور کرده بود، مورد توبیخ قرار داد و شعیب بن میمون را بفرستاد تا او را بگیرد و بند برنهادد نزد سلطان فرستاد و به جای او یحیی بن میمون بن مسمود را که از پروردگان دولتش بود امارت بجایه داد. در خلال این احوال ابوزید نزد حاجب ابو عبدالله بن تافراکین که بر عمش ابراهیم غلبه یافته بود و سبب شده بود که از بونه دست بردارد و نزد ایشان به تونس رود، کس فرستاد. او را بگرمی پذیرفتند و به جای ولیعهد جای دادند و یکی از پروردگان خود را بر بونه امارت دادند. چون خبر موسی بن ابراهیم به سلطان رسید، در ایام تشریق سال ۷۵۷ بود، عزم حرکت افریقیه نمود. لشکرگاهش در بیرون بلدالجدید پریشان گردید و برای گرد آورد سپاهی به مراکش کس فرستاد و بنی مرین را فرمان داد تا سازو برگ سفر مهیاکنند و به عطا دادن نشست و از زمان رسیدن خبر به او تا ماه ربیع الاول سال ۷۵۸ به ترتیب و بسیج سپاه مشغول بود. سپس از فاس حرکت کرد و بر مقدمه وزیر خود فارس بن میمون را با لشکری بفرستاد و خود با تعبیه تمام از پی بیامد. تا به بجایه رسید. در آنجا برای رفت نقایص سپاه درنگ کرد. وزیر بر در شهر قسنطینه فرود آمد و سلطان نیز از پی او بیامد. چون رایات او نمایان شد و زمین از سپاه موج زد، مردم شهر بیمناک شدند و تسلیم شده به فرمانبرداری اذعان کردند و از نزد سلطان خود گریخته به او گرویدند. فرمانروای شهر با خواص خود به قصبه پناه برد. برادرش مولانا ابوالفضل برای طلب امان بیامد. سلطان آنان را امان داد. بیرون آمدند و سلطان در لشکرگاه خود روزی چند جایشان داد. سپس ایشان را با چند کشتی به سبته فرستاد و در آنجا بند برنهاد و ما به ذکر باقی حوادث آن خواهیم پرداخت.

آن‌گاه امارت قسنطینه را به منصور بن الحجاج مخلوف الیابانی داد که از مشایخ بنی مرین و اهل شورای ایشان بود و او را در ماه شعبان همان سال در قصبه فرود آورد. در آن هنگام که در لشکرگاه در قسنطینه بود بیعت یحیی بن یملول صاحب توزر برسید. همچنین از سوی علی بن الخلف صاحب نقطه نیز اعلام بیعت شد و از سوی ابن مکی نیز رسولانی رسیدند و تجدید اطاعت و بیعت کردند فرزندان مهلهل، امرای کعوب و مردان بنی ابواللیل نیز بیامدند و او را به تصرف تونس تحریض نمودند. سلطان سپاهی با ایشان روانه کرد و سرداری آن به یحیی بن رحوبن تاشفین داد و برای یاریشان ناوگان خود در دریا بسیج کرد. فرماندهی ناوگان را به رئیس، محمد بن یوسف الالبکم داد و به تونس راند. حاجب ابو محمد بن تافراکین چون از آمدن لشکر سلطان خبر یافت سلطان ابواسحاق ابراهیم بن مولانا سلطان ابویحیی را با فرزندان ابواللیل بیرون آورد. در این هنگام ناوگان جنگی نیز به سواحل تونس رسیده بودند و یک روز یا کمتر از یک روز جنگ در پیوست و شب هنگام به مهدیه گریخت و در آنجا تحصن گرفت. یاران سلطان در ماه رمضان سال ۷۵۸ به تونس در آمدند و دعوت خویش در آنجا برپای داشتند. یحیی بن رحو به قصبه درآمد و به صدور فرمان پرداخت و فتح نامه به سلطان نوشتند. سلطان از آن پس در احوال وطن نگریست. نخست دست عرب‌های بنی رباح را از باجی که می‌گرفتند و آن را خفاره می‌نامیدند کوتاه کرد. اینان بیمناک شده قصد عصیان کردند. سلطان از ایشان گروگان طلید پس مصمم به نافرمانی شدند یعقوب بن علی امیرشان بالاخره مکر خویش آشکار کرد و با ایشان خروج کرده و به زاب رفت. سلطان از پی ایشان برفت. یوسف بن مزنی عامل زاب پیشاپیش او راه‌ها گشوده داشت و سلطان در بسکره فرود آمد و از آنجا به طولقه رفت. به اشارت ابن مزنی صاحب طولقه عبدالرحمان بن احمد را بگرفت و دژهای یعقوب بن علی را بست. آنان از برابر او گریخته به بیابان رفتند. سلطان نیز از تعقیب ایشان بازگردید. ابن مزنی باج و خراج زاب نزد او فرستاد و همه لشکرگاه او را به نان و نان خورش و گوشت و علوفه سه روز ضیافت کرد. سلطان نیز او را پاداشی نیکو داد و او و فرزندان را خلعت و صلتی کرامند ارزانی داشت و به قسنطینه بازگردید و عزم حرکت به تونس نمود. سپاهیان به سبب فراوانی هزینه زندگی و دوری راه و ارتکاب خطر در دخول به افریقیه به جان آمده بودند. رجال بر آن شدند که از سلطان جدا شوند و یا وزیر فارس بن میمون در این باب مشورت کردند و زیر

نیز موافقت کرد که مشایخ و نقبا با کسانی که در تحت فرمان ایشان بودند به مغرب بازگردند تا سلطان تنها ماند. سلطان را خبر رسید که آهنگ قتل او دادند. سلطان ادریس عثمان بن ابی العلاء را برای تحقیق امر مقرر داشت ولی آن راز از دیگران پبوشید و چون دید که سپاهیان روی به نقصان نهاده‌اند و از گرد او پراکنده می‌شوند، با آن‌که دو منزل از قسطنطینه به سوی مشرق حرکت کرده بود، شتابان به فاس بازگردید. در غره ماه ذوالحجه همان سال وارد فاس شد. در روز ورود، وزیر خود فارس بن میمون را بگرفت و او را متهم ساخت که بنی مرین را برضد او شورانده است. پس به ضرب نیزه او را کشت. قتل او در روز چهارم ایام التشریق واقع شد. مشایخ بنی مرین را نیز بگرفت و گوشمال داد و به زندان کرد. خبر بازگشت او از قسطنطینه به مغرب رسید. ابو محمد بن تافراکین از مهدیه به تونس رفت. چون نزدیک شهر شد یارانش که در شهر بودند بر بقایای لشکر سلطان بشوریدند، لشکریان سلطان خود را به کشتی‌ها رسانیدند و جان برهائیدند و به مغرب رفتند. یحیی بن رحو با آن گروه از فرزندان مهلهل که در لشکر او بودند و برای جمع آوری باج و خراج به بلاد جرید رفته بودند از پی سلطان بیامدند و بر درگاه او اجتماع کردند. یحیی حرکت خود به جرید را به روزهای بعد موکول کرد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از وزارت سلیمان بن داود و حرکت او با لشکر به افریقیه

سلطان ابو عتبان بی آن‌که فتوحات خویش در افریقیه به اتمام رساند از افریقیه بازگردید ولی همچنان خاطرش بدان مشغول بود. سلطان بر ضواحی قسطنطینه از یعقوب بن علی و یارانش دواوده که با او دم مخالفت می‌زدند، بیم داشت. از این رو سلیمان بن داود را از مستقر حکومتش در ثغور اندلس فراخواند و منشور وزارت خویش داد و با سپاهی به افریقیه فرستاد. سلیمان بن داود در ماه ربیع‌الاول سال ۷۵۹ حرکت کرد. یعقوب بن علی چون خلاف آشکار کرده بود، سلطان برادرش میمون بن علی را که متازع او بود به جایش گمارده بود و او را بر فرزندان محمد - از دواوده - مقدم داشته بود و ریاست بدویان و ضواحی را بدو سپرده بود. بسیاری از افراد قوم از برادرش یعقوب بریده و به او پیوسته بودند. طوایفی از فرزندان سباع بن یحیی به ریاست عثمان بن یوسف بن سلیمان به اطاعت سلطان در آمده بودند. اینان همه به وزیر گرایش یافته و در لشکرگاه او فرود آمده

بودند. سلطان در پی سلیمان بن داود حرکت کرد و به تلمسان داخل شد و خود در آنجا ماند تا لشکری را که گسیل داشته بود زیر نظر داشته باشد. وزیر سلیمان بن داود به قسنطینه درآمد. سلطان عامل زاب یوسف بن مزنی را فرمان داد که به یاری او رود و چون به احوال دواوده معرفت تمام دارد او را در این راه مدد رساند. یوسف بن مزنی از بسکره بیامد. اینان به کوهستان او راس شدند و باج و خراج آن گرد آوردند و دواوده را که راه خلاف می‌پیمودند و در آن حوالی دست به آشوب و تاراج می‌زدند طرد کردند و در این کار پیروزی یافتند وزیر و سپاهیان سلطان به ابتدای اوطان افریقیه که پایان مجالات قبایل ریاح بود رسیدند. وی سپس به مغرب بازگردید. سلطان را در تلمسان بدید. رسولان عرب‌ها که در این لشکرکشی منشأ خدماتی بودند با او بودند. سلطان همه را صلح داد و خلعت پوشانید و اسب داد و بر ایشان در زاب راتبه معین کرد و فرمان آن بنوشت و آنان به نزد زن و فرزند خویش بازگردیدند. آن‌گاه احمد بن یوسف بن مزنی به رسالت آمد. پدرش او را با هدایایی از اسبان راهوار و بردگان و سپرها فرستاده بود. سلطان او را بگرمی پذیرا آمد و در نیکو جایی فرود آورد و تا مراتب خود به او بنمایاند او را با خود به فاس برد. سلطان در اواسط ذوالقعدة سال ۷۵۹ به دارالملک خویش وارد شد. والله اعلم.

خبر از هلاکت سلطان ابو عنان و امارت یافتن محمد السعید در تحت فرمان وزیر

حسن بن عمر

چون سلطان ابو عنان به فاس دارالملک خود رسید روز عید بزرگ بود. نماز عید اضحی را که بجای آورد بیماری عارض او شد و آن سان شدت گرفت که در روز عید، نشستن در مجلس نتوانست و به قصر رفت و به بستر افتاد. زنان به گرد او جمع شدند و پرستاری کردند. پسرش ابوزیان ولیعهد او بود. وزیر او موسی بن عیسی العقولی بود از برکشیدگان و پروردگان دولت و وزیر زادگان. سلطان وزارت پسر به او داده بود و سفارش پسر به او کرده بود. موسی بن عیسی شتابان به کار پرداخت و با رؤسای بنی مرین در نهان به گفتگو پرداخت که به امیر خویش پیوندند و وزیر سلطان حسن بن عمر را از میان بردارند. عمر بن میمون به سبب عداوتی که میان او و وزیر بود از عوامل این ماجرا بود. وزیر، حسن بن عمر بر جان خویش بترسید و راز دل با اهل مجلس بگفت. آنان از ولیعهد به

سبب اعمال ناپسندش نفرت داشتند پس متفق شدند که ولایتعهدی را به دیگری دهند. سپس خیر یافتند که سلطان مشرف به موت است و ولیعهد پیش از هلاکت سلطان آنان را از میان برخواهد داشت. از این رو تصمیم به برافکندن او و بیعت با برادرش محمدالسعید که کودکی پنج ساله بود گرفتند و بامدادان به سرای سلطان درآمدند و وزیر او موسی بن عیسی و عمر بن میمون را گرفتند و کشتند و سعید را برای بیعت کردن نشاندهند. او وزیر خود مسعود بن رحوبن ماسای را فرمان داد که ابوزیان را در درون قصر بیابد و دستگیر کند. مسعود بن رحوبن او داخل شد و تا تلطف بسیار او را از میان حرم بیرون آورد. سپس به نزد برادر راه نمود تا با او بیعت کرد. آن‌گاه او را در یکی از حجره‌های قصر افکندند تا در آنجا بمرد. حسن بن عمر در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذوالحجه سال ۷۵۹ با استقلال زمام امور بر دست گرفت و سلطان در تمام این احوال بر بستر افتاده با مرگ دست به گریبان بود. مردم منتظر بودند که او را روز پنجشنبه یا روز جمعه بعد از آن دفن کنند و چون دفن نکردند به شک افتادند و هر کس چیزی می‌گفت. از جمله می‌پنداشتند که وزیر او را در خانه نگهداشته تا تلف سازد. عاقبت در روز شنبه سلطان را به خاک سپردند. حسن بن عمر، فرزند خردسال سلطان، یعنی سعید را که به جای پدر نشانده بود از نظرها مخفی داشت و در را به روی او بر بست و خود به جای او به امر و نهی پرداخت. عبدالرحمان بن سلطان ابی عنان در روز بیعت با برادرش به کوه لکای رفته بود. عبدالرحمان به سال از او پیش بود و این برادر خردسال را از آن روی برگزیدند که پسر مسعود بن ماسای وزارت او داشت. پس کسانی نزد او فرستادند تا او را به ملاطفت امان دهند و بیاورند. چون پیامد حسن بن عمر را بند بر نهاد و به یکی از قلاع فاس فرستاد. سپس فرزندان خردسال سلطان را یک یک فراخواند. اینان در ثغور امارت داشتند. معتصم از سجلماسه آمد ولی معتمد که در مراکش در کفالت عامر بن محمد الهتاتی بود از آمد سربر تافت. سلطان ابو عنان خود عامر بن محمد را به کفالت او برگزیده بود و سفارش کرده بود که پسرش تحت نظر او باشد. از این رو عامر بن محمد او را از رفتن به نزد بازداشت و به کوهستان هتانه برد. وزیر برای نبرد با او لشکر بیاراست و همواره در آنجا بود تا آن‌گاه که عمش ابوسالم به هنگام استیلای بر مغرب او را فرود آورد. و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فرستادن لشکر به مراکش و حرکت وزیر، سلیمان بن داود به جنگ عامر بن محمد بن علی

عامر بن محمد بن علی شیخ هنتاته از قبایل مصامده بود. سلطان ابویوسف یعقوب پدرش محمد بن علی را بر جمع آوری باج و خراج گماشت و سلطان ابوسعید عثمان بن یعقوب موسی بن علی را امارت داد. عامر بن محمد در کفالت دولت پرورش یافت و در زمره یاران سلطان ابوالحسن به افریقیه رفت و سلطان او را در تونس فرماندهی شرطه داد و چون از تونس به کشتی نشست که به مغرب رود زن و فرزند خود را در کشتی نشانند و آن را تحت نظر عامر بن محمد به مغرب روانه نمود. آنان را از دریا گذشته به اندلس رفتند و در المریه فرود آمدند. در آنجا از غرق کشتی های سلطان ابوالحسن و لشکرش خبر یافتند. عامر بن محمد آنان را در المریه نگهداشت. سلطان ابوحنان او را به نزد خود فراخواند ولی او که خود را پایبند بیعت پدرش می دانست دعوت او اجابت نکرد. تا سلطان ابوالحسن در خانه ایشان در جبل الفتح بمرد. سلطان ابوحنان حقی را که برگردن پدرش داشت رعایت کرد. چون ابوحنان را کار استواری یافت و از اطراف به نزد او آمدند عامر بن محمد نیز با اهل حرم سلطان بیامد. سلطان ابوحنان او را اکرام کرد و نیکو فرود آورد. سپس در سال ۷۵۴ منصب جمع خراج قبایل مصامده را به او داد و او را از تلمسان بدان کار فرستاد. عامر بن محمد نیز نیکو از عهده برآمد. تا آنجا که سلطان ابوحنان می گفت در آرزوی آنم که مردی یابم که ناحیه شرقی مملکت مرا کفایت کند، آن سان که عامر بن محمد ناحیه غربی را کفایت کرده است. ولی دیگر وزیران با او به رقابت برخاستند تا آنگاه که حسن بن عمر بانفراد زمام امور به دست گرفت و کار رقابت با او بالا گرفت تا به عداوت و سعایت انجامید.

سلطان ابوحنان در اواخر حیات خویش فرزندان خردسال خود را به اطراف مملکت خویش امارت داد. از جمله محمدالمعتمد را امارت مراکش داد و برای او زیری معین کرد و او را تحت نظر عامر بن محمد قرار داد. چون سلطان بمرد و حسن بن عمر زمام کارها به دست گرفت و السعید را به جای او نصب کرد، فرزندان سلطان را از اطراف فراخواند. از جمله المعتمد را از مراکش. عامر بن محمد از فرمان سربرتافت و المعتمد را برگرفت و به کوهستان هنتاته برد. چون حسن بن عمر خبر یافت لشکرها بسیج کرد و سرداری آن به وزیر سلیمان بن داود سپرد. سلیمان بن داود در قیام به این امر با او شریک

بود.

حسن بن عمر در ماه محرم سال ۷۶۰ سلیمان را ورانه ساخت. سلیمان به مراکش شتافت و شهر را بگرفت و به سوی کوهستانه هنتاته راند و آنجا را محاصره نمود و عامر را در تنگنا افکند و محاصره را به دراز کشانید. نزدیک بود که بر دژ او دست یابد که از افتراق بنی مرین و خروج منصور بن سلیمان بر دولت خیر یافت. منصور بن سلیمان از اعیان دولت بود. و در بلد الجدید تحصن گرفته بود. سپاهیان از گرد حسن بن عمر پراکنده شدند و به منصور بن سلیمان پیوستند. وزیر، سلیمان بن داود نیز به او پیوست و این امر سبب شد که عامر بن محمد از محاصره رهایی یابد. این حال بیود تا آنگاه که سلطان ابوسالم در ماه شعبان سال ۷۶۰ بر ملک مغرب استیلا یافت و عامر بن محمد و پسر برادر خود المعتمد را از کوهستان هنتاته به خدمت خواند. عامر بیامد و المعتمد را تسلیم او نمود و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از ظهور ابوحمو در نواحی تلمسان و فرستادن لشکرها به دفع او سپس غلبه او بر تلمسان و حوادث دیگر

فرزندان عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن چنانکه در اخبارشان گفتیم - چهار تن بودند. یوسف بزرگتر ایشان بود، مردی افتاده و رهسپار راه خیر و صلاح بود و هوای سرکشی در سر نداشت. چون برادرش عثمان در تلمسان به فرمانروایی رسید او را امارت تنس داد. پسر یوسف، موسی نیز چون پدر مردی نیکوکار بود و از اهل شر دوری می جست. چون سلطان ابوعنان در سال ۷۵۳ بر ایشان غلبه یافت و ابو ثابت و ابوزیان پسر برادرش ابوسعید و موسی پسر برادرش یوسف و وزیرشان یحیی بن داود از قوم خود اعتزال جستند، و در راهی جز راه ایشان قدم نهادند. ابو ثابت و یحیی بن داود بن عثمان گرفتار آمدند و موسی خود را به تونس افکند و بر حاجب ابومحمد بن تافراکین فرود آمد. ابومحمد بن تافراکین نیز او را نیکو داشت و با بقایایی از قومش پناه داد و بر ایشان راتبه ای کرامند معین نمود. سلطان ابوعنان نزد او کس فرستاد و آنان را فراخواند ولی ابومحمد بن تافراکین از تسلیم آنان خودداری کرد و در برابر سلطان ابوعنان خلاف آشکار نمود.

چون سپاه سلطان بر تونس غلبه یافت و ابواسحاق ابراهیم فرزند مولانا سلطان

ابویحیی از سلطنت برافتاد و از تونس خارج شد، موسی بن یوسف نیز با او برفت. هنگامی که سلطان به مغرب بازگردید، مولا ابواسحاق ابراهیم بن مولا سلطان ابویحیی و پسر برادرش مولا ابوزید صاحب قسنطینه با یعقوب بن علی و قومش از دواوده به طلب برخاستند و قسنطینه را بازپس گرفتند. این موسی بن یوسف نیز همراه با دیگر زناته که قوم او بودند در زمره ایشان در آمدند. بنی عامر بن زغبه از هنگام غلبه بنی عبدالواد بر تلمسان بر خلاف سلطان ابوحنان برخاسته بودند و ریاست ایشان با صغیر بن عامر بن ابراهیم بود. صغیر بن عامر با قوم خود به افریقیه رفت و بر یعقوب بن علی فرود آمد و یعقوب ایشان را با همه یاران و همراهانشان پناه داد. چون محاصره قسنطینه پایان گرفت، یعقوب با قوم خود عزم موطن خویش در صحرای مغرب اوسط نمود. آنگاه صغیر بن عامر، موسی بن یوسف را فراخواند تا با ایشان رود، باشد که او را حکومت بردارند و او را به تلمسان برند. موحدین نیز راه ایشان گشاده داشتند و در آن ایام تا آنجا که در توان داشتند یاریش کردند و آلات نبرد و خیمه و خرگاهش دادند. موسی با فرزندان عامر حرکت کرد. صولت بن یعقوب بن علی و زیان بن عثمان بن سباع - از امرای دواوده - و دغار بن عیسی از بنی سعید - یکی از بطون ریاح - نیز همراه آنان بودند. موسی بن یوسف شتابان به مغرب راند تا در آن نواحی دست به آشوب و فتنه زد. جنگجویان سوید و اولیای سلطان و دولت به دفع ایشان بسیج شدند. در جنوب تلمسان میان دو لشکر مصاف افتاد. سوید منهزم شد و عثمان فرزند سرورشان و نزار به هلاکت رسید. در همین اوان نیز سلطان ابوحنان دیده از جهان فرو بست.

سلطان ابوحنان هنگامی که فرزندان خود را امارت اطراف می داد محمدالمهدی یکی از فرزندان خود را امارت تلمسان داد. چون خیر وفات سلطان به عرب ها رسید، به سوی تلمسان شتافتند و ضوایح آن بگرفتند. حسن بن عمر سپاهی بسیج کرد و بر تلمسان و بر پادگان های آن نواحی سعید بن موسی العجیسی از پروردگان سلطان را فرماندهی داد و به تلمسان روانه ساخت. احمد بن مزنی را هم که از قلمرو خویش آمده بود خلعت و صله داد و با این لشکر روانه نمود. سعید بن موسی العجیسی با سپاه خود به تلمسان آمد و در ماه صفر سال ۷۶۰ بر در شهر فرود آمد. جماعات بنی عامر و سلطاننشان موسی بن یوسف نیز به دفاع بیرون شدند ولی مغلوب گردیدند و به شهر تحصن گرفتند. چند روز نبرد در پیوستند عاقبت مهاجمان به شهر حمله کردند و در هشتم ربیع الاول شهر را

تصرف نمودند و لشکریان و مردم را تاراج کردند و غنایم بسیار به دست آوردند. سعیدبن موسی، پسر سلطان را به مکان صغیربن عامر برد. صغیربن عامر او را و همه کسانی را از قومش که پس از او آمدند پناه داد. مردانی از فرزندان عامر پیشاپیش آنان حرکت می‌کردند و راه‌ها را واری می‌کردند تا او را به مکان امنی در دارالملکشان رسانیدند. ابوحمو بر ملک تلمسان مستولی گردید. آن‌گاه از آن اشیا نفیس که در خزاین حکام پیشین یافت هدیه‌ای برای فرمانروای برشلونه بطره پسر قنط بفرستاد. او نیز در عوض اسب راهوار ادهمی با زین و ستام زر برایش فرستاد. ابوحمو آن را برای سواری خود برگزید و هدایایی دیگر را در راه‌هایی که ضروری می‌نمود صرف کرد. واللّه غالب علی امره.

خبر از حرکت وزیر، مسعودبن ماسای به تلمسان و غلبه او بر آن سپس عصیان او و امارت دادن منصوربن سلیمان

چون وزیر حسن بن عمر از حوادث تلمسان و استیلای ابوحمو موسی (دوم) بن یوسف بر آن خبر یافت، مشایخ بنی مرین را گرد آورد و فرمان داد که به سوی تلمسان در حرکت آیند. آنان گفتند که او خود به تلمسان نرود بلکه به بسیج لشکر پردازد و وعده دادند که آنان همگی در این پیکار شریک خواهند بود. حسن بن عمر خزاین اموال بگشود و همه را عطا داد و هر نقیصه که بود بر طرف ساخت و در خارج بلدالجدید لشکرگاهی برپا نمود. آن‌گاه مسعودبن رحوبن ماسای را به فرماندهی برگماشت و اموال و آلات ارزانی داشت و به تلمسان فرستاد. منصوربن سلیمان بن ابی مالک بن یعقوب بن عبدالحق نیز در سپاه او بود و مردم امید آن داشتند که سلطنت مغرب بعد از ابوحنان به او خواهد رسید و این در زبان مردم شایع بود و قصه گویان و ندیمان از آن حکایت می‌کردند منصور بر جان خود بترسید و شکایت نزد وزیر برد وزیر بر او بانگ زد که دیگر این گونه وسوسه‌ها به خود راه ندهد. ولی خشم وزیر و بانگ زدن او کاری از سیاست به دور بود. منصور ملول شد و دیگر در آن باب سخن نگفت. من آن وضع به چشم خود دیدم و بر خواری و خضوع و انکسار او رحمت آوردم. مسعودبن رحو با تعبیه‌ای تمام حرکت کرد و ابوحمو به صحرا رفت. جماعتی از اعراب زغبه و معقل بر او گرد آمدند و از آن سو بر سر بنی مرین به مغرب تاختند و انکاد را گرفتند. مسعودبن رحو افواجی از سپاه خود را با جمعی

از مشایخ و امرای بنی مرین به سرداری پسر عم خود عبوبن ماسای به جنگ آنان فرستاد. در خارج شهر وجده نبرد درگرفت. عرب‌ها حمله‌ای سخت کردند و لشکرگاه بنی مرین در هم ریخت و شکست در آنان افتاد آن سان که مشایخ را نه جامه بر تن ماند و نه مرکب زیر پای و بدین حال به وجده بازگشتند. بنی مرین که در تلمسان بودند از ماجرا خبر یافتند. آنان از استبداد وزیر و در پرده نمان داشتن سلطان‌شان کینه به دل داشتند و همواره چشم به راه حوادث بودند. با این خبر به هم برآمدند و برخی تا جان خویش برهانند به خارج شهر رفتند و در آنجا بر بیعت با یعیش بن علی بن زیان بن سلطان ابویعقوب متفق شدند و با او بیعت کردند.

این خبر به وزیر مسعود بن رحو رسید. مسعود، منصور بن سلیمان را لایق این امر می‌دانست. این بود که او را فراخواند و با آن‌که منصور اکراه داشت با او بیعت کرد. رئیس بزرگ بنی الاحمر و سردار سپاه مسیحیان قمندور نیز با او بیعت کرد. مردم بدو روی نهادند و بزرگان بنی مرین خبر یافتند و از هر سو بیامدند و دست بیعت دادند و یعیش بن ابی زیان از پی کار خود رفت. به کشتی نشست و به اندلس رفت، و کار بر منصور بن مسعود قرار گرفت بنی مرین نیز یکدل و یکزبان فرمانروایی او پذیرفتند. و رهسپار مغرب شدند. در راه جماعات عرب راه بر ایشان گرفتند ولی اینان عرب‌ها را تارومار کردند و با غنایم بسیار شتابان راه مغرب در پیش گرفتند. در اواسط جمادی‌الآخر در سبو فرود آمدند. خبر به حسن بن عمر رسید. لشکرگاهش در خارج شهر پریشا شد و سلطان را با سازو برگ و تعبیه بیرون آورد و در خیمه‌های خود جای داد. چون شب تاریک شد مردم از گرد او بپراکندند و نزد منصور بن سلیمان آمدند. شب هنگام بر گرد خیمه‌های سلطان محمد السعید بن ابوعنان شمع‌ها و آتش‌ها افروختند و موالی و جمعی از سپاهیان گرد آمدند و سلطان را سوار کرده به قصرش بردند و وی در بلد الجدید تحصن جست بامداد روز دیگر منصور بن سلیمان با سپاه در حرکت آمد و در بیست و دوم جمادی‌الاول به کُدْیة العرائس فرود آمد. در آنجا در لشکرش اختلالی پدید آمد و بر او حمله‌های سخت شد. منصور آن روز را نیکو پایداری نمود و کوشید تا وسایل و آلات محاصره را فراهم سازد. از اطراف بلاد مغرب گروه گروه بیامدند و به او دست بیعت دادند. همچنین افواجی از سپاه بنی مرین که در مراکش در کار محاصره عامربن محمدالهنّاتی نبودند با فرمانده خود سلیمان بن داود بیامدند. منصور بن سلیمان، سلیمان بن داود را به وزارت

برگزید. نیز عبدالله بن علی وزیر سلطان ابو عنان را از بند آزاد کرد و وزارت داد. و فرمان داد مولانا ابوالعباس صاحب قسنطینه را نیز که در سبته محبوس بود آزاد نمایند. منصور بن سلیمان زندان‌ها را بگشود و همه زندانیان اهل بجایه و قسنطینه را که از زمان استیلای سلطان ابو عنان بر بلادشان، در بند بودند آزاد نمود آنان به اوطان خویش بازگردیدند. آن‌گاه جنگ آغاز کرد و هر صبح و شام بلدالجدید را زیر حملات خویش می‌گرفت جمعی از بنی مرین از او جدا شدند و به حسن بن عمر پیوستند. جمعی دیگر به بلاد خویش بازگشتند و به انتظار نشستند تا بنگرند که کار او به کجا خواهد کشید. منصور بن سلیمان تا اول ماه شعبان به همان حال بود. در آن هنگام سلطان ابوسالم برای تصرف دولت اسلاف خود به مغرب آمد و ما از استیلای او بر مغرب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن مولا ابوسالم ابراهیم بن علی به کوهستان غماره و استیلای او بر مغرب و کشته شدن منصور بن سلیمان

ابوسالم بعد از مرگ پدرش و استقرار در اندلس و خروج ابوالفضل در سوس برای دستیابی به حکومت و پیروزی سلطان ابو عنان بر او و هلاکش - چنان‌که گفتیم - خود را از کشاکش‌های سیاسی به یک سو کشید و سلطان ابو عنان نیز با او بمسالمت زیست. سلطان اندلس ابوالحجاج، در سال ۷۵۵ در روز عید فطر در مصلی به دست سیاهی به هلاکت رسید، این مرد به برادرش محمد انتساب داشت که از یکی از کنیزان قصر او متولد شده بود. پس از ابوالحجاج پسرش محمد به امارت منصوب شد ولی غلامش رضوان^۱ او را از دیده‌های نهان داشت و خود زمام همه کارهایش را به دست گرفت. این ایام، اوج قدرت سلطان ابو عنان بود و هوای آن داشت که اندلس را در تصرف خود آورد، و چون در سال ۷۵۷ بیمار شد از حکام آن طرف خواست که طیب دربار خود ابراهیم بن زررذمی را به نزد او فرستند ولی آن یهودی از رفتن امتناع کرد و آنان نیز او را معذور داشتند و سلطان از این عمل خشمگین شد. چون پس از فتح قسنطینه و افریقیه به فاس رسید و وزیر خود و چند تن از مشایخ را به جرم آن‌که برای ادای تهنیت نشناخته بودند، بگرفت و بکشت، آهنگ اندلس کرد. دولت اندلس به پدر و "بطره" پسر الفونسو

۱. متن: رمضان

فرمانروای قشتاله گرایش یافته بود و این گرایش از زمانی بود که الفونسو در سال ۷۵۱ در جبل الفتح به هلاکت رسیده بود و بعد از هلاکت ابوالحجاج رضوان بر امور دولت غلبه یافته بود. سبب ظاهری این لشکرکشی آن بود که در کار مسلمانان که اکنون با دشمنانشان از در مسالمت درآمده بودند بنگرد و چنان می نمود که از این امر در رنج است و باید برای یاری مسلمانان ناوگان خود را گسیل دارد. میان طاغیه بطره و کنت برشلونه کشاکش هایی بود که جمعی از مسیحیان در آن کشاکش ها به هلاکت رسیدند. سلطان نخست به کنت برشلونه توجه کرد و پیشنهاد کرد که با او برضد پسر الفونسو دست یاری دهد و ناوگان مسلمانان و ناوگان کنت برشلونه در دریای زقاق یکی شوند و بر او تازند. سپس برای انجام این امر موعدی معین کردند. سلطان ابو عنان برای او هدیه ای گرانبها از امتعه مغرب فرستاد و زینی زرین و مرصع و اسبی راهوار از اسبان خود را. این اسب چون به تلمسان رسید بمرد و به جای که باید نرسید.

ابوسالم سبته و طنجه را بگرفت. سلطان ابوالعباس بن ابی حفص صاحب قسنطینه بعد از رهایی از زندان سبته و طنجه آمده بود و در آن روزها در آنجا بود. مولا ابوسالم او را به مصاحبت و دوستی خویش برگزید و در همه ایام غربت با او بود تا بر ملک خویش مستولی شد. ابوسالم در طنجه که بود با حسن بن یوسف ورتاجنی و کاتب دیوان لشکر ابوالحسن علی بن مسعود و شریف ابوالقاسم تلمسانی دیدار کرد. منصور بن سلیمان در کار ایشان به شک افتاده و آنان را متهم ساخته بود که با حسن بن عمر، که در بلدالجدید بود در نهان رابطه دارند، پس ایشان را از لشکرگاه خود به اندلس بازگردانید اینان در طنجه با ابوسالم دیدار کردند و در تحت فرمان او درآمدند. ابوسالم، حسن بن یوسف را به وزارت برگزید و برای نگاشتن علامت خود ابوالحسن علی بن مسعود را انتخاب کرد و شریف ابوالقاسم تلمسانی را برای مجالست و منادمت و همراهی به هنگام سواری. مردم ثغور اندلس به دعوت او برخاستند و تحیاتن بن عمر صاحب جبل الفتح با همه لشکر خود به نزد او آمد. پس از اندک زمانی دولت مولا ابوسالم پا گرفت و لشکرگاهش گسترش یافت. خبر به منصور بن سلیمان که در بلدالجدید شوریده بود، رسید. لشکری به دفاع شهر مجهز ساخت و سرداری آن به برادر خود عیسی و طلحه داد و آنان را در قصر کتنامه فرود آورد. یاران ابوسالم با او جنگیدند و منهزمش ساختند و او به کوه پناه برد. حسن بن عمر که همچنان در شهر بود از پس بارو ابوسالم را از فرمانبرداری

خویش آگاه کرد و وعده داد که او را بر دارالملکش استیلا دهد. بعضی از پیروان ابوسالم مسعود بن رحوبن ماسای وزیر منصور را واداشتند که به ابوسالم گراید. او نیز از منصور و پسرش علی بیمناک شده بود. پس به ابوسالم گرایید و مردم از گرد منصور پراکنده شدند و هر که از بنی مرین بدو پیوسته بود از او بپرید. منصور خود را به بادن در سواحل مغرب رسانید و همه سپاهیان او با تمام ساز و برگ خویش به ابوسالم پیوستند و از او خواستند که به دارالملک در حرکت آید. او نیز برفت و حسن بن عمر را خلع کرد و شهر را به عم خود سپرد. حسن بن عمر بیرون آمد و بیعت کرد.

سلطان ابوسالم در روز جمعه اواسط شعبان سال ۷۶۰ به بلدالجدید وارد شد و بر ملک مغرب مستولی گردید. از اطراف گروه گروه مردم برسیدند و بیعت کردند. سلطان امارت مراکش را به حسن بن عمر داد و به پاس رتبت او با سپاهی به مراکش فرستاد. مسعود بن رحوبن ماسای و حسن بن یوسف ورتاجنی را وزارت خویش داد و خطیب پدرش، فقیه ابو عبدالله محمد بن احمد بن مرزوق را در زمره خواص خود در آورد. و نویسنده این کتاب را به نوشتن توفیعات و نامه های سری برگزید. من از لشکرگاه منصورین سلیمان در کدیه العرائس - چون اوضاع منصور را در اختلال دیدم و دانستم که ابوسالم به حکومت خواهد رسید - بدو پیوستم. سلطان ابوسالم مرا بگرمی پذیرفت و کتابت سر خویش به من وا گذاشت. دولت ابوسالم در مغرب قوام گرفت. متابعان سلطان که در بادن بودند منصورین سلیمان و پسرش علی را گرفتند و بند بر نهاده به درگاه او آوردند. سلطان آنان را احضار کرد و سرزنش نمود. سپس فرمان داد ببرند و به ضرب نیزه بکشند. در آخر ماه شعبان آن دو را کشتند. آن گاه همه فرزندان و خویشاوندان از فرزندان پدرش و عمش را که نامزد حکومت بودند گرد آورد و به رنده از ثغور اندلس فرستاد و بر آنان موکلان گماشت. محمد فرزند برادرش ابو عبدالرحمان در غرناطه بود. از آنجا به طاغیه پیوست و در نزد او استقرار یافت تا آن گاه که به مغرب بازگردید و دیگران پس از مدتی که از حکومتش گذشته بود به دستور او در دریا غرق شدند. آنان را به کشتی نشانند که به مغرب برند، سپس همه را در دریا غرقه ساختند و کشور از مخالفان و منازعان رهایی یافت و ارکان آن استحکام گرفت. والله غالب علی امره.

سلطان ابوسالم مولانا سلطان ابوالعباس را نیک بناخت و در حق او بسیار نیکی کرد و سرای عامر بن فتح الله وزیر پدرش را به او داد. و در کنار تخت خویش برای او جایی

معین نمود و وعده داد که ملک از دست رفته او بستاند و بدو دهد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از خلع ابن الاحمر صاحب غرناطه و کشته شدن رضوان و آمدن او به نزد سلطان

چون سلطان ابوالحجاج در سال ۷۵۵ بمرد و پسرش محمد جانشین او شد رضوان از موالی پدرش زمام اختیار او را به دست گرفت. سلطان ابوالحجاج به سبب محبتی که به پسر کوچکتر خود اسماعیل و به مادرش داشت او را نامزد جانشینی خود کرده بود هنگامی که اسماعیل را به یک سو زدند و محمد را به جانشینی پدر برداشتند، در یکی از قصور سلطانی از نظرها پوشیده‌اش داشتند. او را خواهری بود که زوجهٔ پسر عمش محمدبن اسماعیل بن الرئیس ابوسعید بود محمدبن اسماعیل او را درنهان به قیام برای گرفتن حقیق فرامی خواند. تا آن‌گاه که فرصتی دست داد و سلطان به یکی از سراستان‌های خویش به تفرج رفته بود در شب بیست و هفتم رمضان سال ۷۶۰ به سورالحمرا رفت و جمعی از اوباش را برای قیام گرد آورد و آهنگ سرای حاجب رضوان نمود. یاران او به سرای رضوان درآمدند و رضوان که میان زنان و دخترانش نشسته بود، کشتندش و اسب او را نزد اسماعیل بردند و سوارش کردند و به قصر داخل ساختند و بیعت با او را اعلام نمودند و به سورالحمرا بر طبل کوبیدند. سلطان از همان تفرجگاه که بود به وادی آس گریخت. همگان از خواص دعوام روز دیگر نزد اسماعیل آمدند و با او بیعت کردند. محمدبن اسماعیل زمام اختیار اسماعیل به دست گرفت و چند ماه پس از بیعتش او را کشت و خود فرمانروای اندلس شد. چون ابو عبدالله محمد پس از قتل حاجب خود به وادی آس گریخت، خبر به سلطان ابوسالم رسید از قتل رضوان و خلع سلطان که در پناه او بود به هم برآمد و در حال ابوالقاسم الشریف یکی از اهل مجلس خود را برای بازآوردن سلطان از وادی آس روانهٔ اندلس نمود. ابوالقاسم به اندلس رسید و با دولتیان چنان قرار نهاد که سلطان مخلوع را از وادی آس به مغرب برد و وزیر و کاتب ابو عبدالله بن الخطیب را از زندانشان آزاد سازد. در آغاز کار او را که ردیف حاجب رضوان و از ارکان دولت سلطان مخلوع بود به زندان کرده بودند. ابوسالم سفارش کرد که او را از زندان آزاد کنند، آنان نیز آزادش کردند. ابوالقاسم در وادی‌اش با سلطان مخلوع

دیدار کرد و از او خواست که به مغرب رود. سلطان مخلوع در ماه ذوالقعدة همان سال از دریا گذشت و به فاس نزد سلطان ابوسالم آمد. سلطان مقدم او گرامی داشت و سوار شده به استقبال رفت و او را به مجلس خود که پر از مشایخ و بزرگان قوم بود درآورد. در این حال وزیر او ابن الخطیب برخاست و قصیده خود را در قافیه راء که در دادخواهی از سلطان سروده بود برخواند و او را به یاری آن مخلوع تحریض کرد و عطفوت و رحمتش را خواستار شد آن سان که حاضران به رحم آمدند و گریستند: مطلع این قصیده این است:

سَلَا هَلْ لَدِيهَا مِّنْ مَّخْبَرَةٍ ذِكْرُ.

وَهَلْ أَعَشَبَ الْوَادِي وَنَمَّ بِهِ الزَّهْرُ.

چون مجلس بگسست ابن الاحمر محمد مخلوع به مهمانسرای خود رفت. قصرها را برای او فرش گسترده بودند. مرکبها با زین و ستام زرین بر در سرای سلطان نگهداشته بودند تا سوار شود. برای او جامه های فاخر فرستادند و برای موالی او چه از علوج و چه از خواص راتبه های کرامند معین کرد و فرمود تا رسوم سلطنت از موکب و موکب روان را آنچنان که بوده است مجری دارد. محمد مخلوع همه رسوم و القاب ملک خویش به کار می داشت جز پاره ای از لوازم پادشاهی را که به پاس نگهداشت ادب موقوف کرده بود. ابن الاحمر همچنان در دستگاه سلطان می زیست تا آن گاه که به اندلس بازگردید و در سال ۷۶۳ ملک از دست رفته خویش بازپس گرفت. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش حسن بن عمر و خروج او در تادلا و غلبه سلطان بر او و هلاکتش هنگامی که حسن بن عمر به مراکش رفت و در آنجا استقرار یافت او را هرای قدرت و ریاست در سر افتاد. وزرای مجلس سلطان ابوسالم به سعایت پرداختند و سلطان را با او بر سر خشم و کین آوردند و فضای دوستی تیره و تار کردند. حسن بن عمر بفراسط دریافت و از موقعیت خویش و خشم سلطان بترسید و در ماه صفر سال ۷۶۱ از مراکش بیرون آمد و به تادلا رفت در حالی که از اطاعت سلطان بیرون آمده بود. بنی جابر - از حشم - به دیدارش شتافتند و بر او گرد آمدند و پناهش دادند. سلطان ابوسالم لشکری به جنگش فرستاد و سرداری آن را به حسن بن یوسف سپرد. حسن بن یوسف به تادلا رفت

و حسن بن عمر به جبل شد و با حسین بن علی وَرْدِیغی بزرگ ایشان در آنجا تحصن گرفت. سپاه سلطان او را محاصره کرد و وزیر حسن بن یوسف سردار سپاه با مردم جبل که از قبایل صناکه بودند در نهان به گفتگو پرداخت و اموالی به میانشان فرستاد تا بر آنان بشوریدند و جمعشان پراکنده شد. حسن بن یوسف در حال حسن بن عمر را بگرفت و با همه متابعان و یاران به لشکرگاه برد و بند بر نهاد و به حضرت بازگردید.

در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی نزد سلطان آورد. سلطان در آن روز فرمان داد که لشکریان او سوار شوند و خود در جایگاهش در برج الذهب بر خارج شهر بنشست تا از برابر او بگذرند. حسن بن عمر را نیز که بر شتری نشانده بودند در میان این جمع بگردانیدند. او را به نزدیک سلطان آوردند، حسن از فراز اشتر خویش به اشاره زمین را بیوسید. سلطان سوار شده به قصر خود رفت. مردم پراکنده شدند در حالی که بسی از عبرت‌های این روزگار را به چشم خود دیده بودند. سلطان به دورن قصر داخل شد و بر اریکه نشست و خواص و جلسای مجلس خود را بار داد و حسن بن عمر را نیز احضار کرد و او را سرزنش نمود و جرمش را به اثبات رسانید. حسن پی در پی عذر می‌آورد و بزاری انکار می‌کرد. در این مجلس جمع کثیری از بزرگان و خواص سلطان بودند هر که بود از آنچه می‌دید هم به رقت می‌آمد و هم از روزگار عبرت می‌گرفت. سلطان ابوسالم دستور داد تا او را به روی درافکنند و ریشش را کنند و زیر چوب گرفتند. سپس به زندانش کشیدند و چند شب بعد از زندانی شدنش به ضرب نیزه کشتندش و جسدش را بر باروی شهر نزدیک دروازه محروق بیاویختند تا عبرت دیگران شود.

خبر از آمدن رسولان سیاهان و هدیه آوردن ایشان و در شگفت شدن مردم از دیدن زرافه

چون سلطان ابوالحسن برای پادشاه سیاهان منسا سلیمان پسر منساموسی آن هدیه را که در اخبار او آوردیم، فرستاد، او نیز برای جبران آن، هدایایی از غرایب و طرایف بلاد خویش روانه داشت. در خلال این احوال سلطان ابوالحسن بمرد. هدایا همچنان در راه بود تا به والاتن رسید. والاتن در مرز بلادشان بود و پیش از آنکه به فاس برسد منسا سلیمان هم درگذشت و میان مردم مالی خلاف افتاد و دولتشان پراکنده گردید و ملوک آن طرف به یکدیگر پرداختند و یکدیگر را کشتند. تا آن‌گاه که منسا جاطه به حکومت رسید

و بنیان حکومتش استواری گرفت و در اطراف ملک خویش نگرستن گرفت. از آن هدایا پرسید گفتند که اکنون به والاتن رسیده و در همانجای مانده است. فرمان داد آن را نزد پادشاه مغرب برند. خود نیز زرافه‌ای که حیوانی غریب‌الشکل و عظیم‌الهیکل است و به چند حیوان دیگر شباهت دارد بر آن هدایا بیفزود. این کاروان با این هدایا در ماه صفر سال ۷۶۲ به فاس رسید. روز ورود آنها به فاس هم از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان برای دیدن آنها به برج‌الذهب آنجا که لشکریان را عرض می‌داد نشست و مردم را ندا دادند که به صحرا آیند، مردم به صحرا روی نهادند چنانکه آن فضا را پر ساختند و برای دیدن زرافه بر شانه یکدیگر می‌رفتند و از خلقت او در شگفت می‌شدند. شعرا در آن روز برای تهنیت به سلطان و وصف آن احوال قصاید پرداختند. رسولان در برابر سلطان حاضر شدند و پیام‌های مودت آمیز بدادند و از این‌که در رسانیدن هدایا درنگ کرده بودند پوزش‌ها خواستند و گفتند پس از مرگ سلطان‌شان میان مردم مالی خلاف افتاد و هرکس می‌کوشید که خود زمام حکومت به دست گیرد. آن‌گاه در ستایش سلطان خویش فصلی مشبع بیان داشتند و ترجمان یک یک ترجمه می‌کرد و آنان چنانکه عادت ایشان است به کشیدن زه کمان‌هایشان سخن او تصدیق می‌کردند. و نیز به عادت ملوک عجم جهت تحیت و درود بر سر خود خاک می‌پاشیدند. سپس سلطان سوار شد و مجلس بگسست و ذکر آن بر زبان‌ها بماند. این رسولان چندی در تحت ایالت و سرپرستی سلطان درنگ کردند و از راتبه و اجرای او بهره‌مند شدند و پیش از بازگشت ایشان سلطان ابوسالم درگذشت. جانشین سلطان آنان را صلح داد و آنان به مراکش بازگردیدند و از آنجا به میان ذوی حسان عرب‌های سوس - از قبیله معقل به بلاد ایشان است، رفتند و از آنجا به نزد سلطان خود شدند. والامرله سبحانه.

خبر از حرکت سلطان به تلمسان و استیلاش بر آن و واگذاشتن آن به ابوزیان
نواده ابوتاشفین و بازگشت امرای موحدین به بلادشان

هنگامی که سلطان، ملک مغرب را در سال ۷۶۰ - چنانکه گفتیم - تصرف کرد. عامل درعه عبدالله بن مسلم زردالی از بازماندگان بنی عبدالواد و متابعان آل‌زیان بود. او را سلطان ابوالحسن به هنگام غلبه‌اش بر تلمسان برکشیده بود و پسرش ابوعنان بر بلاد درعه امارت داده بود. عبدالله بن مسلم زردالی هنگامی که ابوالفضل فرزند سلطان

ابوالحسن بر برادر خود سلطان ابوحنان خروج کرده و به کوهستان ابن حمیدی رفت، بر او غدر کرد و اکنون که سلطان ابوسالم زمام حکومت به دست گرفته بود بر جان خود می‌ترسید زیرا ابوالفضل برادر ابوسالم بود و ابوسالم همواره کینه‌ی عبدالله بن مسلم را به دل داشت. عبدالله بن مسلم در نهان با یاران نزدیک خود از عرب‌های معقل قراری نهاد و ذخایر و اموال و زن و فرزند خویش به آنها سپرد و از راه بیابان به تلمسان رفت. در آنجا در پایان سال ۷۶۰ به نزد سلطان ابوحمو شد و از او اکرام بسیار دید و برفور سلطان او را به وزارت خویش برگزید و دست او را در تدبیر امور و حل و عقد کارها باز گذاشت. عبدالله بن مسلم نیز دامن خدمت برکمر زد و به کار پرداخت. عرب‌های معقل نیز به سبب گرایشی که به حکومت عبدالله بن مسلم داشتند و نیز از بیم سلطان مغرب از مواطن خود بیرون آمدند و به تلمسان روی نهادند و در زمره‌ی یاران دولت بنی عبدالواد قرار گرفتند. سلطان ابوسالم، نزد ابوحمو در باب عبدالله بن مسلم کس فرستاد ولی ابوحمو بدو پاسخ نداد و در اقدام خویش پای فشرد. سلطان ابوسالم تصمیم گرفت که به تلمسان لشکر برد. لشکرگاه خود در خارج شهر بر پای نمود و دست عطا بگشود و مردم را به نبرد تلمسان فراخواند و سپاه آماده‌ی پیکار ساخت.

ابوسالم بعضی وزرای خود را برای گرد آوردن سپاه به مراکش فرستاد و سپاهیان از اطراف و اکناف بر درگاه او مجتمع شدند. سلطان در ماه جمادی‌الاولی سال ۷۶۱ از فاس بیرون آمد. ابوحمو نیز یاران و متابعان خویش را از زناته و عرب‌های بنی عامر و معقل گرد آورد ولی از عرب‌های عمارنه یاری نخواست زیرا امیرشان زیربن طلحه از سلطان ابوسالم جانبداری می‌کرد.

سپاه سلطان ابوحمو از تلمسان بیرون آمد و رهسپار صحرا شد. سلطان ابوسالم در سوم رجب وارد تلمسان شد ولی ابوحمو و یارانش از سوی دیگر به مغرب راندند و به کرسیف شهر ونزمارین عریف درآمدند و شهر را ویران کردند و هرچه یافتند به تاراج بردند و از آنجا به وطاط رفتند و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زدند و به انکاد بازگردیدند. سلطان خبر یافت و بر آن شد که به مغرب بازگردد. سلطان ابوسالم یکی از نوادگان سلطان ابوتاشفین را که در دامن ایشان و تحت کفالتشان پرورش یافته بود، یعنی ابوزیان محمد بن عثمان مشهور به الفتی را امارت تلمسان داد و او را در قصر قدیم تلمسان جای داد و هم زناته مشرق را در سپاه او جای داد و پسر عمه‌اش عمر بن

محمد بن ابراهیم بن مکن و یکی از وزیر زادگانشان، سعید بن موسی را به وزارت او معین کرد و ده بار دینار و درهم به او عطا کرد و از لوازم فرمانروایی هر چه سزا بود او را ارزانی داشت. سلطان ابوالعباس را در روزهای سخت، رعایت کرد و از قسطنطینه که محل امارت او بود خود را به یکسو کشید. همچنین مولا ابوعبدالله صاحب بجایه را برای بازپس گرفتن بجایه گسیل داشت و هر دو را خلعت داد و هر یک را دویار درهم و دینار بخشید. در این زمان عمشان مولا ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس بر بجایه غلبه یافته بود. ابوسالم به عامل خود در قسطنطینه منصور بن الحاج خلوف نوشت که آنجا را به سلطان ابوالعباس واگذارد. سلطان امرا را وداع کرد و برای سد ثغور مغرب و برکندن ریشه دشمن رهسپار مغرب شد و در ماه شعبان همان سال به فاس وارد گردید. دیری نپایید که ابوزیان از پی او از تلمسان بیرون آمد و به وانشریش رفت. ابوحمو بر او غلبه یافت و لشکرش را تارومار کرده بود. ابوزیان به سلطان پیوست و سلطان او را خشنود نمود.

خبر از هلاکت سلطان ابوسالم و استیلای عمر بن عبدالله بر ملک مغرب

خطیب ابوعبدالله بن مزروق بر اراده و خواست سلطان ابوسالم غلبه کرده بود. سرگذشت ابوعبداله مرزوق این است که اسلافش از مردم رباط شیخ ابومدین بودند و جدش از خادمان قبر و مسجد شیخ بود. این منصب به اعقاب او رسید. جد سومش محمد معروف به ولایت بود و چون از دنیا رفت یغمراسن در قصر قدیم به خاکش سپرد تا به مقر او نزدیک باشد و بدان تبرک جوید. پسرش احمد ابومحمد به مشرق سفر کرد و مجاور حرمین شد و در آنجا بمرد. فرزند او محمد در مشرق، میان حجاز و مصر پرورش یافت و چون دانش اندوخت و در نزد فرزندان امام فقه آموخت به مغرب رفت. هنگامی که سلطان ابوالحسن مسجد العباد را بنا کرد او را خطیب آن مسجد نمود و چون بر منبر خطبه می خواند و سلطان به او گوش فرامی داد، از ستایش او و دعایی که در حق او کرد خوشش آمد و او را از مقربان خود گردانید. هرگاه سلطان در مساجد مغرب نماز می خواند ابوعبدالله محمد خطبه می کرد. چون سلطان در قیروان شکست خورد او به مغرب بازگردید در همان رباط که جایگاه اسلافش بود مستقر شد و در خلال آن، حوادث و احوالی پیش آمد که ما برای رعایت اختصار از ذکر آن می گذریم. بدان هنگام که سلطان به الجزایر رفت. ابوسعید صاحب تلمسان از او خواست که از

جانب او به نزد سلطان ابوالحسن رود، باشد میان آن دو را اصلاح کند. او نیز برفت. چون ابو ثابت و بنی عبدالواد از این ماجرا خبر یافتند به خشم آمدند و صغیر بن عامر را از پی او فرستادند، صغیر بن عامر او را بگرفت و در زندان زیرزمین محبوسش کرد. پس از چندی او را به اندلس فرستادند در آنجا به ابوالحجاج صاحب غرناطه پیوست. ابوالحجاج منصب خطابت خویش بدو داد. زیرا مشهور شده بود که هیچ کس بهتر از او نمی تواند برای پادشاهان ادای خطبه کند.

خطیب ابو عبدالله محمد در ایامی که ابوسالم در تبعید غرناطه بود به او نزدیک شد و با او الفت گرفت و در نزد ابوالحجاج در مهمات امور با او مشارکت می ورزید. چون ابوسالم به کوهستان غماره آمد، خطیب با بنی مرین و وزرا به گفتگو پرداخت تا به دعوت او قیام کنند و او در این باب منشأ خدماتی ارزنده بود.

هنگامی که سلطان ابوسالم بر مغرب استیلا یافت، خطیب ابو عبدالله را در زمره خواص خویش قرار داد و مشاور امور خود ساخت و در خلوت با او به گفتگو می پرداخت. خطیب زمام اندیشه او را به دست خود داشت و این امر سبب شد که همه در برابر او خضوع کنند و اشراف و وزرا بر آستان او روی آورند و سرداران و امرای سپاه به درگاه او بایستند. خطیب از عواقب این امر می ترسید از این رو کسانی را که به او شکایت می بردند به نزد صاحبان مناصب دربار سلطان می فرستاد. ولی با این همه اصحاب حل و عقد که در دستگاه سلطان بودند بر او حسد بردند و وزرا از مقامی که در نزد سلطان یافته بود به خشم آمدند و منتظر فرصت شدند. این بیماری خاصه و عامه را در برگرفت.

عمر بن عبدالله بن علی پس از هلاکت پدرش عبدالله بن علی در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۰ و به هنگام استیلای سلطان بر ملک خود، صاحب میراثی کلان شده بود و اینک ارباب دولت از هوای تصرف آن اموال بود. عمر بن عبدالله به ابو عبدالله محمد بن مروزوق پناه برد و سهمی از دارایی خود به او داد و ابن مرزوق نیز او را در پناه خود گرفت. رتبه عمر بن عبدالله در نزد سلطان فراتر رفت و ابن مرزوق سلطان را واداشت تا خواهر خود بدو دهد و هرگاه که سلطان از بلد الجدید بیرون می رفت او را به جای خود می نهاد. عمر بن عبدالله از سوی سلطان در ماه شعبان سال ۷۶۲ به سفارت نزد صاحب تلمسان رفت. برخی سعایت کردند که با صاحب تلمسان تصمیم به قتل او گرفته این بار

نیز خطیب ابو عبدالله بن مرزوق به دفاع از او پرداخت و از مرگش برهانید. عمر بن عبدالله بار دیگر به مقام و مکاتبی که داشت بازگردید و در اول ماه ذوالقعدة که از تلمسان آمد به تصدی امور دارالملک بازگردید و چون سلطان از دارالملک به قصبه فاس رفت، ایوان با شکوهی برای خود پیوسته به قصور سلطنتی بساخت. عمر بن عبدالله وقتی بر دارالملک مستولی گردید هوای عصیان در سرش افتاد. زیرا دریافته بود که به سبب مکانت ابو عبدالله محمد بن مرزوق دولتمردان با او بر سر کینه هستند. پس با سردار سپاه مسیحیان، غرسیه بن انطون، توطئه آغاز نهاد و برای اجرای آن، شب سه شنبه هفدهم ذوالقعدة سال ۷۶۲ را وعده نهادند. بدین گونه که تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را که در بلدالجدید سکونت می داشت آوردند و بر او جامه سلطنت پوشیدند و بر اسب نشاندهند و بر سریر سلطنت جای دادند و رئیس نگهبانان و تیراندازان محمد بن الزرقا را بزور واداشتند تا با او بیعت کند. آن گاه خلع سلطان ابوسالم را با کوفتن بر طبلها اعلام نمودند و به خزاین اموال دست یافتند و بی حساب مردم را اموال بخشیدند. ساکنان بلدالجدید از سپاهی و غیر سپاهی به درگاه روی نهادند و هر چه یافتند ریوندند و از خرابی دولت هر چه بود تاراج کردند و آن گاه تا معلوم نگردد که چه چیزهایی به تاراج رفته خانه ها را آتش زدند. سلطان در قصبه بود با جمعی از یاران و قبایل که در حضرت او بودند سوار شد و به سوی بلدالجدید آمد. به گرد آن می گردید باشد که روزنی یابد و به درون شهر رود چون کارش به سختی کشید و در کدیه العرائس لشکرگاه برپا کرد تا شهر را در محاصره گیرد. و بانگ برآورد و مردم را به گرد خود فراخواند. نیمروز در شدت گرما به خیمه خود بازگردید یاران خود را دید که در برابر چشم او فوج فوج به شهر می روند حتی خواص مجلس او نیز رفتند. سلطان کاری جز نجات جان خویش نداشت. در میان چندتن از وزرای خود چون مسعود بن رحو و سلیمان بن داود و سرکرده موالی و سپاه سلیمان بن و نصار سوار شد. این مرزوق را اجازه داد که به خانه خود رود. و او نیز از پی کار خود رفت. چون شب تاریک شد همه از گرد او بپراکندند. آن دو وزیر به دارالملک رفتند، عمر بن عبدالله و شریکش غرسیه پسر انطون آن دو را بگرفتند و دربند کشیدند و جدا از یکدیگر به زندان کردند. علی بن مهدی بن یرزیجن به جستجوی سلطان رفت او را دیدند که در وادی ورغه به خواب رفته و تا او را نشناسند جامه از تن به در کرده و خود را در آن بیغوله پنهان ساخته است. او را بگرفت و بر اشتری نشانده و بیاورد. خبر به عمر بن

عبدالله رسید. شعیب بن میمون بن داود و فتح‌الله بن عامر بن فتح‌الله را به استقبال او فرستاد. و فرمان داد او را بکشند. و سرش را بیاورند. او را در خندق القصب در آن سوی کدیه‌العرایس دیدند که می‌آوردندش. یکی از سپاهیان مسیحی را فرمود تا سرش ببرید. سر را در توبره کرد و در پیش وزیر و مشایخ بر زمین انداخت. عمر بن عبدالله بر مسند فرمانروایی قرار گرفت و تاشفین را بظاهر به عنوان فرمانروا به مردم نمود. کارها در مسیر خود افتاد و لکل اجل کتاب.

خبر از قتل ابن انطون سردار سپاه که از مسیحیان بود سپس خروج یحیی بن رحو و بنی مرین از فرمان

چون عمر بن عبدالله وزیران را بگرفت، سلیمان بن داود را در خانه غرسیه سردار مسیحیان زندانی کرد و ابن ماسای را در خانه خود. و این امر بدان سبب بود که میان آنها خویشاوندی بود و نیز می‌خواست که از وابستگان او چون فرزندان و برادران و نزدیکان او در کارهای خویش مدد گیرد. میان غرسیه بن انطون و سلیمان بن نصار دوستی بود. آن شب که از نزد سلطان پراکنده شده بودند بر او وارد شد و چون شراب در او اثر کرد در باب قتل عمر بن عبدالله سخن گفتند و قرار بر آن نهادند که پس از قتل او سلیمان بن داود را که اکنون در نزد او زندانی است به وزارت برگزینند زیرا هم بسال و هم بتجربه از او بیش است. این خبر به عمر بن عبدالله بردند. چون کسی از محافظان و یاران برگرد او نبود سخت بترسید. عمر بن عبدالله نزد سردار موکب سلطان ابراهیم البطروچی که از اندلسیان بود پناه برد و چون ماجرا بازگفت آن مرد با او بیعت کرد که تا پای جان از او دفاع خواهد کرد. سپس یاران عمر بن عبدالله خود برسیدند و او نزد یحیی بن رحو شیخ بنی مرین و صاحب شورای ایشان شکایت برد. او نیز به شکایتش گوش فرا داد و وعده داد که ابن انطون و اصحابش را از میان بردارد. پس از آن انطون و سلیمان بن نصار که پیمان بسته بودند به قصر درآمدند. ابن انطون جمعی از مسیحیان را با خود همراه کرده بود که در موقع ضرورت از آنان یاری خواهد. چون بنی مرین بر حسب عادت خویش به مجلس سلطان درآمدند و طعام خوردند، عمر بن عبدالله، ابن انطون را در حضور یحیی بن رحو و بطروچی فراخواند و از او خواست که سلیمان بن داود را از خانه خود به زندان تحویل دهد. ابن انطون از فرمان سربر تافت. عمر بن عبدالله فرمان داد که او را

بگیرند. ابن انطون در برابر رجال و دولتمردان مقاومت ورزید و خنجر خویش برکشید تا از خویش دفاع کند. بنی مرین برجستند و در حال به قتلش آوردند و هر که را از سپاهیان مسیحی که در خانه یافتند کشتند. مسیحیان به لشکرگاه خود در نزدیکی بلدالجدید گریختند. این لشکرگاه الملاح نامیده می‌شد.

در میان مردم شهر شایع شد که ابن انطون می‌خواسته وزیر را بکشد. مردم به کوچه‌های شهر افتادند هر جا مسیحی دیدند کشتند. سپس به الملاح هجوم آوردند تا هر که را از سپاهیان مسیحی در آنجا می‌یابند بکشند. در این روز همه اموال و امتعه ایشان به غارت رفت. بسیاری از باده خواران هم که برای باده خواری به الملاح رفته بودند به دست اینان کشته شد. عمر بن عبدالله، سلیمان بن و نصار را نیز تا شب در زندان گذاشت. چون شب در رسید کس فرستاد تا او را کشتند. سلیمان بن داود را به یکی از خانه‌های دارالملک برد و در آنجا زندانی کرد و بر کار خود استیلای تمام یافت. کارشورا به دست یحیی بن رحو افتاد و بنی مرین بر او گرد آمدند و او بدین طریق بر دولت و وزرا پیروزی و برتری یافت. یحیی بن رحو را با خواص سلطان ابوسالم سخت دشمنی بود و به کشتن ایشان آزمند بود. ولی عمر بن عبدالله، می‌خواست آنان را زنده نگهدارد زیرا می‌پنداشت که می‌تواند از این طریق به طایفه و خاندان ابن ماسای استظهار جوید. از این رو میان عمر و یحیی خلاف افتاد و برای یحیی بن رحو و مشایخ معلوم شد که انگیزه عمر در زنده نگاه داشتن ایشان چیست. از این رو با او دل بد کردند و در کار او به اندیشه نشستند. عمر به عامر بن محمد پیام داد که به او دست یاری دهد و ملک مغرب را میان هم تقسیم کنند. آن‌گاه ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را نزد عامر بن محمد فرستاد تا از بند و حصار که مشایخ بنی مرین به گرد او کشیده بودند برهاندش این ابوالفضل در قصبه سخت تحت مراقبت بود. اینک از جای خود ناپدید شده بود. مشایخ بنی مرین در این باب او را به بازجست گرفتند و او پاسخی نداد و بر آنان عصیان ورزید و در بلدالجدید تحصن گرفت و آنان را از دخول به آنجا منع کرد. بنی مرین بر بزرگ خود یحیی بن رحو گرد آمدند و بر در باب الفتوح اجتماع کردند. و عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی را با خود آوردند. و ما اخبار ایشان را نقل خواهیم کرد. عمر بن عبدالله، مسعود بن ماسای را از زندان آزاد کرد و به مراکش فرستاد. مسعود وعده داد که اگر او را در محاصره افکنند به یاریش خواهد شتافت و ما به ذکر این حوادث خواهیم پرداخت.

خبر از رسیدن عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی از تلمسان و محاصره بلدالجدید چون سلطان ابوالحسن برادر خود امیر ابوعلی را کشت و خونش را که به گردن داشت ادا کرد، تا حق فرزندان و حرم او را نیز ادا کند همه را تحت تکفل خویش گرفت و از نعمت خود بهره مند ساخت و آنان را در تمام امور همانند فرزندان خود می داشت و دختر خود تا حضریت را که سخت عزیزش می داشت به عقد یکی از ایشان به نام علی درآورد. کینه علی ابویقلوسن بود. به هنگام شکست سلطان ابوالحسن در قیروان، علی از او جدا شد و به عرب ها پیوست و با آنان برضد سلطان قیام کرد. سپس از افریقیه بازگشت و به تلمسان رفت و بر سلطان تلمسان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان فرود آمد و از او اکرام بسیار دید. سپس رهسپار اندلس شد. سلطان ابوحنان پیش از آنکه از تلمسان بیرون شود کس فرستاد و او را بگرفتند و نزد او فرستادند. سلطان در بندش کشید. سپس احضارش کرد و به سبب اعمالی که نسب به سلطان ابوالحسن مرتکب شده بود و حق خدمت او را نادیده انگاشته بود، سرزنشش کرد و دو شب بعد در یکی از ماه های سال ۷۵۱ به قتلش آورد. چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و متعلقان او از خواص و فرزندان به سلطان ابوحنان پیوستند و ابوحنان برادران خود را به اندلس تبعید کرد، فرزندان ابوعلی یعنی عبدالحلیم و عبدالمومن و منصور و ناصر و سعید پسر برادرشان ابوزیان را نیز به اندلس فرستاد. اینان در اندلس در پناه ابن الاحمر استقرار یافتند. ابوحنان بعداً از ابن الاحمر خواست که آنان را به نزد او بازگرداند ولی از آنجا که ابن الاحمر همه را پناه داده بود از تسلیم ایشان امتناع کرد. و این امر سبب خشم و کین شد و ما از آن یاد کردیم. چون سلطان ابوسالم همه امیر زادگانی را که احتمال نامزدی حکومت می داد به رنده در حبس و بند افکند، عبدالرحمان بن علی یقلوسن از آن میان بیرون آمد و به غرناطه رفت و به عموهای خود پیوست.

ابوسالم همواره از وجود ایشان در بیم و رنج به سر می برد. تا آنجا که محمد بن ابویقلوسن فرزند خواهر خود تا حضریت را که در تحت تکفل او و خواهرش بود به قتل رسانید، زیرا سخن چیتان چیزهایی از او حکایت کرده بودند. هنگامی که ابو عبدالله المخلوع پسر ابوالحجاج به مغرب آمد و بر سلطان ابوسالم وارد گردید و تحت کفالت او قرار گرفت، و رئیس محمد بن اسماعیل زمام امور غرناطه به دست گرفت و به کشتن فرزندان سلطان ابوالحجاج پرداخت، ابوسالم نیز او را پیام داد که آن تبعیدیان را نیز دربند

کشد، تا او نیز ابو عبدالله المخلوع را نزد خود نگهدارد و عنان هوا و هوس او را در بازگشت به غرناطه بازکشد.

رئیس محمد بن اسماعیل نیز ایشان را به حبس فرستاد و بند بر نهاد. در این احوال روابط میان محمد بن اسماعیل و طاغیه تیره گردید. طاغیه لشکر بیاورد و بسیاری از دژهای مسلمانان را تصرف نمود. آن‌گاه به سلطان ابوسالم پیام فرستاد که ابو عبدالله المخلوع را رها کند تا نزد او آید ولی ابوسالم تا به عهده‌ی که با محمد بن اسماعیل بسته بود وفادار مانده باشد از این عمل سرباز زد. ولی پس از چندی که طاغیه قصد تجاوز به مرزهای او نمود، خواسته او برآورد و ابو عبدالله المخلوع را با صندوق‌های پر از صلوات و عطایای خویش روانه ساخت و به ناوگان خود در سبته فرمان داد که او را از آب بگذرانند، علال بن محمد نیز او را به کشتی نشانند و خود با او به نزد طاغیه رفت. این خبر در غرناطه به رئیس محمد بن اسماعیل رسید. در خلال این احوال ابو حمو صاحب تلمسان نیز به او پیام داده بود که فرزندان ابو علی را نزد او فرستد تا آنان را برضد سلطان ابوسالم برکار دارد. رئیس محمد بن اسماعیل آنان را آزاد کرد و عبدالحلیم و عبدالمومن و عبدالرحمان پسر برادرشان علی ابویفلوسن را به کشتی نشانند و آنان در همان زمان هلاکت ابوسالم به همین رسیدند. صاحب تلمسان ایشان را پناه داد و اکرام کرد و از آن میان عبدالحلیم را به امارت مغرب نصب نمود.

محمد السبیع بن موسی بن ابراهیم از عمر بن عبدالله بریده و به تلمسان آمده بود. در آنجا با عبدالحلیم دیدار کرد و او را از هلاکت ابوسالم خبر داد و با او بیعت نمود و ترغیبش کرد که به مغرب رود. سپس پیایی رسولان بنی مرین برسیدند و او را به مغرب فراخواندند. ابو حمو او را لوازم و برگ سلطنت داد و به سوی مغرب روانه نمود. محمد السبیع نیز به وزارت او برگزیده شد و با او در حرکت آمد و شتابان رهسپار مغرب گردید. در راه محمد بن زکدان، از فرزندان علی، از شیوخ بنی ونکاسن، اهل دبدو در مرز مغرب، او را بدید و با او بیعت کرد و قوم خود را به اطاعت او دعوت نمود و خود با آنان روی به راه آورد. یحیی بن رحو و مشایخ از آن هنگام که عهد خود با ایشان شکسته بر دروازه باب الفتوح لشکرگاه برپا کرده و چند تن از شیوخ خود را برای آوردن عبدالحلیم به تلمسان فرستاده بودند. اینان نیز در تازی عبدالحلیم را دیدند و با او بازگشتند جماعتی از بنی مرین هم در سبو به او رسیدند. اینان همگی در روز شنبه هفتم ماه محرم سال

۷۶۳ وارد بلدالجدید شدند و لشکرگاه خویش در کدیه‌العرائس برپای نمودند، و مدت هفت روز هر بامداد و شامگاه نبرد می‌کردند. و از اطراف گروه گروه به آنان می‌پیوستند. سپس عمر بن عبدالله در روز شنبه بعد از مقدمه سلطان ابو‌عامر تاشفین با سپاهی از مسلمانان و مسیحیان، از نیزه گذاران و تیراندازان بیرون آمد. و از پی لشکر سلطان با تعبیه‌ای استوار بیامد و جنگ در پیوستند. در این نبرد سپاه عبدالحلیم شکست خورد. یحیی بن رحو با مبارک بن ابراهیم شیخ‌الخلط به مراکش گریخت و عبدالحلیم و برادرانش به تازی گریختند. عبدالحلیم و برادرانش در این نبرد رشادت‌ها نمودند. عمر بن عبدالله چون پیروز گردید چشم به راه محمد بن ابی عبدالرحمان شد و ما باقی ماجرا را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن محمد بن امیر ابو عبدالرحمان و بیعت او در بلدالجدید در کفالت عمر بن عبدالله

چون عمر بن عبدالله عهد بنی مرین بگسست، بنی مرین بر خلافتش همدست شدند و او را به سبب بیعتش با ابو‌عامر تاشفین که جوانی سفیه و بیخرد بود - در حالی که از شروط خلافت یکی عقل است - مورد سرزنش قرار دادند. عمر بن عبدالله نیز به اشتباه خود پی برد و برای تعیین سلطان جدیدی به میان دیگر خویشاوندان به جستجو پرداخت تا نظرش بر نواده سلطان ابوالحسن، محمد بن امیر عبدالرحمان، که در اوایل حکومت سلطان ابوسالم از رنده به نزد طاغیه رفته بود، قرار گرفت. محمد در نزد طاغیه به اکرام تمام می‌زیست. عمر بن عبدالله یکی از موالی خود عتیق خواجه را در پی او فرستاد و عثمان بن یاسمین را نیز از پی او روان کرد. آن‌گاه رئیس الالبکم از بنی الاحمر را گسیل داشت و او را به آمدن برمی‌انگیخت. محمد که در پناه طاغیه می‌زیست از ابن الاحمر خواست که کاری کند تا از سلطه طاغیه بیرون آید زیرا میان او و طاغیه خلاف افتاده بود و می‌خواست بار دیگر به ثغور مسلمانان بازگردد. ابن الاحمر وزیر، عمر بن عبدالله را گفت در صورتی محمد را از تحت سلطه طاغیه بیرون خواهد آورد که رنده را به او دهد. عمر بن عبدالله این شرط پذیرفت و محضر نوشتند و بزرگان بنی مرین از خواص و شرفا با خط خود تصدیق کردند. ابن الاحمر نزد طاغیه رفت و از او خواست که محمد را به دیار خود فرستد زیرا قبیله‌اش او را فراخوانده‌اند. طاغیه نیز شروطی پیشنهاد کرد و چون آن

شرط نیز پذیرفته آمد و به قبول آن محضر نوشتند اجازت داد که بازگردد. در محرم سال ۷۶۳ محمد از اشیله حرکت کرد و در سبته فرود آمد. سعید بن عثمان از نزدیکان عمر بن عبدالله در سبته بود و چشم به راه رسیدن محمد. چون خبر فرارسیدن محمد به عمر بن عبدالله داد، ابو عامر تاشفین را خلع کرد و او را با زن و فرزندش به سرای خود آورد. و نزد ابوزیان [محمد بن عبدالرحمان] کس فرستاد و بیعت خویش اعلام نمود. و خیمه‌ها و دیگر لوازم سلطنت برایش گسیل داشت. آن‌گاه لشکری بسیج کرده به استقبال او فرستاد. اینان در طنجه با او دیدار کردند و به حضرت در حرکت آمدند. در اواسط ماه صفر در کدیة العرائس فرود آمدند و در آنجا لشکرگاه زدند. در این روز وزیر به دیدار او شتافت و با او بیعت کرد و خیمه‌های خود در لشکرگاه او برپای نمود. سلطان سه روز در آنجا درنگ کرد و روز چهارم به قصر خود رفت و بر اریکه فرمانروایی نشست. عمر بن عبدالله زمام حکومت او خود به دست گرفت و به نام او به امر و نهی پرداخت. فرزندان علی از این پس به منازعه به دولت او پرداختند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از حرکت سلطان عبدالحلیم و برادرانش به سجلماسه بعد از هزیمتشان در مکناسه

چون عبدالحلیم از آمدن محمد بن عبدالرحمان از سبته به فاس خبر یافت هنوز در تازی بود. برادر خود عبدالمومن و برادرزاده اش عبدالرحمان را فرستاد تا راه بر آنان ببرند. اینان به مکناسه آمدند ولی از رویارویی با محمد بن عبدالرحمان منصرف شدند ولی هنگامی که محمد به بلد الجدید درآمد ایشان در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زدند. وزیر، عمر بن عبدالله تصمیم گرفت که فساد آنان براندازد، پس با سپاهی تمام بیرون آمد و در وادی التّجا شب را به روز آورد و بامدادان رهسپار مکناسه شد. عبدالمومن و برادرزاده اش عبدالرحمان با جماعات خویش پیش آمدند، ساعتی پیکار کردند ولی در پایان به هزیمت شدند و از مکناسه بیرون تاختند و به تازی به نزد برادرشان سلطان عبدالحلیم رفتند. وزیر، عمر بن عبدالله در خارج مکناسه فرود آمد و بشارت پیروزی به سلطان داد. من بودم که در این روز این پیام به سلطان بردم و سلطان شادمان گردید و از این روز سلطنت در کام او گوارا آمد. هنگامی که عبدالمومن به برادر خود عبدالحلیم با سپاه درهم شکسته خود به تازی رسید، لشکرگاهش پریشان شد و هر که بود روی به

فاس نهاد. عبدالحلیم و برادران و وزیرش السبیع و همه عرب‌های معقل که با او بودند به سوی سجلماسه راندند. مردم سجلماسه به اطاعت گردن نهادند و با او بیعت کردند و بار دیگر رسم سلطنت در آنجا تازه گردانیدند. تا آن‌گاه که خروج کردند و ما به ذکر آن می‌پردازیم. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن عامربن محمد و مسعودبن ماسای از مراکش و وزارت ابن ماسای و حکومت عامربن محمد بر مراکش

چون لشکر عبدالمومن پراکنده شد و عبدالحلیم از تازی به سجلماسه رفت، کار عمر بن عبدالله بالا گرفت و خاطرش از تعرض منازعان و فشار ایشان آسوده گردید. پس برای استحکام مبانی حکومت خویش به مسعودبن رحو و برادران و نزدیکانش روی آورد زیرا میان او و مسعود خویشاوندی سببی بود. عمر بن عبدالله برای خشنودی بنی مرین و استمالت ایشان و چشمپوشی از هر مکر و هوی که از سوی ایشان به او رسیده بود، او را برای وزارت فراخواند. عامربن محمد نیز که تصمیم گرفته بود نزد سلطان آید، با همه اصحاب و یاران خود برسد و به نیکوترین وجهی او را فرود آوردند. سلطان، مسعودبن رحو را به اشارت وزیر عمر بن عبدالله به مقام وزارت برگزید و با عامربن محمد نیز پیمانی بست و ناحیه غربی از مرز وادی امربیع را بدو داد و امارت مراکش را نیز به ابوالفضل بن ابوسالم ارزانی داشت تا منظور عامربن محمد نیز عملی شده باشد. عامر دختر سلطان ابویحیی زوجه پیشین سلطان ابوالحسن^۱ را به زنی گرفت و به مستقر حکومت خویش در مراکش بازگردید. این واقعه در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۳ اتفاق افتاد. عمر بن عبدالله همه کوشش خود را به راندن عبدالحلیم و برادرش از سجلماسه مبدول داشت و ما از آن سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از لشکر راندن عمر بن عبدالله به سجلماسه
چون عبدالحلیم و برادرانش در سجلماسه جای گرفتند، عرب‌های معقل با همه زاد و رود خویش به او پیوستند و قرار بر آن نهادند که باج و خراج بلاد را بستانند و در میان خود تقسیم کنند و برای اثبات وفاداری خویش گروگان‌هایی نزد او نهادند. عبدالحلیم نیز

۱. در نسخه B و M: ابوعنان

چند جای را به اقطاع ایشان داد و آنان نیز بر او گرد آمدند و به یاریش کمر بستند. یحیی بن رحو و مشایخ بنی مرین که در سجالماسه بودند، او را برانگیختند که لشکر به مغرب برد و همه بر آن مصمم شدند. وزیر، عمر بن عبدالله چون بشنید بیمناک شد که مبادا این جرقه به آتشی بدل گردد. پس آهنگ جنگ او نمود و مردم را عطا داد و اموال بخشید. آنان نیز از اطراف بیامدند و بدو پیوستند. عمر بن عبدالله لشکر خود عرض داد و تقایص بر طرف ساخت و ماه شعبان سال ۷۶۳ از بیرون شهر فاس در حرکت آمد.

یاور و پشتیبان او مسعود بن ماسای نیز با این سپاه بود سلطان عبدالحلیم نیز لشکر بیرون آورد. دو سپاه در تاعزوطت نزدیک به دره‌ای که از تلول مغرب به صحرا گشاده می شد به یکدیگر رسیدند. روزی چند درنگ کردند و رجال عرب از دو سو آمد و شد گرفتند و صلح چنان برقرار شد که سجالماسه را به عنوان میراث پدر به عبدالحلیم واگذارند و بدین قرار دو لشکر از هم جدا شدند. این پیمان را مسعود بن ماسای منعقد نمود. هر یک از آن دو به نزد سلطان خود بازگشتند. عمر بن عبدالله و مسعود بن ماسای در ماه رمضان همان سال به بلدالجدید وارد شدند و از سوی سلطان اکرام بسیار دیدند. وزیر، محمد السبیع از سلطان عبدالحلیم بیرید و به وزیر عمر بن عبدالله و سلطان او پیوست. او را بگرمی پذیرا شدند و در زمره وزرای دولت جایش دادند. کارها به آرامش می گذشت تا آن‌گاه که عبدالمومن برادر خود عبدالحلیم را خلع کرد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از بیعت عرب‌ها با عبدالمومن و رفتن عبدالحلیم به مشرق

عبدالحلیم پس از عقد صلح با وزیر عمر بن عبدالله به سجالماسه رفت و در آنجا مستقر گردید. عرب‌های معقل - از ذوی منصور - دو فریق بودند: احلاف و فرزندان حسین و سجالماسه موطن احلاف بود و از آن هنگام که به مغرب آمده بودند در مجاللات آن می گشتند. فرزندان حسین - چنان که گفتیم - با وزیر عمر بن عبدالله دوستی داشتند و احلاف از سلطان عبدالحلیم جانبداری می کردند. از این رو میان این دو گروه فتنه و کشاکش افتاد. سلطان عبدالحلیم برادر خود عبدالمومن را برگزید تا این شکاف به هم آورد. چون به نزد فرزندان حسین رفت، او را به بیعت فراخواندند و وعده دادند که اگر قیام کند یاریش نمایند. عبدالمومن از این کار ابا داشت ولی آنان بروز با او بیعت کردند و

در ماه صفر سال ۷۶۴ به سوی سجلماسه در حرکت آمدند. عبدالحلیم با یاران خود از احلاف به دفاع بیرون آمدند و مدتی دراز روبروی هم ایستادند بی آنکه دستی گشایند. ولی عاقبت احلاف منهزم شدند و یحیی بن رحو بزرگ مشایخ بنی مرین در این جنگ کشته شد. و فرزندان حسین بر سجلماسه غلبه یافتند. عبدالمومن نیز به شهر درآمد. برادرش عبدالحلیم به نفع او از کارکناره گرفت و برای ادای حج رهسپار مشرق شد. برادر با او وداع کرد و از زاد و راحله هر چه می خواست به او ارزانی داشت. عبدالحلیم به حج رفت و پس از قطع بیابان به شهر مالی از بلاد سیاهان رسید و از آنجا به قافله حجج به مصر رفت و بر امیر مصر یلبغا خاصگی که بر امور مملکت چیرگی داشت وارد شد و خویشان را بشناسانید و یلبغا به مناسبت خاندان و نیز مقام فرمانروایش در اکرام او میالغه کرد. عبدالحلیم به مکه رفت و حج بگذارد. در بازگشتن به مغرب در نزدیکی اسکندریه به سال ۷۶۶ وفات کرد. عبدالمومن با استقلال در سجلماسه به حکومت نشست تا آنگاه که لشکرها به سوی او در حرکت آمد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت ابن ماسای با سپاه به سجلماسه و استیلای او بر آن شهر و پیوستن عبدالمومن به مراکش

چون در میان فرزندان سلطان ابوعلی اختلاف افتاد و عبدالمومن برادر خود را خلع کرد، وزیر، عمر بن عبدالله بر آنان دست تپاول گشود و همگان را مغلوب خود ساخت. احلاف که دشمنان فرزندان حسین و از متابعان عبدالحلیم مخلوع بودند بدو گرویدند. عمر بن عبدالله لشکر بیاراست و دست عطا بگشود و نقایص برطرف ساخت و یاور و پشتیبان خود مسعود بن ماسای را با لشکری به سجلماسه گسیل داشت. مسعود در ماه ربیع الاول سال ۷۶۴ به سوی سجلماسه راند و احلاف با همه زاد و رود خویش به او پیوستند. همچنین در طول راه بسیاری از اولاد حسین نیز به او گرایش یافتند. عامر بن محمد، عبدالمومن را به نزد خود خواند. عبدالمومن سجلماسه را ترک گفت و نزد عامر رفت. عامر او را گرفت و در کوهستان هنتاته در سرای خود به بند کشید. مسعود بن ماسای به سجلماسه درآمد و با برکندن دعوت فرزندان علی از آنجا ریشه فساد بر برکند و پس از دو ماه از آغاز حرکتش به مغرب بازگردید به فاس داخل شد و در آنجا بود تا

آن‌گاه که بر عمر بن عبدالله بشورید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از شورش عامر بن محمد سپس شورش وزیر ابن ماسای بعد از او چون عامر بن محمد الهنتاتی ناحیه غربی رجال مصامده و مراکش و اعمال وابسته به آن را در اختیار خود گرفت، ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را به سلطنت نصب کرد و سمت وزارت و کتابت او یافت. از آن پس ناحیه غربی همانند دولت مستقلی گردید. آن گروه از بنی مرین که به خلاف دولت برمی‌خاستند و آهنگ گریز از ورطه حوادث داشتند به آنجا پناه می‌بردند. او نیز پناهشان می‌داد. از این رو جمعی از بزرگان در آنجا گرد آمدند. اینان عامر بن محمد را اشارت کردند که عبدالمومن را به نزد خود فراخواند، زیرا او از حیث نسب شایسته‌تر از ابوالفضل است و نیز خود در صدد دست یافتن به قدرت است و بنی مرین را به او گرایش بیش از دیگران است. عامر بن محمد، عبدالمومن را به نزد خود فراخواند و عمر بن عبدالله چنان وانمود که این کارها به سود او می‌کند و می‌خواهد بر عبدالمومن غدر ورزد. ولی عمر بن عبدالله از باطن کار او خبر یافت و سخت بیمناک شد. آخرین کسی که به عامر بن محمد پیوست سبعم بن موسی ابراهیم وزیر بود. سبعم از همراهان عبدالحلیم بود. عمر بن عبدالله پرده از روی کار برداشت و برای گوشمال او سپاهی تجهیز کرد. حتی از مردم ولایت خود نیز به شک افتاد زیرا به نامه‌ای از مسعود بن ماسای دست یافت که نسبت به عامر بن محمد اظهار دوستی و خلوص کرده بود و در اموری اندرزش داده بود. عمر بن عبدالله حامل نامه را بگرفت و به زندان افکند. مسعود را این کار ناخوش آمد. اصحاب او - از بنی مرین - او را به خروج و منازعت با عمر بن عبدالله ترغیب کردند و وعده دادند که در این اقدام یاریش خواهند کرد. مسعود لشکرگاه خود در زیتون، خارج شهر فاس برپا نمود و چنان وانمود کرد که برای گردش بهاری و تفریح و نگرستن در زیبایی‌های زمین به خارج شهر می‌رود. این واقعه در ماه رجب سال ۷۶۵ بود. یاران او در آن حوالی خیمه‌های خود برپا نمودند و چون جمعشان کامل شد آهنگ خروج کردند. مسعود خلاف آشکار کرد و آن گروه از بنی مرین که او را وعده یاری داده بودند در وادی النجا گرد آمدند. سپس به مکناسه راند و به عبدالرحمان بن علی ابویفلوسن نامه نوشت و او را فراخواند تا با او بیعت کند. عبدالرحمان پس از رفتن از سجماسه و جدا شدن از برادرش عبدالمومن به حوالی تادلا

رفته بود عامر افواجی از سپاه را بر سر او فرستاد. منزهش ساختند سپس به بنی ونکاسن پیوست. مسعود بن ماسای و یارانش نزد او کس فرستادند، به نزد ایشان رفت و با او بیعت کردند. عمر بن عبدالله، سلطان خود محمد بن ابی عبدالرحمان را بیرون آورد و در کدیة العرائس لشکرگاه زد و سپاهیان را راتبه و اجرا داد و نقایص بر طرف نمود. سپس رهسپار وادی النجا شد، مسعود بن ماسای و قومش بر او شیبخون زدند. عمر بن عبدالله و لشکرگاهش در مراکز خود نیک پای فشردند، تا شب فرار رسید. در تاریکی شب سپاه مسعود بگریخت و سپاه عمر آن را تعقیب کرد و جمعشان پراکنده گردید مسعود هرگز نمی‌پنداشت مردم با سلطان و وزیرش اینچنین متحد و همدل باشند.

مسعود بن ماسای بن رحو به تادلا رفت و امیر عبدالرحمان به بلاد بنی ونکاسن و عمر و سلطانانش محمد بن ابی عبدالرحمان به پایتخت خود بازگردید. عمر بن عبدالله به دلجویی بنی مرین پرداخت. همه بدو بازگشتند. او نیز از گناهشان عفو کرد و در اصلاح حالشان سعی نمود. ابوبکر بن حمامه به دعوت عبدالرحمان بن ابی یفلوسن پرداخت و در قلمرو خویش دعوت او برپای داشت. موسی بن سیدالناس از بنی علی، اهل کوهستان دبدو - از بنی ونکاسن - به سبب خویشاوندی سببی که با او داشت با او بیعت کرد ولی قومش از او روی برگردانیدند و به سوی وزیر عمر بن عبدالله روی نهادند و او را واداشتند که بر ضد ابوبکر بن حمامه قیام کند. او نیز برخاست و بر بلاد او غلبه یافت و دژ او ایکلوان را تصرف کرد. ابوبکر بن حمامه و دامادش موسی گریختند و از سلطان خود عبدالرحمان جدا شدند و رشته پیمان بگسستند و خود به اطاعت صاحب فاس درآمد و عبدالرحمان به تلمسان رفت و بر سلطان ابوحمو فرود آمد. ابوحمو او را اکرام فراوان کرد. وزیر، مسعود بن ماسای به دبدو رفت و بر امیر آن محمد بن زکدان که فرمانروای آن ثغر بود فرود آمد. سپس آنچه در دل داشت بیان کرد و با صاحب آن ثغر به توطئه پرداخت و امیر عبدالرحمان را از تلمسان فراخواند تا به یاری او در فرصتی که می‌پنداشت به دست آمده است به مغرب حمله برد. ابوحمو از این اقدام ممانعت نمود. امیر عبدالرحمان از نزد او بگریخت و به این ماسای و یارانش پیوست. آنان او را به فرمانروایی نصب کردند و لشکر به تازی بردند. وزیر با سپاه خود به آنان روی نهاد و تازی را بگرفت و به مقابله لشکر امیر عبدالرحمان برخاستند. چون یارای پایداریشان نبود پراکنده شدند و به کوهستان دبدو بازگردیدند. ونزمار بن عریف ولی دولت عنان

ایشان از منازعت بگرفت و کوشید تا ایشان را از هوای دست یافتن به فرمانروایی بازدارد و برای جهاد به اندلس فرستند. پس امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیرش مسعود بن ماسای در آغاز سال ۷۶۷ از غساسه به کشتی نشستند و به اندلس رفتند و آن نواحی از شر و فتنه و کینه توزی ایشان برهید. وزیر به فاس برگشت و از آنجا لشکر به مراکش برد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت وزیر، عمر بن عبدالله و سلطان او به مراکش

چون عمر بن عبدالله از کار مسعود و عبدالرحمان بن ابی یفلوسن بیرداخت نظر خویش به جانب ناحیه مراکش و شورش عامر بن محمد، گردانید و تصمیم گرفت که به سوی مراکش رود. پس دست عطا بگشود و مردم را به جنگ عامر بن محمد خواند و چون لشکر بیاراست در ماه رجب سال ۷۶۷ پای در رکاب کارزار آورد. عامر با سلطان ابوالفضل به جبل رفت و در آنجا موضع گرفت و عبدالمومن را از بند خویش آزاد کرد و آلت و عدت داد و بر تختی در برابر تخت ابوالفضل نشاند و چنان نمود که با او بیعت کرده است و حکم او اجرا می‌کند و بدین گونه می‌خواست نظر بنی مرین را که به او گرایش داشتند به خود جلب نماید. عمر بن عبدالله از عواقب این کار بترسید و با عامر بن محمد روشی مسالمت آمیز پیش گرفت و با او به ملاطفت و نرمی سخن گفت. حسون بن علی الصبیحی عهده‌دار برقراری صلح میان ایشان گردید عمر آنچنان که موجب رضایت او بود با او عقد صلح بست و به فاس برگردید. عامر بن محمد نیز عبدالمومن را به زندان بازگردانید و اوضاع به همان روال پیشین بازگشت تا آن‌گاه که خبر رسید که وزیر، عمر بن عبدالله سلطان خود را کشته است.

خبر از هلاکت سلطان محمد بن ابی عبدالرحمان و بیعت با عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن

تحکم و فرمانروایی وزیر، عمر بن عبدالله بر سلطان خود محمد بن عبدالرحمان امری عجیب بود. یعنی تا آن حد که کودکان و سفیهان را محجور می‌دارند او نیز سلطان را محجور می‌داشت. جمعی از اهل حرم و اهل قصر را برگماشته بود که جزئیات اعمال و حرکات او را زیر نظر داشته باشند. سلطان گاه که در میان ندیمان و خواص خود نشسته

بود آهی از سر درد بر می آورد. تا عاقبت تصمیم گرفت که وزیر را از میان بردارد و چند تن از غلامان خاص خود را بر این کار گماشت. این خبر را بعضی از جاسوسان و خبرچینیان به وزیر بردند و او بر جان خویش بترسید. وزیر در خودکامگی و تحکم به حدی بود که در هر حال می توانست در خلوت‌ها به نزد سلطان و حرم او رود و از حال آنان استکشاف کند. روزی در حالی که سلطان با ندیمان خود به شراب نشسته بود وزیر با حشم خود درآمد. همراهان وزیر ندیمان را از گرد سلطان بپراکندند و او را گرفتند و گلویش را فشردند تا بمرد، آن‌گاه او را در چاهی در روض الغزلان افکندند. وزیر خواص و بزرگان ملک را بخواند و جای او نشان داد و گفت که از شدت مستی از اسب در غلطیده و به این چاه افتاده است. این واقعه در محرم سال ۶۷۶ بود.

وزیر در حال ابوفارس عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن را فراخواند. او در یکی از خانه‌های قصبه فاس تحت نگهبانی و مراقبت وزیر بود. او را بیاورد و بر تخت فرمانروایی نشاند. آن‌گاه درهای قصر به روی خواص و عوام و بنی مرین بگشود. مردم هجوم آوردند و بر دست او بوسه زدند و به او به فرمانبرداری دست بیعت دادند. چون کار بیعت پایان گرفت وزیر لشکر بیاراست که به مراکش فرستد. مردم را عطا داد و سپاه را عرض داد و سلطان عبدالعزیز را در ماه شعبان از فاس برگرفت و به مراکش راند. عامر بن محمد در مکان امن خویش در کوه‌های هنتاته بود. امیر ابوالفضل بن سلطان ابوسالم و عبدالمومن بن سلطان ابوعلی نیز با او بودند. عامر بن محمد عبدالمومن را بار دیگر از زندان آزاد کرده بود و برابر با پسر عمش نشانده بود تا بگوید که او را سلطان می‌داند. باز هم میان عامر و عمر پیمان صلح بسته شد و او سلطان خود را به فاس بازگردانید. این واقعه در ماه شوال همان سال بود و پس از آن بمرد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از کشته شدن وزیر عمر بن عبدالله و استبداد سلطان عبدالعزیز در کار خود تحکم و فرمانروایی عمر بن عبدالله بر سلطان عبدالعزیز از حد بگذشت. او را از تصرف در هر کاری منع می‌کرد و مردم را از دست یافتن به او بازمی‌داشت. مادرش از سرنوشت فرزند خود بیمناک بود. در این احوال عمر بن عبدالله به پایه‌ای از خودکامگی رسید که هوای زناشویی با دختر سلطان ابوحنان را در سر آورد. و شرط کرد که برادر او را به جای

عبدالعزیز به پادشاهی نشاند. عبدالعزیز از این امر آگاه شد و یقین کرد که عمر عاقبت او را خواهد کشت. این احوال مقارن آن شده بود که عمر سلطان عبدالعزیز را فرموده بود که از قصر خود به قصبه رود. عبدالعزیز این موقعیت را برای کشتن وزیر مناسب یافت. جماعتی از مردان خود را در زوایای قصر به کمین نشاند تا چون وزیر آید برجهند و کار او یکسره کنند. سپس وزیر را به درون سرای خود خواند تا به رسم معمول با و گفتگو کند. چون وزیر به خانه در آمد خواجه سرایان درهای قصر را پشت سر او بستند. سلطان با او در سخن گفتن درشتی کرد و عتاب نمود. در این حال مردان از کمینگاه بیرون جستند و تیغ در او نهادند. وزیر خواص خود را ندا داد آن سان که آواز او شنیدند. پس همگان بر در قصر آمدند و قفل‌ها و کلون‌ها بشکستند. وزیر را در خون خویش غرقه یافتند بازگشتند و بگریختند. سلطان به مجلس خود در آمد و بر تخت نشست و خواص خود بخواند و عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه - از بنی مرین - و شعیب بن میمون و درار - از حشم - و یحیی بن میمون بن امصمود از موالی را منشور امارت داد. در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۷۶۸ کار بیعت به پایان آمد. آن‌گاه فرزند وزیر عمر بن عبدالله و برادر او و عم او و حاشیه ایشان را بگرفت و به زندان فرستاد و چند شب دیگر همه را بکشت. آن‌گاه پس از چند روز دیگر سلیمان بن داود و محمد السبیع را که از دوستان یکدل عمر بن عبدالله بودند، بدان سبب که در کار آنها به سبب خبرهایی که از آن دو رسیده بود، به شک افتاده بود، بگرفت و به حبس فرستاد. علان بن محمد و الشریف ابوالقاسم را نیز به همین اتهام زندانی ساخت ولی به شفاعت ابن الخطیب وزیر ابن الاحمر بر آن دو منت نهاد و تبعیدشان کرد. سپس خود به راه خودکامگی و لجام گسیختگی افتاد. دست خواص و بطانه را از تصرف در کارها جز به اذن خود کوتاه نمود. چند ماه پس از این خودکامگی، وزیر شعیب بن میمون بمرد و پس از او یحیی بن میمون به هلاکت رسید. و ما به ذکر این حوادث خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی. والله اعلم.

خبر از عصیان ابوالفضل فرزند مولا ابوسالم سپس حرکت سلطان عبدالعزیز به سوی او و هلاکت او

چون سلطان عبدالعزیز، عمر بن عبدالله را که بر امور او غلبه یافته بود بکشت، ابوالفضل بن سلطان ابوسالم نیز بدین وسوسه افتاد که عامر بن محمد را بکشد. برخی از

خواص ابوالفضل او را بدین کار واداشته بودند. عامر بن محمد بفرست دریافت پس خود را به بیماری زد و در خانه خود بر بستر افتاد. از ابوالفضل خواست که اجازه دهد به جبل هنتاه رود تا حرم و اقاریش پرستارش کنند. آن‌گاه با تمام زاد و رود خویش در حرکت آمد. و ابوالفضل از دست یافتن به او نومید گردید. اطرافیانش گفتند اکنون که به عامر بن محمد دست یافتن نتواند، عبدالمومن را از میان بردارد. چند شب بعد از رفتن عامر بن محمد، ابوالفضل به هنگامی که مست باده بود سردار مسیحی سپاه خویش را بخواند و فرمان داد برود و عبدالمومن را در زندانش در قصبه مراکش بکشد و سرش را بیاورد. چون خیر به عامر بن محمد رسید بر خود بلرزید و شکر خدای به جای آورد که از مرگ برهیده است. عامر پس از این حادثه بیعت خویش به سلطان عبدالعزیز اعلام داشت و او را به گرفتن مراکش از دست ابوالفضل ترغیب نمود و وعده داد که او را یاری کند. سلطان آهنگ مراکش نمود و دست عطا بگشود و لشکرگرد آورد و در سال ۷۶۹ از فاس حرکت کرد. ابوالفضل بعد از کشتن عبدالمومن زمام امور را به دست خود گرفته بود و طلحة السنوری را وزارت داده بود و نگارش علامت خویش به محمد بن محمد بن مندیل داده بود و امور شورا را به مبارک بن ابراهیم بن عطیة الخلیطی. سپس بر طلحة السنوری^۱ به سعایت الکنانی خشم گرفت و او را بکشت و لشکر به نبرد عامر بن محمد بسیج کرد. چون لشکر از مراکش بیرون آورد، او را از حرکت سلطان عبدالعزیز خبر دادند لشکرگاهش پیراکند و او خود به تادلا رفت تا در آنجا در میان بنی جابر پناه گیرد. سلطان از مراکش لشکر به تادلا برد. بعضی از سران بنی جابر با گرفتن رشوه‌ای در روز نبرد اخلال کردند و سپاه ابوالفضل منهزم شد و بسیاری از یارانش اسیر شدند. مبارک بن ابراهیم را نزد سلطان بردند. او را در بند کشید و پس از چندی با عامر بن محمد بکشت. محمد بن محمد بن مندیل الکنانی گریخت و کس ندانست به کجا رفت. ولی پس از چندی آشکار شد و به عامر بن محمد پیوست. ابوالفضل به میان قبایل صناکه گریخت. برخی از متابعان سلطان - از بنی جابر - با پرداخت مالی صناکه را وادار به تسلیم او کردند سلطان وزیر خود یحیی بن میمون را فرستاد او را بند بر نهاده بیاورد. آن‌گاه در مجلس خویش حاضرش آورد و توییح کرد و بزد و در خیمه‌ای، در کنار خود در زنجیرش کشید و در هنگام شب خفه‌اش کرد. هلاکت او در ماه رمضان سال ۷۶۹ بود. سلطان تا

۱. پ: النوری

مراتب فرمانبرداری عامر بن محمد پی برد او را به خدمت فراخواند. عامر از آن آمدن سر برتافت و خلاف آشکار کرد. و ما به ذکر حوادث او خواهیم پرداخت. آن شاء الله تعالی.

خبر از به خواری افتادن یحیی بن میمون بن أمصمود و کشته شدن او

یحیی بن میمون از رجال دولت بنی مرین بود. در دولت سلطان ابوالحسن پرورش یافت. عمش علال بن محمد به سبب عدواتی که با پدرش داشت با او دشمنی می ورزید. چون سلطان ابو عنان در برابر پدر سر به عصیان برداشت یحیی را از زمره یاران و خواص خود ساخت و او را امارت بجایه داد. یحیی همچنان در بجایه بود تا موحدین دستگیرش کردند و بجایه را از او بستند. یحیی را به تونس بردند و چندی در آنجا زندانی کردند. سپس در ایام عمر بن عبدالله به مغرب آمد و از مقربان او شد. چون سلطان عبدالعزیز بر سر کار آمد او را به وزارت خویش برگزید. یحیی بن میمون مردی نیرومند و دوراندیش و کینه توز و زود خشم بود. عمش علان پس از آن که از بند سلطان آزاد شد، اجازه یافت که در خدمت سلطان باشد و در آن احوال سلطان را وسوسه کرد که یحیی می خواهد زمام کارها از او بستاند و باید از او بر حذر باشد. همچنین به سلطان خبر داد که یحیی بن میمون قصد آن دارد که فرمانروایی را به یکی از خویشاوندان او از آل عبدالحق منتقل کند و با سرداران مسیحی لشکر به توطئه نشسته است. قضا را وزیر بیمار شد و از آمدن به مجلس سلطان بازماند و مردم به عیادتش شتافتند. همچنین چند تن از سرداران مسیحی بر در سرای او درنگ کردند. این امر سبب وحشت سلطان شد و به سخنان علان یقین کرد. پس چند تن از حشم را فرستاد تا او را بگیرند و به زندان بردند. روز دیگر او را از زندان بیرون آوردند وزیر ضربات نیزه کشتند. کسانی را از خویشاوندان و سرداران سپاه که به توطئه متهم بودند بگیرند و بکشند، تا عبرت دیگران شود. والامر لله.

خبر از حرکت سلطان به سوی عامر بن محمد و پیکار او در جبله و پیروزیش چون سلطان از کار ابوالفضل فراغت یافت، منشور امارت مراکش را به علی بن محمد بن اجانا، یکی از پروردگان دولتشان داد و او را فرمان داد که عامر بن محمد را در تنگنا نهد و به محاصره افکند تا وادار به اطاعتش سازد و خود به فاس برگشت و آهنگ حرکت به تلمسان نمود. در خلال این احوال که سلطان به کار بسیج لشکر مشغول بود، خبر آوردند

که علی بن اجانا لشکر بر سر عامر بن محمد برده و چند روزی او را محاصره کرده است و عامر بن محمد به دفاع بیرون آمده و لشکر سلطان شکست خورده و علی بن اجانا و بسیاری از سپاهیان را گرفته و در بند کشیده است. سلطان به هم برآمد و عزم خود به جنگ با عامر جزم کرد. همه بنی مرین و مردم مغرب را به لشکرگاه فراخواند و دست عطا بگشود و در خارج شهر لشکرگاه زد. و چون در بسیج لشکر مقصودش حاصل آمد، وزارت خویش به ابوبکر بن غازی بن یحیی بن الکاس داد که در او نشانه‌های ریاست و کفایت می‌دید و مقام و مکانت او فرابرد. در سال ۷۷۰ پای در رکاب آورد و به مراکش داخل شد، سپس به جنگ عامر بن محمد لشکر بیرون برد. عامر بن محمد، یکی از اعیان آل عبدالحق، از فرزندان ابو ثابت یعقوب^۱ بن عبدالله را به نام تاشفین به فرمانروایی نشانده بود. علی بن عمر بن ویغلان از شیوخ بنی ورتاجن، بزرگ بنی مرین و صاحب شورا در میان ایشان، نیز به او پیوسته بود و سبب پشتگرمی او شده بود. همچنین بسیاری از سپاهیان به سبب خشم و غضب و شدت او گریخته بودند و نیز کسانی که به عامر امید عطا و بخشش می‌داشتند به نزد او رفته بودند در حالی که دست عامر از عطا بسته بود آن سان که قطره‌ای آب هم از آن نمی‌چکید. مدت محاصره به دراز کشید. سلطان هر بامداد و شامگاه نبردی می‌کرد و اندک اندک چند دژ از دژهای او را بستند. تا آنجا که عامر به بالای کوه تا مسکروط رسید. در این پیکار ابوبکر بن غازی دلاوری‌ها نموده بود. اصحاب عامر و متابعان او دست او از بخشش بسته یافتند و کم میان او و علی بن عمر خلاف افتاد. علی بن عمر به سلطان در نهان پیام داد و از او امان خواست و چون اطمینان یافت به لشکر سلطان پیوست. فارس بن عبدالعزیز پسر برادر عامر را نیز هوای گرویدن به دعوت سلطان و مخالفت با عمش در سر افتاد، زیرا عامر کینه‌توز و دشمن روی بود و پسر خود ابوبکر را بر او برتری می‌نهاد. خبر او به سلطان رسید، برای او هم امان نامه‌ای موثق با عهد و پیمانی استوار گسیل داشت تا بر عمش بشورید و قبایل کوهستان هنتاته را به اطاعت سلطان فراخواند، آنان نیز اجابت کردند و سلطان را ترغیب کردند که لشکر به سوی ایشان برد. سپاه سلطان پیش رفت تا بر مواضع مستحکم کوهستان مستولی گردید. هنگامی که عامر دریافت که از هر سو در محاصره افتاده است، پسر خود را فرمان داد که نزد سلطان رود و خود را بر دست و پای او افکند و امان بخواهد. سلطان امانش داد و او

۱. در نسخه B و M: ابو ثابت بن یعقوب

با همه زاد ورود خویش به نزد سلطان رفت و عامر از دیگر یاران و سپاهیان خود را به یک سو کشید و راه خویش در پیش گرفت، باشد که به سوس رسد. ولی برفی که به شدت می‌بارید او را از رفتن بازداشت. چند روز بود که پی‌درپی سرما بود و برف می‌بارید. آن سان که برف‌ها کوه‌ها را بینباشت و راه‌ها بریست. عامر به برف زد ولی بعضی از افراد خاندانش مردند و اسب‌هایشان هلاک شد و عامر خود مرگ را رویاروی دید و بازگشت و در غاری نهان شد. چند تن از کسانی که به آنان مالی داده بود تا او را از کوه بگذرانند و به صحرای سوس برند نیز با او بودند. اینان در غار نشسته منتظر بند آمدن برف بودند. سلطان کسانی را به جستجوی آوردند. سلطان او را ملامت کرد و او عذر می‌آورد و اظهار فرمانبرداری می‌نمود. تا عاقبت به گناهان خویش اعتراف کرد و هر چه داشت به سلطان واگذاشت. آن‌گاه او را به خیمه‌ای که در پشت خیمه سلطان برایش بر پای کرده بود در زنجیر کشیدند. سلطان در این روز محمدبن الکنانی را نیز به زندان فرستاد. آن‌گاه دست لشکریان خود بر مواضع و سراهای عامر گشاده فرمود. هر چه سلاح و ذخایر و غلات و دیگر خوردنی‌ها بود به تاراج رفت. در آنجا چیزهایی یافتند که تا آن روزنه دیده بودند و نه خیالش را می‌کردند. سلطان بر جیل مستولی شد. این پیروزی در ماه رمضان سال ۷۷۱ اتفاق افتاد. یک سال از محاصره آن گذشته بود. سلطان امارت هتتاه را به فارس بن عبدالعزیز بن محمدبن علی داد، و در آخر ماه رمضان به فاس بازگردید. روز ورود او به شهر از روزهایی دیدنی و فراموش ناشدنی بود. مردم به تماشا بیرون آمده بودند. عامر و تاشفین را بر دو شتر نشانده بودند. سروروی جامه‌های ایشان به نجاست آغشته بودند. و به انواع اهانت می‌کردند و این برای دیگران عبرت بود. چون مراسم عید فطر به پایان آمد، عامر را احضار کرد و گناهان او یک یک برشمرد. نامه‌ای به خط او بود به ابوحمو، که او را برضد سلطان تحریض کرده بود. عامر آن را تصدیق کرد. سلطان فرمان شکنجه داد. نخست تازیانه زدند آن سان که گوشت تنش به اطراف پراکنده می‌شد. سپس او را زیر چوب گرفتند تا همه اعضایش ورم کرد و در برابر فرماندهان لشکر بمرد. کنانی را نیز آوردند و با او چنین معامله کردند. تاشفین را نیز بردند و به ضرب نیزه کشتند. مبارک بن ابراهیم را نیز پس از مدت درازی از زندان بیرون آوردند و به آنان ملحق ساختند. لکل اجل کتاب. فضای دولت از وجود منازعان صافی شد و سلطان برای حمله به تلمسان فراغت یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازپس گرفتن الجزیره

گفتیم که طاغیه الفونسو بر جزیره الخضرا در سال ۷۴۳ غلبه کرد و سپس در سال ۷۵۱ جبل‌الفتح را گرفت و در حالی که شهر را در محاصره داشت و کارش در اوج اعتلا بود به مرض طاعون بمرد. بعد از او پدر و به پادشاهی جلیقیان رسید و بر دیگر برادران دست تجاوز گشود. برادرش ققط که پسر زن سوگلی پدرش به نام الریق همزه^۱ بود نزد فرمانروای برشلونه گریخت. او نیز پناهش داد و در حق او نیکی‌ها نمود. از دیگر زعمایی که به او پیوستند یکی مرکش پسر خاله‌اش بود و جمعی دیگر از کنت‌ها. پدر و پادشاه قشتاله نزد او کس فرستاد تا برادرش را به او تسلیم کند ولی او نخواست کس را که پناه داده تسلیم کند از این رو میانشان خلاف افتاد. پدر و بسیاری از دژهای صاحب برشلونه را بستند و سپاهیان سراسر اراضی او را زیر پی سپردند و او بلسنیه پایتخت شرق اندلس را بارها محاصره نمود و لشکر به آنجا کشید و دریا را از ناوگان خود پر کرد. تا آن‌گاه که مسیحیان از فشار و کینه توزی او به جان آمدند و از گردش پراکنده شدند و ققط برادرش را فراخواندند. او به قرطبه رفت و مردم اشبیلیه بر پدر و بشوریدند و مسیحیان به برادر او روی آوردند. پدر و از ممالک خود بگریخت و به پادشاه فرنگان که در آن سوی جلیقیه در شمال آن بود، یعنی فرمانروای انگلطره موسوم به الفنس غالس پیوست و در سال ۷۶۷ به دادخواهی نزد او رفت. او نیز قوم خود گرد آورد و بر ممالک او مستولی شد. چون پادشاه انگلطره بازگردید، مسیحیان را با پدر و همان خصومت باقی ماند. ققط بر سراسر ممالک او مستولی شد. پدر و به سوی ثغور ممالک خود در مجاورت مرزهای مسلمانان آمد و از ابن‌الاحمر یاری طلبید. ابن‌الاحمر نیز منتظر این فرصت بود و با سپاهیان مسلمان خود به سرزمین مسیحیان داخل شد و بسی خون‌ریخت و تاراج‌ها کرد و دژها و شهرهایشان را چون ابده و جیان و غیر آنها را ویران ساخت و این دو شهر، از امتهات بلاد ایشان بودند. سپس به غرناطه بازگردید و جنگ فتنه میان پدر و برادرش ققط همچنان باقی بود تا ققط بر او غلبه یافت و او را بکشت. در خلال این فتنه‌ها ثغور ایشان که مجاور بلاد مسلمانان بود بیدفاع ماند و مسلمانان را هوای بازپس گرفتن جزیره که تازه از تصرف مسلمانان خارج شده و به دست مسیحیان افتاده بود، در سر آمد. فرمانروای مغرب به کارهای خود چون عصیان ابوالفضل پسر برادرش و عامربن محمد

۱. در چهار نسخه چنین است. من آن را الونر همزه Eieonor Gusman می‌خوانم.

مشغول بود از این رو فرمانروای اندلس او را پیام داد که حاضر است که لشکر خود بدان سو برد به شرطی که همه هزینه این لشکرکشی را او پردازد و به مال و ناوگان جنگی خود یاریش کند تا ثواب این جهاد نصیب او گردد. او نیز اجابت کرد و بارها از اموال برای او فرستاد و ناوگان خود را که در سبته بود فرمان داد که به یاریش شتابد. ناوگان مغرب به سواحل جزیره در حرکت آمد تا آن را محاصره کند. ابن الاحمر نیز با لشکریان مسلمان از پی برفت و آلات محاصره با خود ببرد. روزی چند پیکار کرد. مسیحیان یقین کردند که کس به یاری ایشان نخواهد آمد و از پادشاهان خود مأیوس بودند، از این رو پیشنهاد صلح و تسلیم دادند. سلطان اجابت کرد. مسیحیان شهر را به مسلمانان سپردند و شعائر و مراسم اسلام در آن برپا گردید و نشان کفر از آنجا برافتاد و خدا پاداش آن به کسانی که از سر اخلاص جهاد کرده بودند عطا نمود. این واقعه در سال ۷۷۰ اتفاق افتاد. ابن الاحمر از سوی خود عاملی بر آن گماشت و پیوسته تحت تصرف او بود تا آنگاه که از بیم استیلا مسلمانان ویرانش کرد. در سالهای ۷۸۰ سراسر شهر را ویران کرد. از آن پس شهر از مردم خالی شد و آنچنان شد که گویی پیش از این در آنجا شهری نبوده است. والبقاء لله وحده.

خبر از حرکت سلطان به تلمسان و غلبه اش بر آن و بر دیگر بلاد آن و فرار ابوحمو از آن

عرب‌های معقل در صحرای مغرب وطن داشتند، از سوس و درعه تا تاقیلات و ملویه و صا از آن میان بنی منصور، فرزندان حسین و احلاف به اطاعت بنی مرین اختصاص داشتند و فرمانبردار دولت ایشان بودند. چون بنی عبدالواد به دست ابوحمو ملک خویش یعنی تلمسان را به دست آوردند و در مغرب اختلاف‌ها پدید آمد، عرب‌های معقل شورش کردند و در آن نواحی فسادها کردند. چون دولت استقرار یافت، آنان به بنی عبدالواد گرویدند و بنی عبدالواد ایشان را در اوطان‌شان اقطاعی داد. اینان از زمان گرایش عبدالله بن مسلم عامل درعه به ابوحمو و وزارت او همچنان در آنجا مستقر بودند. از این رو میان ابوحمو و سلطان مغرب فتنه‌ها و فسادها افتاده بود. ابوحمو در سال ۷۶۶ به مغرب راند و در نواحی دبدو و در مرز مغرب دست به غارت و کشتار زد و این خود سبب عداوت میان او و محمد بن زکدان فرمانروای ثغور شده بود. چون سلطان

عبدالعزیز به حکومت رسید و عبدالله بن مسلم هلاک شد، رسولان میان ابوحمو و سلطان عبدالعزیز آمد و شد گرفتند. از شروط سلطان عبدالعزیز یکی آن بود که ابوحمو از قبول عرب‌های معقل در قلمرو خود، خودداری ورزد زیرا سبب شده بودند که ابوحمو از آنان برضد او سود برد. ابوحمو از آن‌رو که به این عرب‌ها استظهار داشت و با یاری آنان در برابر زغبه مقاومت می‌ورزید از پذیرفتن این شرط ابا کرد و بسیار گفتگوها رفت تا عاقبت سلطان به سال ۷۷۰ آهنگ جنگ تلمسان نمود ولی درنگش به سبب فتنه عامربن محمد بود. صاحب ثغور محمدبن زکدان در اثنای این احوال او را به نبرد با ابوحمو و تصرف تلمسان ترغیب می‌کرد. چون کار مراکش پایان گرفت و سلطان از شر عامربن محمد فراغت یافت و به فاس بازگردید، ابوبکر بن عریف امیر سوید را دید که با قوم و همه زاد و رود خود به نزد او آمده است و از ابوحمو شکایت می‌کنند. ابوحمو برادرشان محمد و رؤسای بنی مالک را به سبب گرایشی که به صاحب مغرب داشتند، گرفته و به بند کشیده بود. همراه با اینان رسولان اهل الجزایر هم آمده بودند و بیعت مردم آن سامان اعلام می‌داشتند و از سلطان می‌خواستند که آنان را از زیر بار ستم ابوحمو برهاند. سلطان در این باب ولی خود و نژماربن عریف و محمدبن زکدان صاحب دیدو را فرمان داد، گفتند که آن دو این مهم را کفایت خواهند کرد. پس سلطان عبدالعزیز آهنگ جنگ تلمسان کرد و برای گرد آوری سپاه کسانی را به مراکش فرستاد و در روزهای ماه ذوالحجه سال ۷۷۱ مردم از اکتاف به درگاه او حاضر آمدند. سلطان دست عطا بگشود و تقایص برطرف ساخت و چون مراسم عید قربان را به پایان آورد لشکر عرض داد و به سوی تلمسان در حرکت آمد و در تازی فرود آمد. خبر آمدن لشکر به ابوحمو رسید، قبایل زناتة مشرق و بنی عامر - از عرب‌های زغبه را بسیج کرد و در بیرون تلمسان لشکرگاه زد. و عزم رویارویی با بنی مرین نمود و در این نبرد همه استظهارش به عرب‌های معقل بود. ولی عرب‌های معقل و احلاف و بنی عبیدالله به ترغیب و نژمار به سلطان عبدالعزیز روی نهادند و همراه با آنان به سوی تلمسان در حرکت آمدند. چون ابوحمو این بشنید خود و سپاهیان و اتباعش از بنی عامر به جانب بطحا کوچ کردند و از آنجا به منداس رفتند و از منداس به بلاد دیالم شدند و به موطن بنی ریاح درآمدند و بر فرزندان سباع بن علی بن یحیی فرود آمدند.

سلطان عبدالعزیز از تازی حرکت کرد و وزیر خود ابوبکر بن غازی را پیشاپیش

بفرستاد. ابوبکر به تلمسان درآمد و سلطان نیز از پی او روان شد و در روز عاشورای سال ۷۷۲ به تلمسان وارد شد. آن روز نیز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان بر تلمسان مستولی گردید. فرماندهی سپاه خود را از بنی مرین و غیر ایشان و عرب‌های معقل و سوید به وزیر خود ابوبکر بن غازی داد و در پی او ابوحمو و یارانش فرستاد. امور شورای خود را نیز به ونزمار سپرد. در آخر ماه محرم از تلمسان حرکت کرد. من در این روزها در نزد ابوحمو بودم. چون از تلمسان بیرون آمد با او وداع کردم و به هتین رفتم تا از آنجا به اندلس روم. برخی از سخن چینان نزد سلطان عبدالعزیز سعایت کردند که من اموالی به اندلس می‌برم. از این رو فوجی از سپاه خود را از پی من فرستاد و مرا گرفته نزد او بردند. پیش از آنکه به تلمسان داخل شود در وادی زیتون مرا احضار کرد و سخن پرسید و دروغ سخن چینان آشکار شد. پس مرا آزاد کرد و بر من خلعت پوشید و بر اسب نشانند. چون وزیر از پی ابوحمو رفت. سلطان مرا فراخواند و فرمود که به میان قبایل ریاح بروم و آنان را به اطاعت او فراخوانم و از اطاعت ابوحمو و یاری رسانیدن به او بازدارم. من برای انجام این امر حرکت کردم و در بطحا به وزیر رسیدم و با او به وادی وراک از بلاد عَطَاف رفتم و در آنجا با او وداع کردم و از پی کار خود شدم. ریاح را به فرمانبرداری سلطان دعوت کردم و آنان را از یاری رسانیدن به ابوحمو باز داشتم. ابوزیان از محل خویش در حصین بیرون آمد و به فرزندان محمد بن علی بن سباع - از دواوده - پیوست. ابوحمو از مسیله به دَوَسَن شد و در آنجا درنگ کرد. من از میان دواوده بر وزیر، ونزمار، فرود آمدم. اینان بودند که سلطان را به حرکت به تلمسان ترغیب کرده بودند. سپاه سلطان در دوسن به ابوحمو رسیدند او در لشکرگاه خود بود در میان زناته و بنی عامر. وزیر با تعبیه کامل بود و اممی از زناته و عرب‌های معقل و زغبه و ریاح گرداگرد او بودند. لشکرگاه ابوحمو با همه اموال که در آنجا بود سراسر به تاراج رفت. همچنین اموال عرب‌هایی که با او بودند غارت شد. ابوحمو از معرکه جان به در برد و خود را به مصاب افکند. پسرش و قومش که در بیابان پراکنده شده بودند بدو پیوستند. وزیر روزی چند در دوسن درنگ کرد. در آنجا تحف و هدایای این مزنی بدو رسید و به مغرب بازگردید. در صحرا به قصور بنی عامر گذشت. همه را تاراج کرد و ساکنانش را به اقصای بیابان تشنه بی آب و گیاه راند و در ماه ربیع‌الثانی به تلمسان وارد گردید. من با وفد دواوده نزد سلطان رفتم. رئیس ایشان ابوالدینار علی بن احمد بود. سلطان

او را اکرام کرد و سوابق نعمت پدرش را رعایت کرد و بر او خلعت پوشید و بر اسب نشاند. و همه آن هیئت را خلعت داد. آنان به موطن خود بازگشتند. سلطان عمال خود را به شهرها بفرستاد و پروردگان خود را به امارت نواحی برگماشت و با وزیر خود عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه افواجی از سپاه را به محاصره حمزه بن علی بن راشد از خاندان ثابت بن مندیل فرستاد. این حمزه بن علی در جو نعمت و حجر دولت ایشان پرورش یافته بود ولی مورد خشم واقع شد و به موطن اسلاف خود در بلاد مغراوه رفت و در کوهستان بنی یوسعید فرود آمد. آنان پناهِش دادند و با او تا سر حد مرگ بیعت کردند. سلطان وزیر خود را به محاصره او فرستاد. وزیر برفت و با آنان پیکار کرد. آنان بر سر کوهی بلند موضع گرفتند. وزیر در خمیس از وادی شلف مکان گزید و همچنان او را در محاصره داشت و برای او از تلمسان پی در پی مدد می‌رسید و او به محاصره ادامه می‌داد. سلطان عبدالعزیز بر دیگر موطن و شهرها و اعمال مستولی شد و بر همه آنها از سوی خود عاملی معین کرد. سراسر مغرب اوسط در قلمرو او قرار گرفت. چنانکه پیش از این در قلمرو اسلاف او بود. والملک بیدالله یؤتیه من یشاء من عباده.

خبر از پریشانی اوضاع مغرب و بازگشت ابوزیان به تیطری و حرکت دادن عرب‌ها ابوحمو را به تلمسان تا آن‌گاه که سلطان بر همه غلبه یافت و کار ملک استحکام پذیرفت

چون ابوحمو موسی بن یوسف (دوم) و احیای بنی عامر و اتباع او از واقعه دوسن برهیدند به صحرا شدند و در سمت جنوب کوهستان راشد پیش راندند و از قلعه‌های خویش دور افتادند. وزیر و نزمابین عریف همه احیا و عرب را از زغیه و معقل بازگردانید. چون سلطان ابوفارس عبدالعزیز به تلمسان آمد عرب‌ها از او خواستند که اقطاعی را که ابوحمو به آنان واگذاشته بود به ایشان بازپس دهد. سلطان به سبب عظمت سلطنت و استبدادش در فرمانروایی این خواهش نپذیرفت. آنان به خشم آمدند و امید در آن بستند که شاید روزی قدرت از دست رفته را به دست آرد و این آرزو را برآورد. اما سپاه او شکست خورد و سلطان عبدالعزیز چنان قدرتی یافت که کس ایستادن در برابر آن نتوانست. این امر سبب نومی‌دی آنان گردید. رحوبن منصور بن یعقوب امیر خراج - از بنی عبیدالله یکی از بطون معقل - خواست که برضد سلطان خروج کند و

بدان هنگام که عرب‌ها به زمستانگاه می‌رفتند، به ابوحمو و احیا بنی عامر پیوست و ایشان را نیرو داد و به قتل و تاراج در بلاد رهبری نمود پس به ممالک سلطان لشکر آوردند و در ماه رجب سال ۷۷۲ پیکار در وجده را آغاز کردند. سپاه سلطان از تلمسان به دفع ایشان در حرکت آمد. آنان به بطحا بازگشتند و سراسر آن موطن تاراج کردند. وزیر با سپاه خود حمله‌ای کرد آنان از برابر او گریختند، وزیر از پی ایشان به درون صحرا رفت. در خلال این احوال یاران حمزه بن علی بن راشد نیز تن و توشی یافتند و لشکرگاه وزیر را که شلف را محاصره کرده بود مورد حمله قرار دادند و جمعش را پراکنده ساختند. بقایای آن به بطحا رسیدند. خیر پیروزی اینان به قبایل حصین رسید. اینان از سلطان بیمناک بودند زیرا بدان اشتها یافته بودند که همواره با دولت‌ها بر سر خلاف‌اند و با کسانی که بر ضد آنها خروج می‌کنند همدستی می‌نمایند. پس ابوزیان یکی از شورشگران خود به که در احیای فرزندان یحیی بن علی بن سباع - از دواوده - بود، فراخواندند. او بیامد و با او به ضواحی مدیه راندند و سپاه سلطان را در آنجا مورد حمله قرار دادند. با این حوادث مغرب اوسط در آتش فتنه و آشوب شعله‌ور گردید و این آشوب و اضطراب مدتی ادامه داشت. چون سال ۷۷۳ رسید، سلطان رحوبن منصور را با بذل مال و دادن اقطاعاتی که در ضواحی می‌خواست، از ابوحمو منصرف گردانید و به خود متمایل ساخت و با دیگر شورشگران نیز چنین کرد و زنگ کدورت از دل‌هایشان پاک ساخت، آن‌گاه به یاری ایشان لشکری بسیج کرد تا برای قطع ریشه فساد و شورشگران نواحی روانه کارزار سازد. سلطان وزیر خود عمرین مسعود را متهم کرد و در کار مغراوی مداهنه و مدارا کرده است. از این رو چند تن از مقربان خویش را فرستاد تا وزیر را بگیرند و بیاورند. چون دست بسته‌اش به حضرت آوردند. در فاس او را به بند کشید. پس لشکر گرد کرد و عرض داد و فرماندهی نبرد با شورشگران را به ابوبکرین غازی داد. ابوبکرین غازی در ماه رجب سال ۷۷۳ از تلمسان لشکر بیرون آورد. حمزه بن علی بن راشد در پناهگاه خود در کوه بنی بوسعید بود. و آهنگ جنگ داشت. چون جنگ آغاز شد بیم در دل‌هایشان افتاد و مشایخشان نزد وزیر آمدند و اعلام فرمانبرداری کردند و پیمانی را که با حمزه بن علی بسته بود نقض کرد و او نزد ابوزیان در مکان او میان قبایل حصین رفت. سپس تصمیم دگرگون ساخت و به ضواحی شلف آمد. یکی از پادگان‌هایی که در تیمروغت بود شب بر سر او تاخت و یارانش را تارومار نمود و حمزه را بگرفت و

نزد وزیر آورد وزیر بر او بند بر نهاد. و در باب او از سلطان نظر خواست. سلطان فرمان قتلش را داد. سرش ببریدند و با سرهای متابعانش نزد سلطان فرستادند و پیکرهایشان را بر باورهای ملیانه بیاویختند. سپس بر سر قبایل حصین رفتند و آنان را در دژی که داشتند در تیطری دربند افکندند. احیای زغبه همگی به نزد او آمدند و از هر سو حلقه محاصره را تنگ کردند و جنگ آغاز نهادند. من در زاب بودم. سلطان مرا پیام داد که همه قبایل ریاح را به لشکرگاه وزیر گسیل دارم. من چنان کردم، و از جانب صحرا از آن سو که ضواحی ریاح بود، در دامنه کوه فرود آمدیم. محاصره شدگان سخت در رنج افتادند و ترس بر آنان غلبه یافت و از دژ خود فرود آمدند و به اطراف گریختند. این پیروزی در محرم سال ۷۷۴ بود. ابوزیان به وارکلی رفت و وزیر خود بر آن دژ مستولی شد و هر چه بود به تاراج برد. و از قبایل حصین گروگان گرفت که سر از فرمان نیچند و بر آنان باج و خراج نهاد و غرامت‌ها گرفت. آنان نیز سر به فرمان نهادند. ابوحمو در خلال این احوال لشکر به تلمسان آورد زیرا منتظر چنین فرصتی بود. خالد بن عامر، امیر بنی عامر - از زغبه - بدان سبب که ابوحمو معاون او عبدالله بن عسکرن معروف را بر او ترجیح نهاده بود از او بریده به سلطان پیوسته بود. سلطان برای او لشکری بسیج کرد و در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۳ به جنگ ابوحمو فرستاد. این سپاه از بنی عامر و فرزندان یغمور - از معقل - تشکیل شده بود. محمد بن عثمان از نزدیکان ابوبکر بن غازی از سرداران این سپاه بود. اینان دوش بدوش همه پیش تاختند و لشکرگاه ابوحمو و عرب‌ها را در محاصره گرفتند و هر چه بود به باد غارت دادند. بنی مرین بر اموال و حرم و فرزندان ابوحمو دست یافتند و آنان را نزد سلطان بردند. سلطان آنان را به فاس فرستاد و در قصور خویش جای داد. غلام ابوحمو عطیه بن موسی صاحب شلف را بگرفت و بر او منت نهاد و نزد یارانش باز فرستاد. ابوحمو از معرکه جان به در برد و خود را به عبدالله بن صغیر رسانید و به او پناه برد. عبدالله بن صغیر راهنمایانی در خدمت او نهاد تا به تیکورارین از بلاد قبله (جنوبی) راهنمایش کردند و در آنجا فرود آمد. این واقعه چند شب بعد از فتح تیطری بود. سلطان را قدم در مغرب اوسط استوار گردید و شورشیان و آشوبگران را از آن براند و همه عرب‌ها به خدمت او روی آوردند، برخی بر غبت و برخی از بیم و هراس. وزیر ابوبکر بن غازی با مشایخ عرب - از همه احیا - از اقصای شرق بیامد. سلطان همگان را صلح داد و از آمدن ایشبان خشنود شد و به استقبال ایشان سوار

گردید و از مشایخ عرب می‌خواست که گروگان‌های خود نزد او نهند تا دلیل فرمانبرداری ایشان باشد. و نیز برای راندن ابوحمو از تیکورارین اقدام نمایند. آنان به زمستانگاه‌های خود رفتند بدین آهنگ که لشکر برانگیزند و به تعقیب ابوحمو پردازند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

خبر از آمدن وزیر محمد ابن الخطیب به نزد سلطان در تلمسان هنگامی که از سلطان خود ابن‌الاحمر صاحب اندلس بریده بود

اصل این مرد از لوشه بود، در یک منزلی در زمینی معروف به مرج بر ساحل رود شنجیل و به قولی شنیل. این رود در این سرزمین از جنوب به شمال جاری است. اسلاف او نیز از این دیار بودند و در زمرهٔ وزرا به شمار می‌آمدند. پدرش ابو عبدالله به غرناطه مهاجرت کرد و ملوک بنی‌الاحمر او را به خدمت گرفتند و نظارت بر انبارهای غلات را به او واگذار کردند. پسر او محمد که اکنون از او سخن می‌گوییم در غرناطه پرورش یافت و نزد مشایخ غرناطه علم آموخت و به صحبت حکیم مشهور یحیی بن هذیل اختصاص یافت و از او علومی فلسفی اخذ کرد و در طب سرآمد شد و از ادب بهره‌ای وافق گرفت و در نزد استادان این فن از نظم و نثر به مقامی ارجمند رسید چنان‌که در شعر و ترسل بیهمانند شد. سلطان ابوالحجاج از ملوک بنی‌الاحمر را مدح گفت و نام و آوازهٔ او در طی آن مدایح به سراسر آفاق منتشر گردید. سلطان بر مقام او در افزود و به درگاه خود در دیوان رسالت زیر دست ابوالحسن بن الجیب که در مغرب و اندلس در نظم و نثر سرآمد همگان بود جای داد. در غرناطه از عهد محمد المخلوع کاتب سلطان بود و چون وزیر او محمد بن الحکیم که زمام اختیارش را در دست داشت و بر او تحکم می‌کرد - چنان‌که گفتیم - کشته شد، ابن الجیب به ریاست دیوان رسالت برگزیده شد. او نیز بر این منصب بود تا در سال ۷۴۹ در طاعون همه گیر آن سال بمرد. سلطان ابوالحجاج پس از مرگ او محمد بن الخطیب را به ریاست دیوان برگزید و کتابت با وزارت توأم گردانید و لقب وزیر یافت و سپس مقام وزارت از آن خود ساخت. در مکاتبت با ملوک همجوار در اندلس، به هنگام ترسل شگفتی‌ها از قلم او زایید. آنگاه سلطان او را موظف نمود که قراردادهایی که با عمال منعقد می‌شود به دست او انجام گیرد و او از این راه مالی گزاف حاصل کرد. در تقرب به سلطان به حدی رسید که هیچیک از وزرای پیش از او بدان مقام نرسیده

بودند. از سوی سلطان ابوالحجاج به سفارت نزد سلطان ابو عنان پادشاه بنی مرین رفت و از عهده این سفارت نیک برآمد.

در سال ۷۵۵ سلطان ابوالحجاج به هلاکت رسید. در روز عید فطر در مسجد به هنگام سجود او را کارد زدند و کشتند. موالی و علوج که در آنجا بودند شمشیر برکشیدند و قاتل را تکه تکه کردند و در حال با پسرش محمد بن ابی الحجاج بیعت کردند. غلام او رضوان زمام کارها به دست گرفت و سرداری سپاه و کفالت ملکزادگان خردسال به او واگذار شد. ابن الخطیب چنان که در عهد پدرش مقام وزارت داشت در عهد محمد نیز به وزارت منصوب شد همچنین سمت کتابت و دیگر اعمال سلطانی به عهده او نهاده شد. در این روزگاران کار دولت بر روال خود به نیکوترین وجهی اداره می شد پس او را به نزد سلطان ابو عنان به سفارت فرستادند تا از او بر ضد طاغیه - آن سان که شیوه اسلاف ایشان بوده است - یاری خواهند. چون ابن الخطیب به نزد سلطان آمد، در مقابل او بایستاد و وزرا و فقهای اندلس را که با او بودند یک یک معرفی کرد و از اجازه خواست که چیزی از شعر را آهسته در برابر او بخواند. سلطان اجازت فرمود و او همچنان که ایستاده بود بر خواند:

خليفة الله ساعد القدر علاک ملاح فی الدجی قمر... الخ

سلطان از شنیدن آن ابیات به وجد آمد و اجازه داد که بنشیند. و پیش از آن که بنشیند گفت: به نزد ایشان باز نخواهی گشت مگر آن که همه خواسته های آنان برآورم. سپس به انعام بی حساب بنواختشان و همه خواسته های آنان برآورد. شیخ ما قاضی ابوالقاسم الشریف که در این هیئت همراه او بود برای من حکایت کرد که هرگز شنیده نشده که سفیری پیش از آن که خواسته های خود را به عرض سلطان برساند او را چنین وعده ای دهند مگر ابن الخطیب دولت ایشان پنج سال در اندلس دوام داشت. سپس محمد رئیس پسر عم سلطان بر او بشورید و صبر کرد تا سلطان به گردشگاه خود به بیرون الحمرا رود آن گاه بر دیوار دارالملک که به الحمرا معروف بود فرارفت و رضوان را در سرایش به قتل آورد و اسماعیل بن سلطان ابوالحجاج را که شوی خواهرش بود به پادشاهی بنشانند. او در الحمرا در بند بود. بیرونش آورد و با او بیعت کرد و زمام امورش را بر دست گرفت. سلطان محمد در بستان سرای خود بود که آواز طبل بشنید. بر اسب نشست و جان برهانید و به وادی آش رفت و آنجا را در ضبط آورد. آن گاه نزد سلطان ابوسالم پیام فرستاد و از

اینکه ملک پدران او را تصاحب کرده‌اند شکایت کرد. سلطان ابوسالم در ایام برادرش ابوعنان در اندلس نزد ایشان بود. رئیس که زمام امور دولت اسماعیل به دست داشت، وزیر محمد بن الخطیب را نیز به زندان افکند و در زندان بر او سخت گرفت. میان او و خطیب ابن مزروق از زمان اقامت در اندلس روابط دوستی بود. ابن مزروق زمام اختیار سلطان ابوسالم به دست داشت. او را واداشت تا سلطان مخلوع را از وادی اش به مغرب خواند. سلطان ابوسالم بپذیرفت و به دولتمردان اندلس پیام داد که راه او بگشایند تا از وادی آش به نزد او آید. همچنین یکی از اهل مجلس خود، الشریف ابوالقاسم تلمسان را نیز به اندلس فرستاد تا شفاعت کند باشد که ابن الخطیب را از زندان آزاد سازند. ابن الخطیب آزاد شد و در صحبت الشریف ابوالقاسم به وادی آش رفت و در رکاب سلطان خود محمد مخلوع به نزد سلطان ابوسالم آمدند. سلطان از آمدن ابن الاحمر شادمان شد و با مرکب خویش به استقبالش رفت و جای او در کنار تخت قرار داد. ابن الخطیب در این مجلس قصیده خویش - به همان شیوه - بخواند و از سلطان دادخواهی کرد. سلطان نیز وعده یاریش داد. و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان آنان را اکرام بسیار کرد و برای آنان که در رکاب او آمده بودند ارزاق و راتبه معین کرد و ابن الخطیب را نیز اموال و اقطاع داد. چون ابن الخطیب با سلطان انس گرفت و از او اجازت خواست که به مراکش رود و از آثار ملوک در آنجا دیدار کند. سلطان اجازت فرمود و به عمال خود نوشت که مقدمش گرامی دارند. آنان نیز در این گرامیداشت بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. چون به هنگامی به سلا رسید به مقبره ملوک در شاله رفت و بر قبر سلطان ابوالحسن بایستاد و قصیده خود را در قافیه راء در رثاء او بخواند و از روح او برای بازیس گرفتن املاک خود در قرطبه مدد خواست. و مطلع آن این است:

ان بان منزله و شطت داره	قامت مقام غیانه اخباره
قسَم زمانک غیره او غیره	هذا اثره و هذه آثاره

سلطان ابوسالم به دولتمردان اندلس نامه نوشت و شفاعت کرد. در تمام مدتی که در مغرب بودند، ابن الخطیب جدا از سلطان خود در سلا می‌زیست. در سال ۷۶۳ سلطان محمد المخلوع به اندلس به مکان خویش بازگردید. و ما از آن یاد کردیم. و آنچه را که واپس گذاشته بود از زنان و فرزندان از فاس از پی اش فرستادند. امور دولت در این

روزگاران در دست عمر بن عبدالله بن علی بود. ابن الخطیب را از سلا فراخواندند و زیر نظر او قرار دادند. سلطان از آمدنش شادمان شد و او را به مقامی که داشت بازگردانید و همان مقام که از آن رضوان بود بدو ارزانی شد.

عثمان بن یحیی بن عمر شیخ جنگجویان و فرزند شیوخ ایشان بود چون احساس کرده بود که از رئیس صاحب غرناطه به او آسیبی رسد با پدرش به طاغیه پیوسته بود. یحیی از آنجا به اندلس آمد و عثمان در دارالحرب ماند. او با سلطان در ایام دوری از وطن مصاحبت داشته بود و به او خدمت‌ها کرده بود. چون دریافتند که به دست طاغیه پیروزی نصیب آنان نخواهد شد و از او نومید شدند و از نزد او به مناطق مرزی کشور خود آمدند. از آنجا به عمر بن عبدالله پیام دادند که برخی ثغور غربی را که متعلق به ایشان است و در سرزمین اندلس است به آنان واگذارد تا از آنجا بتوانند به پیروزی برسند. سلطان مخلوع در این باب به من پیام داد. میان من و عمر بن عبدالله دوستی و مخالفت بود. من از عمر بن عبدالله از جانب سلطان خواستار شدم و او را واداشتم تا شهر رنده را که میراث اسلافش بود به او واگذارد. عمر بن عبدالله اشارت مرا بپذیرفت و آن را به سلطان مخلوع داد و او در آنجا فرود آمد. عثمان بن یحیی هم در زمره یاران او بود و از مقربان خاص او.

سلطان از رنده لشکر به مالقه برد و پس از فتح مالقه بر دارالملک خویش مستولی گردید و عثمان بن یحیی از سران دولت او بود و از خواص و مقربان. عثمان بن یحیی کم‌کم زمام اندیشه و خواست سلطان به دست گرفت. چون ابن الخطیب زن و فرزند سلطان را بیاورد و سلطان او را به مقام نخستینش بازآورد، مقام و مرتبتی که عثمان بن یحیی یافته بود بر او گران آمد. زیرا سلطان را از خود بی‌نیاز می‌دید. از دیگر سواز این اعیان همواره بر ملک و دولت سلطان بیمناک بود و سلطان را از او برحذر می‌داشت. تا آن‌گاه که سلطان او و پدرش و برادرانش را به خواری افکند و در زندان زیرزمینی حبس نمود. این واقعه در ماه رمضان سال ۷۶۴ اتفاق افتاد. سپس آنان را تبعید کرد و میدان برای ابن الخطیب خالی ماند. این بار او بود که زمام اندیشه و خواست سلطان به دست داشت و تدبیر امور دولت بر عهده او بود و با ندیمان و خلوتیان او درآمیخت و حل و عقد کارها همه به دست او بود و درگاه او مقصد و مقصود خواص و عوام شد. این امر به خاصان و مقربان سلطان سخت آمد و از هر سو زبان به سعایت او گشودند ولی سلطان به سخن این

نمّامان گوش نمی داد. این خبر به ابن الخطیب بردند و تصمیم گرفت که خود را از دست آنان برهاند.

ابن الخطیب در این هنگام برای سلطان عبدالعزیزین سلطان ابوالحسن پادشاه مغرب اقدام به دستگیری پسر عمش عبدالرحمان بن ابی یفلوسن پسر سلطان ابوعلی، کرد. قضیه از این قرار است که عبدالرحمان را به سمت شیخ غازیان اندلس منصوب کرده بودند و او پس از آنکه در مغرب به هوای فرمانروایی افتاده بود و در هر ناحیه آتش فتنه افوخته بود و عمر بن عبدالله او را مغلوب کرده بود بناچار به اندلس رفته بود. او و وزیرش مسعود بن ماسای در سالهای ۷۶۷ در اندلس بر سلطان مخلوع فرود آمده بودند و سلطان آنان را گرامی داشته بود. چون علی بن بدرالدین شیخ غازیان بمرد، عبدالرحمان جانشین او شد. سلطان عبدالعزیز، پس از آنکه وزیر عمر بن عبدالله کشته شد و خود زمام کارها به دست گرفت از آنچه سلطان مخلوع کرد بود به خشم آمد از این گذشته نامه‌هایی به دست آمد که عبدالرحمان برای برخی از بنی مرین نوشته بود. ابن الخطیب در نهان با سلطان عبدالعزیز قراری نهاد که ابن ابی یفلوسن و ابن ماسای را دربند آورد و او را از شر و فساد ایشان برهاند، بدان شرط که چون به نزد او آمد در دولت خود مکانتی ارجمندهش دهد. سلطان عبدالعزیز پذیرا آمد و به خط خود بنوشت. ابن الخطیب سلطان خود را به دستگیری ابن ابی یفلوسن و ابن ماسای ترغیب کرد و آن دو را بگرفت و به زندان فرستاد. در خلال این احوال ابن الخطیب نیز سخت گرفتار سعایت‌ها و بدگویی‌های دشمنان خود واقع شده بود و کم‌کم احساس می‌کرد که سلطان می‌خواهد به سخن ایشان گوش فرا دهد پس مصمم شد که از اندلس به مغرب رود و از سلطان خود اجازت خواست که به بررسی ثغور غربی رود و با گروهی از سواران خود به آن سو رفت. پسرش علی نیز که از خواص سلطان به شمار می‌آمد با او بود. چون به محاذی جبل الفتح، در مکانی که از دریا می‌گذشتند و به مغرب می‌آمدند، رسید بدان سو روی نهاد. سردار جبل الفتح به استقبال او شتافت. سلطان عبدالعزیز به او فرمان داده بود که ناوگان مهیا دارد. در حال به کشتی نشست و به سبته آمد. ولات نواحی به اکرام تمام در آوردندش. ابن الخطیب از آنجا آهنگ سلطان نمود و در سال ۷۷۳ در تلمسان به نزد او رفت. همه ارکان دولت شادمان شدند. سلطان عبدالعزیز خواص خود را سوار کرده و به استقبال او فرستاد و او را در نزد خود جای داد جایی امن و خوش. در حال کاتب خود

ابویحیی بن مدین را به سفارت نزد فرمانروای اندلس فرستاد که زن و فرزند او را روانه سازد. ابویحیی آنان را نیز در نهایت اکرام و آسودگی بیاورد. چون ابن الخطیب از اندلس بیرون آمد رقیبانش سلطان را به تعقیب او تحریض کردند و معایت و خطاهای او را یک‌یک بر شمردند. و کلماتی از او نقل کردند که حاکی از زندقه او بود و هرکس هر چه می‌خواست گرد آورد و همه را نزد قاضی حضرت، ابوالحسن بن ابی‌الحسن فرستادند. او نیز رای به زندیق بودنش داد و رای خویش به نزد سلطان فرستاد. سلطان قاضی ابوالحسن را نزد سلطان عبدالعزیز فرستاد تا به استناد آن آرا حکم خدا را در حق او جاری کند. سلطان که ابن الخطیب را پناه داده بود این حق رعایت کرد و در جواب قاضی گفت: شما که می‌دانستید ابن الخطیب زندیق است چرا تا در نزد شما بود برای اجرای حکم خداوند اقدامی نکردید. اما من کسی را که به من پناه آورده تسلیم شما نخواهم کرد. آن‌گاه ابن الخطیب و پسران و همراهانش را که از اندلس آمده بودند راتبه‌ای کرامند و اقطاع داد. چون در سال ۷۷۴ سلطان عبدالعزیز به هلاکت رسید و بنی مرین به مغرب بازگشتند و تلمسان را رها کردند، او در رکاب وزیر ابوبکر بن غازی رئیس دولتشان به فاس رفت و در آنجا املاک بسیار خرید و سرای‌های نیکو و شکوهمند ساخت و باغ‌ها و بستان‌ها غرس کرد. ابوبکر بن غازی نیز همه مزایایی را که سلطان متوفی به او داده بود حفظ کرد و تا به امروز به همان حال و روال زندگی می‌کند. و ما بقیه سرگذشت او را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از هلاکت سلطان عبدالعزیز و بیعت پسرش ابوزیان محمد السعید و استبداد ابوبکر بن غازی و رجوع بنی مرین به مغرب

سلطان عبدالعزیز از آغاز زندگیش مبتلا به تیبی مزمن بود که در اثر بیماری لاغری بدان دچار شده بود از این‌رو هنگامی که سلطان ابوسالم پسران را به رنده فرستاد و او را با ایشان نفرستاد. چون به جوانی رسید از آن بیماری خلاص شد و حالش بهبود یافت. سپس بار دیگر در تلمسان همان بیماری به سراغش آمد و روز بروز به لاغری گرایید. چون به پیروزی رسید و کارش استواری گرفت و دردش شدت یافت ولی با بیماری همچنان می‌ساخت و آن را از بیم شایعات از مردم پوشیده می‌داشت. هنگامی که در بیرون شهر تلمسان لشکرگاه برپا کرد که به مغرب رود، در شب بیست و دوم ماه

ربیع‌الآخر سال ۷۷۴ هنگامی که برای وداع به میان زن و فرزند خود رفته بود بمرد. خادمان خبر به وزیر بردند. وزیر در حالی که محمد السعید پسر سلطان را بر دوش گرفته بود به نزد مردم بیرون آمد و در مرگ خلیفه ایشان را تعزیت گفت و پسر خردسالش را در برابر ایشان بر زمین نهاد. مردم گریان و شیون کنان ازدحام کردند و به او دست بیعت دادند و بر دستش بوسه زدند و او را به لشکرگاه بردند. سپس وزیر پیکر سلطان را بر تابوتی نهاده به خیمه او برد و همه شب برای حراست از لشکر بیدار ماند. آن‌گاه بانگ رحیل در داد و همه در جایی گرد آمدند و سه روز بعد به مغرب حرکت کردند و در تازی فرود آمدند و از آنجا به فاس رفتند. فرزند سلطان به سرای سلطنت رفت و در قصر خود برای بیعت نشست. رسولان و هیئت‌ها از شهرها برسیدند و بر حسب عادت بیعت کردند وزیر ابوبکر بن غازی خود زمام همه کارها به دست گرفت و سلطان را در پرده حجاب مستور داشت و از تصرف در همه کارها ممنوع نمود، زیرا در سن تصرف در امور هم نبود. ابوبکر بن غازی عمال خود به اطراف گسیل داشت و خود به جای سلطان نشست و همه کارهای مغرب را از ابرام و نقض، خود به عهده گرفت. باقی اخبار او را خواهیم آورد.

خبر از استیلای ابوحمو بر تلمسان و مغرب اوسط

چون پس از مرگ سلطان عبدالعزیز بنی مرین از تلمسان بیرون آمدند و به تازی فرود آمدند، مشایخ گرد آمدند و امارت تلمسان را به ابراهیم بن سلطان ابوتاشفین دادند. ابراهیم از زمان مرگ پدرش تحت سرپرستی دولت ایشان پرورش یافته بود و مشایخ او را به سبب خلوصش بر دیگران ترجیح می‌نهادند و او را با رحوبن منصور امیر قبیله عبیدالله - از قبایل معقل - به تلمسان فرستادند و با آن دو هر کس در مغرب، از قبایل مغراوه بود به موطنشان یعنی به شلف روان داشتند. بر این قبایل علی بن هارون بن مندیل بن عبدالرحمان و برادرش رَحْمون را فرماندهی دادند و ایشان به بلاد خود بازگشتند. عطیه بن موسی از موالی ابوحمو بود که به سلطان عبدالعزیز پیوسته بود و با همه زاد و رود و یاران و خواص خود به نزد او آمده بود. چون سلطان عبدالعزیز درگذشت از قصر بیرون آمد و در شهر پنهان شد. و تا بنی مرین از لشکرگاه خود در خارج شهر بیرون رفتند او از نهانگاه خود بیرون آمد و مردم را به سرور خود ابوحمو

دعوت نمود. متابعان ابوحمو از مردم شهر و جمعی از غوغاییان بر او گرد آمدند و خواص را به بیعت با ابوحمو وادار نمودند. و در این احوال ابراهیم بن ابی تاشفین با رحوبن منصور و قوم او - از عیدالله - به تلمسان رسیدند ولی از سوی ایشان رانده شدند و بناچار به مغرب بازگردیدند. فرزندان یغمور، اولیای بنی حمو - از بنی عیدالله - خبر به ابوحمو بردند. ابوحمو در تیکورارین بود از آنجا به پسر خود ابوتاشفین که در حی بنی عامر بود، پیوست و به تلمسان شتافتند. ابوحمو با جماعتی از بنی عبدالواد وارد تلمسان شدند و بقایای بنی عبدالواد در هر جا که بودند بر ایشان گرد آمدند. سلطان ابوحمو در ماه جمادی الاولی سال ۷۷۴ بر سریر ملک خویش استقرار یافت. جمعی از خواص را که در هنگام دوری او از مستقر خویش راه غدر پیموده بودند بگرفت و بکشت. بار دیگر ملک و دولت بنی عبدالواد بر سر کار آمد. ابوحمو آنگاه بر سر مغراوه، اولیای بنی مرین به شلف لشکر برد و پس از نبردی طولانی بر آنان غلبه یافت و در این نبردها رحمون بن هارون کشته شد. دعوت بنی مرین از ضواحی مغرب اوسط و شهرهای آن برافتاد و چنانکه پیش از این گفتیم کار بر بنی عبدالواد قرار گرفت. خبر به ابوبکر بن غازی رسید. آهنگ جنگ ابوحمو نمود ولی به سبب خروج امیر عبدالرحمان در ناحیه بطویه از عزم خود منصرف گردید و بدو نپرداخت.

خبر از آمدن امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن از اندلس به مغرب و گرد آمدن قبایل بطویه بر او و قیام به دعوت او

محمدالمخلوع بن الاحمر در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۳ از رنده به ملک خود غرناطه بازگردید. طاغیه دشمن او رئیس را که برضد او عصیان کرده بود به هنگامی که از غرناطه به نزد او گریخته بود بکشت و این به سبب عهدی بود که با مخلوع بسته بود. محمد بر سریر فرمانروایی خویش استقرار یافت و کاتب او و کاتب پدرش محمد بن الخطیب نزد او بازگردید. محمد او را بنواخت و وزارت داد و دست او در کارها گشاده گردانید. ابن الخطیب نیز بر عقل و هوش او مستولی گردید. اما ابن الخطیب همواره چشم به مغرب و سکونت در آنجا دوخته بود و در صدد آن بود که اگر خلل در ریاست او پدید آمد به آنجا گریزد و برای این مقصود سوابق و وسایلی نزد ملوک آن طرف مهیا کرده بود. فرزندان سلطان ابوالحسن همه از پسر عموهای خود، یعنی فرزندان ابوعلی بیمناک

بودند و می‌ترسیدند روزی زمام کار از دست ایشان بیرون کنند. چون امیر عبدالرحمان به اندلس افتاد، ابن‌الخطیب او را برکشید و مشاور خود ساخت و رتبه و مقامش را در دولت فرابرد و سلطان را واداشت که او را فرماندهی مجاهدین و غازیان زناته دهد. تا جانشین پسر عموهای خود که در این راه صاحب آثاری بودند، گردد. چون سلطان عبدالعزیز در کار فرمانروایی خویش استقلال یافت و ابن‌الخطیب همواره، به خشنودی او می‌کوشید ابن‌الاحمر را واداشت تا عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیر او مسعود بن ماسای را بگیرد و به زندان کند. ابن‌الخطیب مکر خویش به کار داشت تا بالاخره سلطان محمد المخلوع این کار به انجام رسانید و آن دو را تا آن هنگام که سلطان عبدالعزیز بر سریر ملک بود محبوس بداشت. روابط سلطان محمد المخلوع و وزیرش ابن‌الخطیب تیره شد و با او دل بد کرد. ابن‌الخطیب نیز از او بیرید و در سال ۷۷۲ به نزد سلطان عبدالعزیز آمد. چون سوابق و وسایل این اقدام از پیش مهیا کرده بود سلطان از او استقبال کرد و او را از خواص و مقربان خویش گردانید. سلطان عبدالعزیز از محمد بن الاحمر خواست که زن و فرزند او نیز بفرستد و بدین گونه همه زاد و رود او را در زمره اتباع سلطان در آمدند. پس، در میان سلطان عبدالعزیز و محمد دشمنی سخت شد و ابن‌الخطیب او را به تصرف اندلس ترغیب کرد و قرار بر آن نهادند که چون سلطان از تلمسان به مغرب بازگردد این کار صورت عمل پذیرد. این خبر به ابن‌الاحمر بردند. نزد سلطان هدایایی فرستاد که همانند آن کس نشنیده بود هر چیز گزین از امتعه و ظروف و استران راهوار و غلامان و کنیزان که در اندلس یافته می‌شد برای او گسیل داشت و رسولان او پیامدند و تسلیم ابن‌الخطیب را خواستار شدند. سلطان از تسلیم او سرباز زد. چون سلطان بمرد و وزیر، ابن‌غازی زمام امور به دست گرفت، ابن‌الخطیب را در زمره خواص و مشاوران خود در آورد.

محمد بن الاحمر همچنان که از سلطان عبدالعزیز خواسته بود، از او نیز خواست که ابن‌الخطیب را تسلیم او نماید. ابوبکر بن غازی پاسخ درشت داد و رسولان او را باز پس فرستاد. ابن‌الاحمر نیز در حال عبدالرحمان بن ابی یفلوسن را آزاد کرد و به کشتی نشانند و در ساحل به میان قبایل بطویه پیاده نمود. عبدالرحمان به جبل‌الفتح رفت و با سپاهیان خود آن را تصرف کرد. آن‌گاه در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۴ با وزیر خود مسعود بن ماسای در بطویه فرود آمد. قبایل بطویه بدو گرویدند و با او بیعت کردند که تا پای جان در راه نشر دعوت او پایداری ورزند. این خبر به وزیر ابوبکر بن غازی رسید، پسر عم خود

محمدبن عثمان را برای سد ثغور به سبته فرستاد. زیرا از تعرض ابن الاحمر بیمناک بود. خود نیز با سپاه و آلت و عدت از فاس حرکت نمود. عبدالرحمان در بطویه بود. روزی چند با او نبرد کرد ولی شهر مقاومت می‌ورزید. بناچار به تازی و از آنجا به فاس بازگردید. امیر عبدالرحمان تازی را بگرفت. وزیر به فاس آمد و بر سریر فرمانروایی خویش نشست. قصدش آن بود که برای راندن دشمن بازگردد. ناگهان خبر یافت که سلطان ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم سربرداشته و مردم با او بیعت کرده‌اند. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاءالله.

خبر از بیعت سلطان ابوالعباس احمدبن ابوسالم ابراهیم و استقرار او بر تخت پادشاهی و بیان حوادث دیگر

محمدبن عثمان برای سد ثغور ملک به سبته رفت تا از تجاوز ابن الاحمر که جبل الفتح را محاصره کرده بود ممانعت نماید، میان ابن الاحمر و محمدبن عثمان رسولان آمد و شد گرفتند. ابن الاحمر عتاب آغاز کرد و محمدبن عثمان از آنچه ابن عمش مرتکب شده بود پوزش خواست. ابن الاحمر از این طریق برای وصول به غرضش راهی یافت. و با او در امر بیعت با ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم به گفتگو پرداخت. ابوالعباس با دیگر فرزندان ابوسالم در طنجه تحت مراقبت بودند. ابن الاحمر گفت که باید کسی بر مسلمانان فرمان راند که بتواند دشمن ایشان را دفع کند و مرزهای مملکت را از تجاوز دشمنان مصون دارد نه کودکی خردسال که شرعاً با او بیعت نتوان کرد و این منصب از میان همه فرزندان به ابوالعباس احمدبن ابوسالم اختصاص دارد که پدر او را بر همگان حقی بزرگ است و باید که این حق گزارده آید و ابن الاحمر او را وعده یاری داد. ابن الاحمر شرط کرد که چون امر بر ابوالعباس قرار گیرد از محاصره جبل الفتح دست بر خواهد داشت و فرزندان را که در طنجه تحت نگهبانی او هستند به بیعت وادار خواهد کرد و در عوض هرگاه بر ابن الخطیب دست یابند به نزد او روانه‌اش دارند. محمدبن عثمان این شرطها پذیرفت. سفیر او در این گفتگوها احمد الرُّعَیْنی از طبقه کتاب اشغال در سبته بود.

سلطان ابوالحسن در آن شب که از واقعه طریف جان رها نیده و از آب گذشته بود با مادر این احمد ازدواج کرده بود. زیرا در این واقعه زنان خود را از دست داده بود. چون

حرمش در فاس به او پیوستند مادر احمد را به نزد اقوامش فرستاد. رعینی می‌پنداشت که این سفارت وسیله‌ای شود که او با فرزندان سلطان ابوالحسن پیوندی یابد و در دولت نوین مقامی فراچنگ آرد. محمدبن عثمان از سبته به طنجه شد و به مکانی که فرزندان در بند بودند، ابوالعباس احمدبن سلطان ابوسالم را فراخواند و با او بیعت کرد و مردم را به اطاعت او واداشت. مردم سبته را نیز به بیعت فراخواند. آنان نیز بیعت کردند. ساکنان جبل‌الفتح نیز دست بیعت دادند و ابن‌الاحمر محاصره برداشت. محمدبن عثمان از سوی سلطان خویش ابوالعباس جبل‌الفتح را به او واگذاشت و مردم آن دیار را به اطاعت از او فراخواند. ابن‌الاحمر از مالقه بیامد و به شهر داخل شد و بر آن مستولی گردید و دعوت بنی مرین در آن سوی دریا بکلی محو گردید. ابن‌الاحمر سلطان ابوالعباس را هدایایی گران داد و او را به لشکری از غازیان اندلس یاری داد و برای یاری او در کاری که در پیش داشت اموالی به نزد او حمل کرد.

محمدبن عثمان هنگام رفتن از فاس با وزیر ابوبکر بن غازی که پسر عم او بود وداع کرد و در باب سلطه به گفتگو پرداختند و گفتند باید مردم را پیشوایی باشد که در کارها به او رجوع کنند و اگر چنین کسی پیدا شود کار دولت و مردم را به او خواهند گذاشت. ولی بی آنکه به رای قطعی برسند از یکدیگر جدا شدند. چون محمدبن عثمان چنین کاری کرد و با ابوالعباس بیعت نمود به وزیر پیام داد و چنان نمود که به مقتضای رای و اذن او این کار کرده است و خدا دانایتر است که میان ایشان چه گذشته بود. وزیر با اصرار تمام ادعای او تکذیب می‌کرد و از آنچه بدو نسبت می‌داد اظهار براءت می‌نمود و باو بمدارا سخن می‌گفت، باشد که ابوالعباس را با دیگر فرزندان به همان جایی که بوده‌اند بازگرداند. اما محمدبن عثمان ابا می‌کرد و به استناد اجتماع مردم و بیعت آنها از آنچه کرده بود دفاع می‌نمود. در همان اثنا که وزیر در این تلاش بود، او را خبر دادند که محمدبن عثمان همه فرزندان را که دریند بوده‌اند به اندلس برده و تحت کفالت ابن‌الاحمر درآورده است. وزیر، ابوبکر بن غازی به هم برآمد و از پسر عم خود و سلطانش بیزار گردید و روی به تازی نهاد تا چون از دشمن خود آسوده گردد قصد آنان کند. امیر عبدالرحمان به پیکار برخاست و او را به محاصره انداخت. محمدبن عثمان عزم مغرب نمود. مدد سلطان ابن‌الاحمر نیز برسید و سپاهی به یاریش فرستاد. فرمانده این سپاه یوسف بن سلیمان بن عثمان بن ابی‌العلا از مشایخ غازیان مجاهد بود و سپاهی

دیگر از رجال سلحشور اندلس، به پیش از هفتصد تن. ابن‌الاحمر رسولان خود را نزد امیر عبدالرحمان فرستاد و از او خواست با ابن عم خود سلطان ابوالعباس احمد دست اتحاد دهد و او را برای گرفتن ملک و اسلافش در فاس یاری رساند. میان آن دو عقد مودت و مواصت بسته شد، بدین شرط که امیر عبدالرحمان به ملک اسلاف خود بسنده کند. محمدبن عثمان و سلطانش به فاس لشکر بردند و چون وزیر از آنجا بیرون آمد به شهر درآمدند و تا قصر عبدالکریم پیش رانندند. وزیر که سرگرم محاصره تازی بود خیر شد. لشکرگاه برکند و به فاس بازگردید و در کدیه العرائس فرود آمد.

سلطان ابوالعباس احمد به زرهون رفت و وزیر با لشکر خود از پی او روان شد و چون نبرد آغاز شد صفوف لشکرش درهم ریخت و ساقه لشکر از پی آن منهزم گردید. وزیر در هم شکسته به عقب بازگشت و لشکرگاهش به تاراج رفت و به بلدالجدید داخل گردید. وزیر ابوبکر بن غازی، اعراب - از فرزندان حسین - را فراخواند تا به لشکرگاه او در زیتون بیرون شهر فاس گرد آیند. چون گرد آمدند، امیر عبدالرحمان با جمعی از عرب‌های احلاف از تازی در رسید و آنان را به صحرا راند. سلطان ابوالعباس احمد با لشکریان خود - از عرب و زنانه - برسید. نزد ونزمار بن عریف که ولی پدرانشان بود کس فرستادند. او اکنون در قصر مراده که خود در ملویه پی افکنده بود می‌زیست. او را از راز درونشان آگاه کردند ونزمار نیز به اتحاد و اتفاق ترغیبشان کرد. همه در وادی النجا گرد آمدند و برای افکندن دشمنشان متفق و همراهی شدند به سوی بلدالجدید در حرکت آمدند. در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۵^۱ به سوی کدیه العرائس رانندند. در آنجا نبردی سخت در گرفت. آن‌گاه آن دو لشکر متحد با همه تجهیزات خود حمله کردند و صفوف لشکر خصم را درهم ریختند. وزیر پس از تلاش بسیار به بلدالجدید بازگردید و سلطان ابوالعباس در کدیه العرائس لشکرگاه زد و امیر عبدالرحمان در کنار او فرود آمد و هر دو لشکر بلدالجدید را محاصره کردند و بر آن سخت گرفتند.

در این هنگام از ابن‌الاحمر مدد رسید. جمعی از مردان اندلس برسیدند و در محاصره شهر شرکت جستند. پس به املاک ابن الخطیب که در فاس بود تاختند و همه را ویران ساختند و تاراج و کشتار کردند چون سال ۷۷۶ آغاز شد، محمدبن عثمان با پسر عم خود ابوبکر بن غازی به مذاکره پرداخت که از بلدالجدید دست بردارد و با سلطان

۱. در نسخه‌های B و C و F: ۷۶۵

بیعت کند. زیرا محاصره، ابوبکر بن غازی را سخت در رنج افکنده بود و خزانه نیز خالی شده بود و از جایی امید یاری نداشت. وزیر اجابت کرد. امیر عبدالرحمان نیز شرط کرد که از اعمال مراکش به یک سو شوند و از سجلماسه به او دهند. بر این نیز پیمان بستند ولی بدان خوشدل نبودند و در دل قصد مکر و فریب داشتند. وزیر، ابوبکر بن غازی به نزد سلطان ابوالعباس احمد آمد و با او بیعت کرد و هم از او امان خواست و هم آنکه او را وزارت دهد. ابوالعباس پذیرفت. سلطان در هفتم محرم همان سال به بلدالجدید درآمد و امیر عبدالرحمان در این روز به مراکش رفت و بر آن مستولی گردید. علی بن عمر بن ویغلان شیخ بنی مرین و وزیر، ابن ماسای نیز با او بودند ولی پس از چندی وزیر ابن ماسای از او جدا شد و بر حسب عهدی که با سلطان ابوالعباس بسته بود به فاس بازگردید و از دریا گذشت و به اندلس رفت و در نزد ابن الاحمر بیاسود. سلطان ابوالعباس بن سلطان ابوسالم بر مغرب مستولی شد. وزیرش محمد بن عثمان بن الکااس بود. محمد بن عثمان بر همه کارهای او چنگ افکند و زمام عقل و رای او به دست گرفت و کار شورا به سلیمان بن داود واگذار شد. سلیمان از بلدالجدید در جمله یاران ابوبکر بن غازی، پس از خلاصیش از زندان، به آنان پیوسته بود. او در دستگاه ابوبکر صاحب امر و نهی بود، ولی ابوبکر را در بدترین حال رها کرد. از این رو به ابوالعباس که بلدالجدید را که در محاصره داشت پیوست. چون بنیان دولت او مستحکم شد محمد بن عثمان زمام دولت به دست او سپرد و کار شورا به او مفوض داشت و ریاست مشیخه با او بود. میان این ابوالعباس و ابن الاحمر روابط مودت استوار گردید و اختیار امر و نهی فرزندان که در ایالت او بودند به او تفویض گردید. چون امیر عبدالرحمان به مراکش رفت پیمانی را که با او بسته بودند تقض کردند و دلیل آوردند که در آن پیمان نامه به ملک سلف او اشارت رفته و مراکش را باکراه در پیمان نامه آورده‌اند. پس عزم آن کردند که لشکر بر سر او برند ولی از حرکت باز ایستادند و در سال ۱۷۷۶^۱ میانشان عقد صلح بسته شد. مرز میان دو کشور رود از مور شد. بلاد ثغر را به حسون بن علی الصبیحی داد. علی پیوسته بر آن حدود فرمان می‌راند تا به هلاکت رسید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از کشته شدن ابن الخطیب

چون در آغاز سال ۷۷۶ سلطان ابوالعباس بر دارالملک خویش بلدالجدید مستولی شد وزیر او محمد بن عثمان بر او تحکم می‌کرد و سلیمان بن داود - از عرب‌های بنی عسکر - معاون او بود. میان ابوالعباس و ابن‌الاحمر به هنگامی که در طنجه با او بیعت شد شرط چنان بود که ابن‌الخطیب را به خواری افکند و تسلیم او کند. زیرا ابن‌الاحمر خبر یافته بود که ابن‌الخطیب، سلطان عبدالعزیز را به تصرف اندلس ترغیب می‌نماید. چون ابوالعباس از طنجه لشکر در حرکت آورد، ابوبکرین غازی در بیرون شهر بلدالجدید با او رویاروی شد. ابوالعباس لشکر او به هزیمت داد و ابوبکر غازی در شهر پناه گرفت. ابن‌الخطیب نیز از بیم جان با او به شهر درآمد. هنگامی که سلطان ابوالعباس بر بلدالجدید استیلا یافت ابن‌الخطیب روزی چند در شهر ماند ولی به تحریض سلیمان بن داود ابوالعباس او را بگرفت و به زندان فرستاد و خبر دستگیری او به ابن‌الاحمر دادند. سلیمان بن داود را با ابن‌الخطیب سخت دشمنی بود؛ زیرا سلطان ابن‌الاحمر با سلیمان بن داود به عنوان شیخ غازیان اندلس بیعت کرده بود که چون خداوند او را به مستقر ملک خویش بازگرداند آن منصب به او دهد. و هنگامی که بار دیگر به فرمانروایی خود بازگردید، عمر بن عبدالله سلیمان را به نزد او فرستاد که اکنون به مقتضای عهدی که بسته است عمل کند، ولی ابن‌الخطیب سلطان را از این کار باز داشت و گفت که این مقام ویژه اعیان خاندان عبدالحق است که از فحول زناته‌اند و سلیمان نوید بازگردید و کینه ابن‌الخطیب به دل گرفت. سپس سلیمان بن داود در جبل‌الفتح که محل امارت او در اندلس بود باقی ماند و میان او و ابن‌الخطیب مکاتباتی صورت می‌گرفت که از کینه درونی هر یک از آن دو حکایت داشت. چون خبر دستگیری ابن‌الخطیب به سلطان ابن‌الاحمر رسید، کاتب و وزیر خود بعد از ابن‌الخطیب را یعنی ابو عبدالله بن زمرک را به فاس فرستاد. ابن زمرک نزد سلطان ابوالعباس آمد ابوالعباس ابن‌الخطیب را به شورا دعوت کرد و دیگر اهل شورا نیز حاضر آمدند. بعضی کلمات را که در نوشته‌های خود به کار برده بود بدو نمود و از کار او ناخشنودی نمود و سرزنشش کرد و در برابر آن جمع کار به شکنجه‌اش کشید و به زندانش بردند. به مقتضای آنچه درباره او رقم زده بودند و یا فقها فتوا داده بودند قتلش را واجب دانستند. سلیمان بن داود برخی اوباش حاشیه خود را مأمور قتل او نمود. شب هنگام با برخی دژخیمان که همراه سفرای ابن‌الاحمر آمده بودند به زندانش رفتند

و خفه‌اش کردند. روز دیگر پیکر او بیرون آوردند و در گورستان باب المحروق به خاک سپردند. صبح روز بعد پیکر او از گور بیرون آورند و بر کنار گور افکندند و هیزم براو افراشتند و آتش زدند. مویش سوخت و پوستش سیاه شد و بار دیگر به گورش بازگردانیدند و این آخرین شکنجه او بود. مردم از این همه شناعة که از سلیمان بن داود سرزد در شگفت شدند و او و اهل دولتش و قومش را نکوهش کردند. والله الفعّال لما یرید. ابن الخطیب - عفا لله عنه - در ایام شکنجه در زندان، انتظار مرگ می‌کشید و ایاتی در رثای خویش می‌سرود و می‌گریست. و از آنهاست این بیت‌ها:

بَعْدُنَا وَاِنْ جَاوَزْتَنَا الْبِیُوتِ	وَجِئْنَا لَوَعْدِ وَنَحْنُ صُومُوتُ
وَاِنْفَاثِنَا سَكَنَتْ دَفْعَةً	كَجَهْرِ الصَّلَاةِ تِلَاةِ الْقِنُوتِ
وَكَنَا عِظَامًا فَصَرْنَا عِظَامَا	وَ كُنَّا نَقُوتُ وَ هَانَحْنُ قُوتُ
وَ كُنَّا شَمُوشَ سَمَاءِ الْعُلَا	غَرِبْنَ فَبَاخَتْ عَلَيْنَا السُّمُوتُ
وَ كَمْ جَدَلَتْ ذَالْحَسَامِ الضُّبَا	وَ ذُو الْبِخْتِ كَمْ خَذَلَتْهُ الْبُخُوتُ
وَ كَمْ سَبَقَ لِلْقَبْرِ فِی خُرُقَةٍ	فَتَى مَلَّتْ مِنْ كَسَاهِ التُّخُوتِ
وَ قَلَّ لِلْعِدَى ذَهَبُ بِنِ الْخَطِیْبِ	وَ فَاَتَ فَمَنْ ذَالذِّی لَا یَفُوتُ
وَ مِنْ كَانِ یَفْرَحُ مِنْهُمْ لَهُ	فَقَلَّ یَفْرَحُ الْیَوْمَ مِنْ لَا یَمُوتُ

خبر از حرکت سلیمان بن داود به اندلس و مقامش در آنجا تا هنگام مرگش سلیمان بن داود از آن زمان که در معرض حوادث واقع شد و پی در پی گرفتار شوربختی می‌شد آهنگ آن داشت که به اندلس بگریزد و در آنجا در میان قوم خود به جهاد پردازد. چون محمد بن الاحمر، المخلوع، در سال ۷۶۱ به هنگام خج نزد سلطان ابوسالم به فاس رفت، سلیمان خود را به او رسانید بدین امید که در زمره یاران او درآید و در این باب میانشان پیمانی بسته شد، بدین مضمون که چون ابن الاحمر به مستقر فرمانروایی خویش بازگردد او را بر غازیان و مجاهدان فرماندهی دهد. هنگامی که ابن الاحمر بار دیگر به مقام خویش بازگردید، سلیمان بن داود در سال ۷۶۶ در غرناطه به عنوان سفیر عمر بن عبدالله به دیدار او نایل آمد و خواست عهدی را که سلطان در ایام خلع با او بسته است به اجرا درآورد. ابن الخطیب مانع این کار شد و گفت ریاست غازیان و مجاهدان همواره خاص اعیان زناته از خاندان عبدالحق بوده است زیرا در اندلس طرفداران و اقوام بسیار

دارند. بدین گونه سلیمان نوید شد و کینه ابن الخطیب در دل گرفت و نزد سلطان ابوسالم بازگردید. سپس در ایام سلطان عبدالعزیز به خواری افتاد و از آن خلاص نیافت مگر بعد از هلاکت سلطان. پس از مرگ سلطان عبدالعزیز ابوبکر بن غازی او را آزاد کرد تا در کارهای خود از او یاری جوید. چون ابوبکر بن غازی سخت در محاصره افتاد، سلیمان بن داود از شهر بیرون آمد در خارج بلدالجدید به سلطان ابوالعباس بن مولا ابوسالم پیوست و این اقوام یکی از علل پیروزی او بود. هنگامی که سلطان ابوالعباس در سال ۷۷۶^۱ به دارالملک خود بلدالجدید، در آمد و کارش بالا گرفت، سلیمان بن داود را برکشید و او را به عضویت شورا برگزید. وزیر محمد بن عثمان نیز از او بسی یاری دید و او را در زمره مقربان خویش قرار داد و چنانکه گفتیم در کارها به رای او رجوع می‌کرد. سلیمان در تمام این احوال قصد رفتن به اندلس داشت. از آغاز کار، سلیمان بن داود خود را به سلطان ابن الاحمر نزدیک ساخته بود تا آن‌گاه که به ترغیب محمد بن عثمان، ابن الخطیب را به قتل رسانید و این کار در آغاز دولت سلطان ابوالعباس بود. سلیمان بن داود از سوی سلطان خود، در سال ۷۷۸ در صحبت و نزمارین عریف به سفارت نزد ابن الاحمر رفت. ابن الاحمر آن دو را بگرمی استقبال کرد. آن سان که سفیران دیگر را استقبال می‌کرد. و نزمارین پس از ادای رسالت خویش بازگردید. او از ابن الاحمر دست خطی گرفته بود به نام سردار ناوگان او که هر وقت اراده کند که از دریا بگذرد برای او تسهیلاتی فراهم آورند. و نزمارین به شکار بیرون آمد و به بندر مالمقه رسید. در آنجا دست خط سلطان را به سردار ناوگان او نشان داد. آن سردار او را از دریا گذرانید و به سبته برد و او از آنجا به مکان خویش رفت. اما سلیمان عزم آن کرد که در نزد ابن الاحمر بماند و در آنجا بماند. تا سال ۷۸۱ که بمرد بعزت زیست و ندیم و مشاور سلطان بود.

خبر از وزیر ابوبکر بن غازی و تبعید او به میورقه سپس بازگشت او و شورش او و هلاکت او

محاصره ابوبکر بن غازی به دراز کشید و چون اموال او و اموال سلطان عبدالعزیز به پایان رسید و یقین کرد که از هر سو دشمن بر او احاطه دارد به اندیشه تسلیم افتاد. محمد بن عثمان از همانجا که شهر را محاصره کرده بود او را پیام داد و امانش داد که شهر را تسلیم

۱. در همان سه نسخه: ۷۶۶

کند. ابوبکرین غازی بپذیرفت و از شهر بیرون آمد و به نزد ابوالعباس احمدبن ابی سالم رفت و او به خط خود برایش اماننامه نوشت و او را به خانه‌اش در فاس بازگردانید. آن‌گاه سلطانی را که خود منصوب کرده بود تسلیم نمود و محمدبن عثمان او را تحویل گرفت و سخت در تحت نظر و نگهبانی خویش گرفت تا به نزد سلطان ابن‌الاحمرش فرستاد و در زمره فرزندان این خاندان در نزد او ماند.

سلطان ابوالعباس به دارالملک خویش درآمد و بر تخت فرمانروایی خود نشست و در ممالک او امرش نافذ شد. ابوبکرین غازی در سرای خود ماند. خواص نزد او آمد و شد می‌کردند، بعضی دلداریش می‌دادند و بعضی بر او کینه می‌ورزیدند تا عاقبت زبان ساعیان در حق او دراز شد. سلطان او را گرفت و به غساسة فرستاد. ابوبکر از آنجا به کشتی نشست و در پایان سال ۷۷۶ به میورقه رفت و چند ماه در آنجا ماند و همواره میان او وزیر محمدبن عثمان مکاتبت و پیام بود. پس از چندی عطوفت خویشاوندی سبب شد که اجازت دهد به مغرب آید و در غساسة سکونت جوید. ابوبکرین غازی در اوایل سال ۷۷۷ به مغرب آمد و در آنجا به فرمانروایی پرداخت. کم‌کم هوای دیگر در سرش افتاد و آنچه در دل نهان داشته بود آشکار ساخت و با پسر عم خود محمدبن عثمان رقابت آغاز کرد. پس به ابن‌الاحمر در آن سوی دریا پیام‌های مودت‌آمیز داد و برای او تحف و هدایا فرستاد. ابن‌الاحمر به پسر عم او محمدبن عثمان نوشت که او را به مکانش بازگرداند تا مبادا از او فساد زاید. محمدبن عثمان ابا کرد. ونزماربن عریف نیز توصیه‌هایی کرد ولی او جز بر امتناع نیفزود. ابن‌الاحمر حتی سلطان ابوالعباس را به نقض عهد و امان تهدید کرد. سلطان نیز این کار را کاری منکر شمرد. عاقبت با سپاهی از عرب‌ها در سال ۷۷۹ از فاس بیرون آمد و روی بدو نهاد. خیر به ابوبکرین غازی رسید او نیز سپاهی از عرب‌ها بسیج کرد. عرب‌های احلاف - از قبایل معقل برسیدند و میان ایشان اموالی تقسیم کرد و از غساسة لشکر بیرون آورد و یکی از عرب‌های ناشناخته را که شباهتی به یکی از فرزندان سلطان ابوالحسن داشته به سلطنت منصوب کرد. سلطان ابوالعباس لشکر به جنگ او آورد تا به تازی رسید. احیای عرب در برابر سپاه بنی مرین پای به گریز نهادند. ابوبکرین غازی مقاومت نیارست و جان از معركة به در برد. ونزماربن عریف قدم به اصلاح پیش نهاد و از او خواست که تسلیم امر سلطان شود و از خلاف بازایستد. ابوبکر بپذیرفت و به آستان سلطان درآمد. سلطان او را تحت نظر و مراقبت به

فاس فرستاد و در آنجا دریندش کشیدند. مقدمات سپاه بنی مرین به وادی ملویه رسید. صاحب تلمسان از آن بیمناک شد. از این رو جماعتی از قوم خود و بزرگان مجلسش را نزد سلطان فرستاد و ملاطفت و اظهار مدارا نمود. سلطان ابوالعباس با او پیمان صلح بست و به خط خود پیمان نامه نوشت. و عمال برای گرفتن باج و خراج به اطراف گسیل داشت و از آن حوالی مبالغی که خاطر او را خشنود می ساخت گرد آورد. آن گاه به پایتخت خود بازگردید. چون به فاس رسید، فرمان قتل ابوبکر بن غازی را صادر نمود او را در زندانش به ضرب خنجر کشتند و عبرت روزگار شد. سلطان هر روز نیرومندتر می شد. روابط دوستی خود را با امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن صاحب مراکش مستحکمتر ساخت میانشان هدایا رد و بدل گردید. همچنین نزد صاحب اندلس هدایایی فرستادند او نیز برای ایشان هدایا فرستاد. مغرب سراسر صلح و آرامش بود و مردم به آرزوهای دیرین خود رسیدند و شادمان زیستند. این حال تا به امروز که پایان سال ۷۸۱ است و ما به تألیف این کتاب می پردازیم بردوام است. واللّه مقدر اللیل والنهار.

پایان یافتن صلح میان عبدالرحمان صاحب مراکش و سلطان ابوالعباس صاحب فاس و استیلای عبدالرحمان بر ازموور و کشته شدن عامل آن حسون بن علی بن عمر بزرگ بنی ورتاجن و شیخ بنی ویغلان بود. از آن هنگام که امیر عبدالرحمان از اندلس آمده بود و بر تازی استیلا یافته بود و نیز آن گاه که به محاصره بلد الجدید همراه با سلطان ابوالعباس رفت، علی بن عمر همواره با او بود. سپس با یاران او به مراکش رفت و صاحب شورا و از اکابر دولت او شد. علی بن عمر از پیش، از خالد بن ابراهیم المبدازی^۱ شیخ حاحه - از قبایل مصامده در سرزمین های میان مراکش و بلاد سوس - کینه به دل داشت و چون با ابوبکر بن غازی وزیر خودکامه، پس از سلطان عبدالعزیز خلاف آشکار ساخت و به سوس رفت، بر خالد بن ابراهیم گذشت. خالد راه بر او بر بست و بسیار از اموال و ائقال و چارپایانش را بستند. او خود جان به سلامت برد و به سوس رفت و آتش کینه در دلش افروخته تر گردید به هنگامی که امیر علی بن عمر شیوخ معقل فراخواند و شیوخ معقل به نزد او آمدند، او همراه با ایشان به احیانشان رفت و با آنان زیست و همچنان در اطاعت امیر عبدالرحمان بود و به او دعوت می کرد. آن گاه امیر

۱. در نسخه های F و M: المیرزای

عبدالرحمان با سلطان ابوالعباس بلدالجدید را محاصره کرده بودند علی بن عمر خویشان به امیر عبدالرحمان رسانید. چون سلطان در آغاز سال ۷۷۶ بلدالجدید را بگشود علی بن عمر همراه با امیر عبدالرحمان به مراکش رفت و از او اجازه خواست که خالد بن ابراهیم را بکشد. امیر عبدالرحمان اجازه نداد، علی بن عمر این کینه در دل نهان می داشت. چندی بعد که برای انجام برخی امور دولت به جبل وریکه رفت، نواده خود عامر بن محمد را به قتل خالد فرمان داد. او نیز در یکی از روزها او را در خارج شهر مراکش بکشت و نزد نیای خود علی بن عمر به وریکه رفت، امیر عبدالرحمان با او راه ملاطفت و مدارا در پیش گرفت. سپس خود سوار شد و برفت و او را فرود آورده به مراکش برد. علی بن عمر چندی در خدمت بزیست. سپس از امیر بیمناک شد و به از مور رفت. عامل از مور حسون بن علی الصبیحی بود. علی او را ترغیب کرد و به مراکش لشکر برد و هر دو به قلمرو صنهاجه رفتند.

امیر عبدالرحمان یکی از بزرگان دولت خود، پسر عمش عبدالکریم بن عیسی بن سلیمان بن منصور بن ابی مالک بن عبدالواحد بن عبدالحق را به دفع ایشان فرستاد. عبدالکریم بن عیسی با لشکر برفت. منصور غلام امیر عبدالرحمان نیز با او بود. اینان با علی بن عمر رویاروی شدند و او را منهزم ساختند و باروبنه اش بستند. علی بن عمر از معرکه جان به در برد و به از مور افتاد. آنگاه او و حسون بن علی به نزد سلطان ابوالعباس به فاس آمدند. در این هنگام میان امیر عبدالرحمان و سلطان ابوالعباس عقد مودت بود. علی بن عمر در فاس ماند و حسون به مقرر حکومتش از مور رفت. چندی بعد عقد مودت میان دو سلطان گسیخته شد. نزد امیر عبدالرحمان دو برادر بودند از فرزندان محمد بن یعقوب بن حسان الصبیحی به نام علی و احمد. هر دو جرثومگان ستم و فساد. برادر بزرگتر یعنی علی پسر عم خود علی بن یعقوب بن علی بن حسان را کشت. برادر مقتول موسی از سلطان یاری خواست او نیز یاری اش کرد و اجازه داد که به انتقام خود برادر خود برادر او را بکشد. احمد برادر علی چون چنان دید آهنگ قتل موسی نمود. موسی به یعقوب بن موسی بن سیدالناس، بزرگ بنی ونکاسن و داماد امیر عبدالرحمان پیوست و چندی در پناه او ماند. سپس به از مور گریخت و آتش فتنه افروخته شد. امیر عبدالرحمان به از مور راند و حسون بن علی تاب مقاومت نداشت. امیر عبدالرحمان از مور را بگرفت و حسون بن علی را بکشت و شهر را تاراج کرد. خبر به سلطان ابوالعباس - در فاس رسید با

سپاه خویش به سلا آمد و امیر عبدالرحمان به مراکش بازگردید و سلطان در پی او بود، تا در فحص اکلیم نزدیک مراکش فرود آمد و سه ماه در آنجا ماند و جنگ میانشان بردوام بود. سپس میانشان صلح افتاد و بر سر مرز قلمرو یکدیگر توافق کردند. ابوالعباس به بلاد خود بازگردید. و حسن بن یحیی بن حسون الصنهاجی را به عنوان عامل ثغر به از مور فرستاد و او در آنجا ماند.

اصل حسن از صنهاجه و از همان موطن از مور بود. اسلاف او از آغاز دولت بنی مرین در خدمت ایشان بودند. پدرش یحیی در دولت سلطان ابوالحسن در از مور عامل جمع آوری خراج و دیگر کارها بود. در آن هنگام که سلطان ابوالحسن در تونس بود، یحیی در خدمت او بود و در همانجا بمرد. پسرش بعد از او به همان کارها گمارده شد. حسن بن یحیی به کارهای لشکری علاقه داشت از این رو جامه جنگیان پوشید و عهده دار کارهایی از آن قبیل شد. در آغاز دولت سلطان ابوالعباس در طنجه، به خدمت او درآمد. در این ایام عامل قصر کبیر بود که به ابوالعباس گروید و در زمره یاران او جای گرفت و با او در چند فتح شرکت داشت. نخست از سوی او امارت بلاد ساحلی یافت و سپس والی از مور شد و در آنجا اقامت گزید.

اما صبیحیون: جد ایشان حسان از قبیله صبیح بود. از تیره های سوید. با عبدالله بن کندوز الکیمی - از بنی عبدالواد از تونس به رسالت نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق آمد و با او در تنجداع دیدار کرد. حسان از شتر چرانان او بود. چون عبدالله بن کندوز در ناحیه مراکش استقرار یافت و سلطان یعقوب از اعمال خود به او اقطاع داد، سلطان همه ستوران خود را که در نواحی مغرب در دست ستوریاتان پراکنده بود در یک جای گرد آورد وزیر نظر عبدالله بن کندوز جای داد و برای نگهداری آنان ستوریانان گماشت و سرکرده این ستوریانان حسان الصبیحی بود. حسان در امور ستوران گاه با سلطان گفتگو می کرد تا کم کم در نزد او شأن و مقامی یافت و پسرش در سایه دولت پرورش یافت این خاندان مدت ها اداره امور ستوران سلطان را تنها خود به عهده داشتند و در امور دیگر نیز دخالت می روزیدند و تا به امروز از این میراث بهره مند می شوند. حسان را چند پسر بود و از جمله آنها علی و یعقوب و طلحه بودند. شاخه هایی که در این خاندان به وجود آمده همه از حسان منشعب شده اند و همه در این روزگار در کار ستوریانی سلطان اند شمارشان افزون شده و در دولت صاحب اقتدار و نفوذند. والله اعلم.

کشاکش دیگر میان صاحب فاس و صاحب مراکش و حرکت صاحب فاس به مراکش و محاصره آن سپس بازگشت ایشان به صلح چون سلطان ابوالعباس قرارداد صلح منعقد ساخت و به فاس بازگردید، امیر عبدالرحمان از او خواست که اعمال صنه‌اجه و ذکاله به قلمرو او افزوده شود. سلطان به حبس حسن بن یحیی عامل از مور و آن اعمال نوشت که بیدار کار خود باشد و راه‌های نفوذ امیر عبدالرحمان را بریندد. حسن بن یحیی خود از سلطان ابوالعباس کینه به دل داشت، چون این پیام به او رسید، بر آن شد که خلاف آشکار کند و سراسر آن اعمال را به تملک خویش در آورد. امیر عبدالرحمان از شنیدن این خبر در کار خود قوتی دیگر یافت و به صاحب فاس اعلام داشت که حدود دو دولت وادی ام‌الربيع است سلطان ابوالعباس همچنان از پذیرفتن درخواست‌های او ابا می‌کرد. امیر عبدالرحمان از مراکش در حرکت آمد و حسن بن یحیی به اطاعت او درآمد. امیر عبدالرحمان از مور را بگرفت و غلام خود منصور را با سپاهی به انف^۱ فرستاد منصور بر انف مستولی شد و اعیان شهر و قاضی آن و والی را مصادره کرد. خبر به سلطان ابوالعباس رسید لشکر از فاس به سلا آورد منصور از انف بگریخت و به مولای خود امیر عبدالرحمان پیوست و امیر عبدالرحمان از از مور به مراکش بازگردید و سلطان همچنان در پی او بود تا به قنطرة الوادی رسید. پنج ماه شهر را در محاصره داشت سلطان ابن الاحمر صاحب اندلس خبر یافت. وزیر خود ابوالقاسم بن الحیکم الرندی را فرستاد تا آن دو را با یکدیگر آشتی دهد. قرارداد صلح بدینگونه منعقد شد که سلطان فرزندان امیر عبدالرحمان و دو نواده ابوالحسن را در نزد خود به گروگان نگهدارد. پس از عقد قرارداد صلح سلطان ابوالعباس به سلا بازگردید. جماعتی از یاران و اطرافیان امیر عبدالرحمان از بنی مرین و غیر ایشان بدو پیوستند و از امیر عبدالرحمان بپسیدند. از آن جمله بودند احمد بن محمد بن یعقوب الصبیحی. دیگر از این گروه که به سلطان ابوالعباس پیوستند، یعقوب بن سیدالناس بزرگ و نکاسن بود و ابوبکر بن رحوین الحسن بن علی بن ابی‌الطلاق و محمد بن مسعود الادریسی و زینان بن علی بن عمر الوطاسی و مشاهیر دیگر جز اینان. اینان در سلا به خدمت سلطان آمدند. سلطان به گرمی ایشان را پذیرفت و نیک گرامی داشت و به فاس بازگردید. والله اعلم.

۱. پ: انف

عصیان علی بن زکریا شیخ هساکیره بر امیر عبدالرحمان و کشتن او منصور غلام
امیر عبدالرحمان را

چون سلطان ابوالعباس به فاس بازگردید و در دولت عبدالرحمان خلل افتاد و - چنانکه
گفتیم - مردم عصیان آغاز نهادند. عبدالرحمان دیگر به سپاهیان خویش اعتماد نکرد و به
استحکام شهر کوشید. گرداگرد قصبه بارو کشید و خندق‌ها حفر کرد و با این اعمال بیش
از پیش معلوم نمود که در کارش خلل افتاده است. علی بن زکریا شیخ هساکوره و بزرگ
مصامده در اطاعت او بود. از آن وقت که عبدالرحمان به مراکش آمده بود، علی بن زکریا
از سلطان ابوالعباس بریده و به او پیوسته بود. سپس بر او عصیان کرد و به اطاعت سلطان
ابوالعباس روی نهاد. امیر عبدالرحمان غلام خود منصور را فرستاد تا او را استمالت کند
ولی او چند تن از اطرافیان خود را در راه او به کمین نشانند تا او را بکشند و سرش را به
فاس نزد سلطان ابوالعباس فرستاد. سلطان لشکر به مراکش آورد و امیر عبدالرحمان در
قصبه تحصن جست. امیر عبدالرحمان با برآوردن باروهایی قصبه را از شهر جدا کرده
بود و برگرد آن خندق کنده بود. به نصب آلات پرداخت و از سوی شهر راه آن سخت
بریست. این محاصره هفت ماه مدت گرفت و هر صبح و شام جنگ در می‌پیوست.
احمد بن محمد الصبیحی از کسانی بود که در این جنگ‌ها شرکت داشت. پس قصد
عصیان کرد و هوای کشتن سلطان در سر آورد. سلطان را خبر شد. او را بگرفت و به
زندان کرد. سلطان از دیگر قلمرو خویش لشکر خواست. از هر سو مدد رسید. صاحب
اندلس نیز لشکری به یاری اش فرستاد. چون محاصره شدت گرفت، امیر عبدالرحمان
سخت در تنگنا افتاد، زیرا آذوقه به پایان رسیده بود و یارانش مرگ خویش مسلم
می‌دانستند. از این رو به فکر چاره افتادند. وزیرش نحو بن العلم که از بقایای خاندان
محمد بن عمر شیخ هساکره و مصامده در عهد ابوالحسن و پسرش بود، بگریخت. چون
نحو به سلطان ابوالعباس پیوست و سلطان دانست که از روی اضطراب آمده است، او را
دریند کشید. مردم از گرد عبدالرحمان پراکنده شدند و از باورها فرود آمدند و تا جان از
مرگ برهانند به نزد سلطان آمدند. امیر عبدالرحمان در قصبه تنها ماند و در تمام شب
بیدار مانده و دو پسر خود، ابو عامر و سلیم را به دل نهادن بر مرگ ترغیب می‌کرد. روز
دیگر سلطان ابوالعباس برنشست و با تعبیه‌ای تمام به قصبه آمد. مقدمه لشکر او به قصبه

درآمدند. امیر عبدالرحمان و دو پسرش در اساراک - میدانی که جلوی درهای خانه‌هایشان بود با دشمن روبه‌رو شدند و حمله‌هایی کردند و خود و دو پسرش کشته شدند. اینان به دست علی بن ادریس الثناقتی^۱ و زیان بن عمر الوطاسی به قتل رسیدند. زیان مدت‌ها در ظل نعمت و دولت امیر عبدالرحمان پرورش یافته بود. از این‌رو در کفران نعمت مثل شد. والله لا یظلم مثقال ذرة. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الآخر سال ۷۸۴ به پایان آمد. سلطان ابوالعباس به فاس بازگردید و بر سراسر اعمال مغرب مستولی شد و بر دشمن خود پیروز گردید و منازل خویش دور ساخت والله اعلم.

آمدن عرب‌ها به مغرب در غیاب سلطان ابوالعباس

فرزندان حسین، از عرب‌های معقل، پیش از حرکت سلطان به مراکش به نزد او آمد و شد داشتند. شیخ ایشان یوسف بن علی بن غانم بود. میان او و وزیر محمد بن عثمان منافرت و فتنه پدید آمد و لشکر به تلمسان فرستاد تا سراسر آن ویران کردند و هر چه املاک و عقار بود نابود نمودند و شهر به صورت بیابانی بی آب و گیاه درآمد هنگامی که سلطان ابوالعباس، امیر عبدالرحمان را در مراکش محاصره کرد امیر عبدالرحمان ابوالعشایر فرزند عم خود منصور را نزد یوسف بن علی و قومش فرستاد که بر مغرب تازند و مانع آن شوند که سلطان او را محاصره کند.

چون ابوالعشایر نزد یوسف بن علی رفت یوسف به تلمسان کس فرستاد و از سلطان ابوحمو برای انجام این مقصود یاری طلبید. میان ابوحمو و امیر عبدالرحمان عهد مودت برقرار بود. ابوحمو پسر خود ابوتاشفین را با افواجی از لشکر خود با او بفرستاد و خود با باقی لشکر از پی ایشان به راه افتاد. ابوتاشفین و ابوالعشایر به میان احیای عرب رفتند و به نواحی مکناسه درآمدند و در آنجا دست به کشتار و تاراج زدند. سلطان ابوالعباس به هنگام حرکت به مراکش علی بن مهدی العسکری را با جماعتی از لشکر خود در فاس نهاده بود. علی بن مهدی از ونزمارین عریف شیخ سوید و ولی دولت که در احیای خود در نواحی ملویه بود یاری طلبید. ونزمار میان عرب‌های معقل خلاف افکند و از آن میان عمارنه منبات را به سوی خود جلب کرده اینان بر علی بن مهدی گرد آمدند و برای دفع مهاجمان به نواحی مکناسه رفتند و آنان را از پیشروی و دخول به شهرها منع کردند و

۱. در نسخه C: الثناقتی و در F: السناقی

چند روز همچنان رو در روی یکدیگر ایستادند. ابوحمو با لشکر خود آهنگ تازی کرد و هفت روز آنجا را محاصره نمود و قصرالملک و مسجد آن را معروف تازروت و ویران نمود. در همین حال خبر یافت که مراکش به دست سلطان ابوالعباس فتح شده و امیر عبدالرحمان کشته شده پس هر کس از سویی فرارفت. فرزندان حسین و ابوالعشایر و ابوتاشفین و عرب‌های احلاف از پی آنها برفتند. ابوحمو از تازی به تلمسان بازگردید و به قصر ونزمار معروف به مراده در نواحی بطویه گذشت و آن را ویران ساخت. سلطان ابوالعباس به فاس بازگشت در حالی که پیروزی بزرگی به دست آورده بود و ما به باقی ماجرا خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

حرکت سلطان ابوالعباس به تلمسان و فتح آن و خراب کردن آن

آنچه عرب‌ها و ابوحمو در مغرب کرده بودند سلطان ابوالعباس را از کار خود بازداشت و گوشمال ابوحمو را به زمان دیگر وا گذاشت. ابوحمو عهد او را نقض کرده بود بی آنکه در این کار سبب و علتی داشته باشد. چون سلطان به دارالملک فاس آمد روزی چند بیاسود. سپس آهنگ تلمسان نمود. بر حسب عادت لشکر بیرون آورد و در تاویریت لشکرگاه زد. خبر به ابوحمو رسید سخت پریشان خاطر شد و مردم شهر را گرد آورد تا از شهر دفاع کنند. سپس در یکی از شب‌ها با خواص وزن و فرزند خود از شهر بیرون آمد و در صفصیف لشکرگاه برپای ساخت. مردم شهر نیز به نزد او به راه افتادند. بعضی با زن و فرزند خود آمده بودند و دست به دامانش شدند که آنان را در برابر هجوم سپاه مغرب رها نکنند. ولی این زاری‌ها سودمند نیفتاد و او به بطحا رفت. سپس رهسپار بلاد مغراوه شد و به میان بنی بوسعید در نزدیکی شلف فرود آمد. زنان و فرزندان خردسال خود را در دژ تا جحومت جای داد. سلطان ابوالعباس به تلمسان آمد و آن را تصرف کرد و روزی چند در آنجا درنگ نمود و به تحریض ولی خود ونزمار باروها و قصور سلطنتی آن را ویران ساخت و این به کیفر آن بود که ابوحمو قصر تازروت و دژ مراده را ویران کرده بود. سپس از پی ابوحمو از تلمسان بیرون آمد و در یک منزلی آن فرود آمد. در آنجا خبر یافت که سلطان موسی فرزند عمش ابوحنان از اندلس به مغرب می‌آید و اکنون که دارالملک خالی است به سوی دارالملک می‌رود. ابوالعباس بازگشت و شتابان به مغرب رفت ابوحمو نیز به تلمسان بازگردید و در ملک خویش استقرار یافت. در اخبار او از این

آمدن سلطان موسی بن سلطان ابو عنان از اندلس به مغرب و استیلای او بر ملک و پیروزی یافتنش بر عمش سلطان ابوالعباس و راندن او به اندلس گفتیم که سلطان محمد بن الاحمر المخلوع بر دولت سلطان ابوالعباس بن ابی سالم صاحب مغرب تحکم می کرد. زیرا آن روز که او در طنجه در بند بود سلطان محمد بن الاحمر محمد بن عثمان اشارت کرد و با او بیعت کند. سپس به اموال و سپاهیان یاری اش داد تا بر بلاد جدید استقرار یافت و ما در اخبار او آوردیم همچنین جمعی از فرزندان سلطان ابوالحسن از فرزندان ابو عنان و ابوسالم و فضل و ابو عامر و ابو عبدالرحمان و غیر ایشان که در طنجه با ابوالعباس در بند بودند همواره در انتظار بودند که مگر کسی آنان را به سلطنت برگزیند و از بند برهاند و بر تخت نشاند. چون با سلطان ابوالعباس بیعت شد، سلطان ابن الاحمر همه اینان را از طنجه به نزد خود به اندلس برد اینان در نزد او به اکرام می زیستند و در قصور الحمرا بر ایشان جای معین کرده بود و راتبه و ارزاق و اسب داده بود این فرزندان در کنف امن او زندگی خویش را می گذاریدند. وزیر دولت مغرب محمد بن عثمان مردی توانمند بود و هرگونه که خود می خواست چنان می کرد. از این رو دربار ابن الاحمر در آنسوی دریا کعبه شیوخ بنی مرین و عرب ها شده بود و مغرب به مثابه یکی از اعمال اندلس درآمد بود. چون سلطان به سوی تلمسان لشکر برد در باب مغرب او را هشدار دادند. محمد بن عثمان بدین مهم کاتب خود محمد بن حسن را که از پروردگان او و از بقایای موحدین بود در بجایه برگماشت و سلطان ابوالعباس او را به دارالملک نهاد و خود به سفر رفت. چون به تلمسان رسیدند و پیروزی حاصل شد خبر به سلطان ابن الاحمر دادند این خبر را شیطانی از ذریه عبوین قاسم المزوار که در سرای ایشان بود، به اندلس برد. نام او عبدالواحد بن محمد بن عبو بود. او همواره بلند پروازی هایی داشت و مقامات و مناصب را چشم می داشت که در خور آن نبود. ابن الاحمر با آن که بر دولت تحکم می کرد، چنان که باید از آن خشنود نبود زیرا بسا در بر آوردن خواسته های او قصور می ورزیدند و این سبب شده بود که در دل خود از آنان کینه داشته باشد چون عبدالواحد نزد او رفت و خبر پیروزی سلطان بداد داستانها پرداخت که دولتمردان مغرب از سلطان خود اراضی

نیستند و اگر سلطان دیگری بیابند که زیر باز تحمیلات دیگران نرود او را خلع خواهند کرد. همچنین گفت که مغرب اکنون از نگهبانان و مدافعان خالی است. زیرا آنجا را به دست کاتبی از کتاب حضرت سپرده‌اند که از عهده دفاع بر نمی‌آید و او نیک می‌شناسدش. ابن‌الاحمر فرصت غنیمت شمرد و موسی بن سلطان ابوعنان را از میان فرزندان که در نزد او بودند، برای این کار نامزد کرد و مسعود بن رحوین ماسای از طبقه وزرای بنی مرین را - که خود از بنی فودود و از احلاف ایشان بود - وزارت او داد و روانه مغرب نمود. مسعود بن رحو در این کار سابقه داشت، زیرا او را پیش از این به عنوان وزارت امیر عبدالرحمان ابویفلوسن به مغرب فرستاده شده بود و این به هنگامی بود که ابویکرین غازی فرمان می‌راند. مسعود بن رحو همچنان در کنار امیر عبدالرحمان بود تا بلدالجدید به محاصره درآمد و سلطان ابوالعباس بر آن مستولی شد و امیر عبدالرحمان به مراکش رفت مسعود از او اجازه خواست که به اندلس بازگردد. مسعود امیر عبدالرحمان را وداع کرد و به فاس بازگردید. سپس از ابوالعباس نیز جدا شد و به اندلس نزد ابن‌الاحمر بازگشت. ابن‌الاحمر او را به گرمی پذیرفت و راتبه‌ای کرامند معین کرد و در شمار ندیمان خویش جای داد. مسعود همچنان در این حال بود. تا آن‌گاه که او را به سمت وزارت با موسی بن سلطان ابوعنان به مغرب فرستاد و سپاهی نیز همراه او کرد. سلطان چند کشتی با ایشان به سبته فرستاد. میان او و شریفان و رؤسای شورای سبته دوستی بود. در آنجا به نام موسی دعوت کردند و عامل آن رحوین زعیم‌المکدولی^۱ را گرفتند و نزد سلطان آوردند. او در غره صفر سال ۷۸۶ سبته را بگرفت مردم به اطاعت ابن‌الاحمر درآمدند. موسی بن ابی عنان رهسپار فاس شد و در اندک روزهایی به فاس رسید و آن را در محاصره آورد. جمعی غوغاییان بر او گرد آمدند. محمد بن حسن بترسید و پیشدستی کرد و به اطاعت سلطان گردن نهاد. سلطان موسی به دارالملک وارد شد و آن را در حال بگرفت. این واقعه در دهم ماه ربیع‌الاول همان سال بود. مردم از هر سو به اطاعت او روی نهادند. در نواحی تلمسان خبر به سلطان ابوالعباس رسید که سلطان موسی در سبته فرود آمده است. ابوالعباس علی بن منصور ترجمان سپاه مسیحیان درگاه خود را با طایفه‌ای از ایشان بسیج کرد و به نگهبانی دارالملک گسیل داشت. چون به تازی رسیدند خبر یافتند که پایتخت فتح شده است. پس در همانجا

۱. در همه نسخ مکدوی

درنگ کردند. سلطان ابوالعباس شتابان به فاس رفت در تاوریرت خبر فتح فاس بشنید و به ملویه رفت. در آنجا مردد ماند که آیا با عرب‌ها به سجلماسه رود یا قصد مغرب کند. بالاخره به تازی رفت و چهار روز در آنجا ماند و از آنجا به الرکن شد. دولتمردان او در خلال این مدت دسته دسته از او می‌بریدند و به پسر عمش سلطان موسی که اکنون بر فاس مستولی شده بود می‌پیوستند. روزی که از الرکن حرکت کرد شایع کرده بودند که مرده است بقایای یارانش نیز از گردش پراکنده شدند پس از آن‌که لشکرگاهش به تاراج رفت و خیمه‌ها و خزاینش را به آتش کشیدند به تازی بازگردید. سلطان ابوالعباس به تازی درآمد عامل آن خیر از موالی سلطان ابوالحسن بود. محمدبن عثمان نزد ولی دولت ونزماربن عریف و امرای عرب معقل رفت. چون سلطان ابوالعباس وارد تازی شد به پسر عم خود سلطان موسی نامه نوشت و آن عهد را که در میان ایشان بود فریادش آورد. سلطان ابن‌الاحمر از او تعهد گرفته بود که اگر بر ابوالعباس ظفر یافت او را به اندلس فرستند. سلطان موسی، ابوالعباس را با جماعتی از وجوه بنی عسکر که اهل آن ناحیه بودند فراخواند. اینان زکریاین یحیی بن سلیمان و محمدبن سلیمان بن داودبن اعراب بودند و با ایشان بود عباس بن عمرالوَسْناقِی. همه را آوردند و در گوشه‌ای از غدیر جَمُص بیرون شهر فاس بداشتند و در آنجا بند برنهادند. و عمر بن رحو برادر وزیر مسعودبن ماسای را بر آنان موکل گردانید همه را به اندلس فرستاد پسر خود ابوفارس را نیز همراه او کرد. باقی را در فاس نهاد. آنان در سبته از دریا گذشتند و به اندلس رفتند. سلطان ابن‌الاحمر، ابوالعباس را به قلعه ملک خود الحمرا درآورد و بسی گرامی داشت و بندهای او بگشود ولی بر او موکلان گماشت و راتبه‌ای کلان معین نمود. ابوالعباس در نزد سلطان ابن‌الاحمر تحت نظر بماند تا باقی حوادث را بیاوریم. ان شاء الله تعالی.

به خواری افتادن وزیر محمدبن عثمان و قتل او

اصل این وزیر از بنی الکاس یکی از بطون بنی ورتاجن بود. هنگامی که بنی عبدالحق در مغرب دولت خود را پی افکندند وزرای خود را از اینان برگزیدند. و چه بسا این امر سبب شد که میان بنی الکاس و بنی حشم و بنی فودود که آنان نیز وزارت را خاص خود می‌دانستند، خلاف و کشاکش افتد و بنی الکاس به سبب این اختلاف به اندلس روند. بارها نیز در آنجا میان ایشان و بنی ادريس و بنی عبدالله رقابت‌هایی پدید می‌آمد و در آن

بعضی از بنی‌الکاس به قتل رسیدند. غازی بن الکاس در دولت سلطان ابوسعید سلطان ابوالحسن پرورش یافت و صاحب صفات و سجایایی مهذب گردید. سلطان ابوالحسن پس از هلاکت وزیرش یحیی بن طلحة بن مُجَلِّی در محاصره تلمسان، او را به وزارت برگزید. غازی بن الکاس سالی چند وزارت کرد و با او در جنگ طریف، به سال ۷۴۱ شرکت جست و در آن جنگ به شهادت رسید. پسرش ابوبکر بن غازی در ظل دولت پرورش یافت. از خردی از حسن کفالت و وسعت رزق بهره‌مند بود. مادرش کنیزی ام ولد بود که بعد از شوی خود غازی، تحت سرپرستی محمد بن عثمان پسر عم ابوبکر قرار گرفت ابوبکر در دامن کفالت محمد بن عثمان پرورش یافت. ولی به سبب موقعیت پدر در رتبه بر او فزونی داشت. چون ابوبکر به سن رشد رسید لیاقت و کاردانی خویش بروز داد و مورد نظر ملوک زمان واقع شد تا آن‌گاه که سلطان عبدالعزیز وزارت خود به او داد. ابوبکر نیز به نیکوترین وجهی از عهده کارها برآمد آن سان که محمد بن عثمان زیر دست و معاون او شد. سلطان عبدالعزیز بمرد و ابوبکر بن غازی پسرش السعید را که کودکی دندان برنیاورده بود به جای پدر به پادشاهی نشاند و ما از عصیان بر ضد او و محاصره اش در بلد الجدید و استیلای سلطان ابوالعباس بر او، پیش از این سخن گفته‌ایم. محمد بن عثمان به وزارت سلطان ابوالعباس رسید. ابوالعباس زمام کارها به دست و سر خود سپرد و خود سرگرم کامجویی‌ها و لذات خود گردید. محمد بن عثمان در انجام وظایف خویش به جد در ایستاد و بر دوام فرمان راند تا هنگامی که سلطان موسی بر ملک استیلا یافت بنی مرین از گرد سلطان ابوالعباس بپراکنند و سلطان ابوالعباس و محمد بن عثمان به تازی بازگشتند. سلطان ابوالعباس به تازی در آمد ولی محمد بن عثمان از او جدا شد و نزد ولی دولت و نزمارین عریف رفت که در بیرون تازی مقام داشت. و نزمار با او بسردی رفتار کرد، بناچار خود را با احیای منبات از قبایل معقل رسانید. این احیا در جنوب تازی بود و میان محمد بن عثمان و شیخ ایشان احمد بن عبّو رفاقت و مصاحبت بود چون محمد بن عثمان بر او داخل شد غدر کرد و کسی را نزد سلطان موسی فرستاد و خبر داد. سلطان افواجی از سپاه خود را با مزوارین عبدالواحد بن محمد بن عبوبن قاسم و زروق بن توقریط^۱ و حسن بن اوافو^۲ از موالی برسر او فرستاد.

۱. در نسخ به صورت‌های توقریط و توقریط و توبریط دیده می‌شود.

۲. در نسخه‌های B و C اعوفی

از این رو این موالی را فرستاد که عرب‌ها از اقدام به چنین کاری سرباز زده بودند. محمد بن عثمان را تسلیم ایشان کردند. او را به فاس بردند و در روز ورود بر اشتهر سوار کردند و در شهر گردانیدند. و روزی چند در بند کردند و تا اموالش مصادره کنند به زیر شکنجه بردند. سپس در زندان سرش را بریدند. **وَاللّٰهُ وَاَرَثَ الْاَرْضِ وَاَمِنْ عَلَیْهَا وَاَمِنْ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ.**

خروج حسن ابن الناصر در غماره و حرکت وزیر ابن ماسای با سپاهی به جنگ او چون سلطان موسی بر ملک مغرب استیلا یافت، مسعود بن ماسای را وزارت داد و مسعود بر او تحکم آغاز کرد. چون سلطان ابوالعباس را به اندلس تبعید کردند و وزیر او محمد بن عثمان را به خواری افکندند و سپس کشتند، یاران وزیر و خویشان و خواص او پای به فرار نهادند و هر یک از گوشه‌ای فرارفتند. از آن میان برادرش عباس بن مقداد به تونس گریخت و در آنجا حسن بن الناصر پسر سلطان ابوعلی را یافت. حسن بن الناصر از اندلس به تونس آمده بود باشد وسیله‌ای بیابد و ملک از دست رفتن پدر فراچنگ آرد. عباس بن مقداد چون پیشنهاد کرد که برای طلب ملک با او به مغرب رود، حسن پذیرفت. عباس از راه بیابان‌ها پس از تحمل مشقات فراوان او را به کوهستان غماره برد و بر مردم صفیحه فرود آمد. آنان مقدم او گرامی داشتند و آشکارا به دعوت او قیام کردند. حسن بن الناصر، عباس بن مقداد را به وزارت خویش برگزید. این خبر در فاس به مسعود بن ماسای رسید. سپاهی به سرداری برادرش مهدی بن ماسای روانه غماره کرد و روزی چند او را در صفیحه محاصره نمود و حسن و یارانش پایداری کردند. مهدی بن ماسای سپاه دیگری از پایتخت گسیل داشت. اینان نیز به محاصره کنندگان پیوستند. مهدی بن ماسای چون خبر وفات سلطان موسی را بشنید بازگردید. **وَاللّٰهُ اعْلَم.**

وفات سلطان موسی [بن ابی عنان] و بیعت با [ابوزیان] المنتصر فرزند سلطان ابوالعباس احمد

چون سلطان موسی به فرمانروایی مغرب نشست از استبداد و تحکم مسعود بن ماسای به جان آمد و با خواص خود توطئه قتل او کرد. سلطان بیش از همه با کاتب خود فرزند کاتب پدر خود، محمد بن ابی عمرو گفتگو می‌کرد. محمد بن محمد بن ابی عمرو علاوه بر

سمت دبیری از خواص سلطان بود. سلطان موسی را ندیمانی بود که بر بسیاری از امور او آگاهی داشتند. از این جمله بود عباس بن عمر بن عثمان الوُسنَاقی که وزیر، مسعود بن ماسای پس از مرگ پدرش عمر و مادرش را به زنی گرفته بود و عباس در دامن او پرورش یافته بود. هر چه در خلوت سلطان می‌گذشت و به وزیر مربوطه می‌شد به او خیر می‌داد. وزیر که خیر از توطئه قتل خویش یافته بود می‌کوشید هرچه بیشتر خود را از سلطان دور نگاهدارد. از این رو برای دفع حسن بن الناصر عازم غماره شد و برادر خود یعیش بن رحوبن ماسای را به جای خود در فاس نهاد. چون به قصر الکبیر رسید از مرگ سلطان خبر آوردند. وفات او در ماه جمادی الاخر بود بیمار شد و در مدت یک شب و یک روز بمرد. آن سان که مردم یعیش بن ماسای را متهم کردند که او را زهر داده است. یعیش پیشدستی کرد و برادرزاده‌اش را به پادشاهی نشاناد. او المنتصر لقب داشت پسر سلطان ابوالعباس بود. وزیر مسعود بن ماسای از قصر الکبیر بازگردید و السَّبیع محمد بن موسی بن ابراهیم را که از طبقه وزرا بود بکشت. و ما از او و قومش یاد کردیم. در ایام سلطان موسی او را به بند کشیده بود و پس از وفاتش به قتل آورد. مسعود بن ماسای به استقلال امور دولت را همچنان در دست داشت. والله اعلم.

آمدن الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن از اندلس و بیعت او در فاس وزیر، مسعود بن ماسای، چون از سلطان موسی بر مید پسر خود یحیی و عبدالواحد المزوار را نزد سلطان ابن الاحمر فرستاد و از او خواست که سلطان ابوالعباس را به ملک خویش بازفرستد. ابن الاحمر بند از او برداشت و به جبل الفتح آورد تا به ساحل مغرب فرستد. چون سلطان موسی بمرد، مسعود بن ماسای از رای خود برگشت و سلطان ابن الاحمر را به بازگردانیدن او واداشت و گفت تا الواثق محمد بن ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن را که در نزد او مقیم بود گسیل فرماید، زیرا مسعود او را برای این که تحت فرمان خود نگهدارد و دستش را از همه کارها کوتاه گرداند مناسبتر می‌دانست. ابن الاحمر بپذیرفت و سلطان ابوالعباس را به مکانش در الحمرا بازگردانید و الواثق محمد را به جبل الفتح فرستاد. در خلال این احوال جماعتی از دولتمردان مغرب که بر وزیر مسعود بن ماسای عصیان کرده و به سبته رفته بودند، به اندلس رفتند و با او دیدار کردند. اینان یعیش بن علی بن فارس الیابانی و سیور بن تحیات بن عمر الونکاسی و